نزهة القلوب

تألیف

حمدالله مستوفی

باهتمام

محمد دبیرسیاقی

تقطیع ۔ [illegible]

ورق - ۱۵

صفحہ - ۳۰

[illegible]

THE JAMMU & KASHMIR UNIVER[SITY]
LIBRARY.
DATE LOANED
Class No. ______ Book No. ______
Vol. ______ Copy ______
Accession No. ______

S. No.:- 208
Tasawif
5/5/82

Mustawfi Qazvini

Geography

جغرافیہ

THE JAMMU & KASHMIR UNIVER
LIBRARY.
DATE LOANED
Class No. ______ Book No. ______
Vol. ______ Copy ______
Accession No. ______

زبان و فرهنگ ایران

۲۱

بخش نخست

از

مقاله‌سوم

نُزهة القلوب

تألیف

حمدالله بن ابی بکر بن محمد بن نصر مستوفی قزوینی

(۷۴۰ هجری قمری)

با مقابله و حواشی و تعلیقات و فهارس

بکوشش

محمد - دبیرسیاقی

ناشر

کتابخانهٔ طهوری

تهران - خیابان شاه‌آباد

اسفند ماه ۱۳۳۶ خورشیدی

915.5
Q12N

حق چاپ محفوظ است

« چاپخانهٔ حیدری »

۱۳۳۶

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
No 46061
Date 30-3-63
SRINAGAR

مقدمهٔ مصحح

نزهة‌القلوب حمدالله مستوفی قزوینی که بسال ۷۴۰ هجری تألیف شده درشمار چندکتاب نادر گرانبهاییست که دربارهٔ جغرافیا بزبان شیرین فارسی تألیف شده ودر میان آن چند کتاب انگشت شمار نیز مزیّت جامعیت وتفصیل وبسط و شرح دارد .

از این کتاب نفیس از همان زمان تألیف بسبب نیازمندی و اهمیت فراوان ، نسخه‌ها برداشته‌اند وبهمین دلیل با وجود گذشت زمان هنوز نسخه های خطی و نسبتاً کهن این کتاب بسیارست و از زمانی قریب بیك قرن پس از تألیف تاکنون نسخ متعددی که از آن برداشته‌اند می‌شناسیم وبرخی‌رادر اختیار داریم .

اما از همهٔ‌این نسخ خطی‌بعلت فنی بودن‌مطلب واشتمال‌بر اسامی بسیارامکنه وبقاع وشهرها ودیهها استفادتی چنانکه‌باید برنمی‌آید زیرابیسوادی وتصرفات کاتبان نسخ کتاب را بسی دگرگون ساخته وبکلی مسخ کرده است‌وبدینجهت‌باهمهٔ‌فراوانی نسخه‌های‌خطی ، تمامی کتاب بیش از یکبار ، آنهم در کشور هندوستان بسال ۱۳۱۱ هجری قمری چاپ نشده است و این چاپ سنگی نیز چنانکه خواهیم گفت از خطاها و لغزشهای نسخ خطی برکنار نیست و رویهمرفته نسخهٔ قابل استفادتی بشمار نمی آید .

مرحوم ژ . لسترنج G. Le Strnge خاورشناس نامی در سال ۱۹۱۵ میلادی بشرحی که‌در ترجمهٔ مقدمهٔ اوخواهیم دید براساس نسخهٔ‌چاپ بمبئی وچندین نسخهٔ خطی باارز و چند نسخهٔ خطی دیگر که در ارزش متوسط الحال بوده است متنی انتقادی تهیه و بنفقهٔ اوقاف گیب (شمارهٔ۲۳) چاپ کرده ومتعاقب آن نیزمتن مزبور را بانگلیسی‌ترجمه کرده وبطبع رسانیده‌است .

15054
56-4-20

اما لسترانج همهٔ کتاب نزهة‌القلوب را بچاپ نرسانده ، بلکه کار وی منحصر بمقالهٔ سوم کتاب یعنی قسمت جغرافیایی آنست .

قسمت دیگری از این کتاب یعنی بخش مربوط به حیوان آن نیز بسال ۱۹۲۸ میلادی توسط آقای لیوت کلنل .ژ. استفانسون (Lieut Colonel. J. Stephenson) در لندن بچاپ رسیده است .

اینجانب در تهیهٔ کتاب حاضر نسخهٔ چاپ لسترانج را اساس کار قرار دادم و با چند نسخهٔ خطی جدید سنجیدم و اختلاف نسخ را در حاشیه قید کردم . در چاپ لسترانج برخلاف دیگر کتب چاپ اروپا اغلاط چاپی کم نبود و این را جز برکم بینی دیدگان روشن بین لسترانج که خود متذکر آن شده است نتوانستم بر چیز دیگری حمل کنم . اما در چاپ حاضر از ذکر آن اغلاط چاپی چشم پوشیدم تا نتیجهٔ آن اطالهٔ کلام نباشد .

در تصحیح عبارات کتاب چنانکه روش اینجانب در تصحیح متونست ، ضبط اصحّ و کهن را متن قرار دادم و برای آنکه اختلاف نسخهٔ حاضر با نسخهٔ چاپ اروپا بکلی معلوم و متمایز باشد هرجا که عبارت متن حاضر جز از ضبط چاپ اروپاست در حاشیه متذکر شدم که ضبط آن چاپ چیست .

در تصحیح اسامی امکنه که بتصریح خود لسترانج در مقدمه ، قریب بیک سوم آن اسامی را تصحیح نکرده و بر او مجهول مانده است . خوشبختانه توانستم این تعداد را به یك دهم و کمتر تقلیل دهم و این توفیق را گذشته از مراجعهٔ دقیق بمنابع اصلی که در متن نزهة‌القلوب بدان تصریح شده است و صرفنظر از کتاب معجم‌البلدان یاقوت ، مرهون مجلدات دهگانهٔ فرهنگ جغرافیائی ایران هستم . لسترانج از کتاب یاقوت حموی استفادت برده است[1] نه بالتمام . من برای اینکه موارد استفادهٔ لسترانج از آن کتاب مشخص گردد و از آنچه اینجانب دیگربار سنجیده‌ام ممتاز باشد ، در ذیل صفحات ، هرجا مطلبی را لسترانج از آن کتاب متذکر ست ، بنام مؤلف

۱ - لسترانج را بیشتر عادت بر این جاریست که منابع را بنام مؤلف آن منابع یاد میکند ، مثلا میگوید : ابن خرداد به نویسد یا ابن حوقل آرد ... وجز آن .

یعنی یاقوت آوردم و هرجا مطلبی را خود بر داشتم ، بنام کتاب ، یعنی معجم البلدان ذکر کردم .

نکتهٔ دیگری که ناگزیر از ذکر آنم اینست که در فهرست مفصل اماکن جغرافیایی که در پایان کتاب آورده‌ام آن تعداد از اسامی امکنه را که توفیق تصحیح نیافتم تمامی نسخه بدلهارا داخل هلالین، و باعلامت «ح» ، اختصار کلمهٔ حاشیه ، قرار دادم . مثلاچون کلمهٔ «جرود » برمن مجهول ماند ، در فهرست صور مختلف ضبط کلمه را در نسخه‌ها بصورت ذیل نشان دادم :

جرود ـ (ح : حسرود ، خرود ، جیرود ، جود) .

صور مختلف ضبط هر کلمه راهنمای خوانندگان عزیز برای یافتن صورت صحیح کلمه تواند شد . وراه تحقیق پژوهندگان را گشوده خواهد داشت .

مطلب دیگری که گفتن آن ضرور می نماید اینست که متن حاضر را بنیمی از آنچه لسترانج چاپ کرده است منحصر ساختم ، چه مقالهٔ سوم کتاب نزهة القلوب شامل دو قسمت است : یکی جغرافیای بلاد و دیگری ذکر طرق و انهار و عیون و اشجار وجبال و معادن وعجایب بحر و بر وجز آن . چاپ حاضر شامل جغرافیای بلادست.

نگارنده در صدد بودم که تمامی کتاب نزهه القلوب را ازابتدا تا انتهاچاپ کنم ، امّا بسببی بهمین قسمت از کتاب که اهمّ قسمتهای آنست بسنده کردم و ناامید نیستم که چاپ تمامی این متن گرانبهای فارسی را هرچه زودتر منتشر سازم .

از اشکالات کار اینجانب یکی هم این بود که در نسخ خطی کتاب علاوه براغلاط کتابتی و تحریفات و تصحیفات نسّاخ ، مؤلف در بسیاری ار موارد بدنبال اسامی شهرها ودهها و غیره مقداری نانویس گذارده است و ظاهر اینست که وی در صدد بوده که برای آن نانویس‌ها بعدها ازمنابعی که در نظر داشته است مطالبی بر گیرد و بکتاب بیفزاید ـ این کار بعدها توسط خود مؤلف یادیگران ظاهر اًشده‌است ، اما پیداست نسخه هائی که از روی نسخ نانویس دار کتابت شده ناقص وغیر کامل است وحال بهمین منوالست در نسخه‌هائی که از روی نسخه‌های اخیر نوشته شده . لسترانج معتقدست

که حمدالله مستوفی کتاب نزهة‌القلوب‌را اصولا از سواد بیباض نبرده است ، اما در مقایسهٔ نسخه های کهن از قبیل نسخهٔ « الف » (که مشخصات آنرا قریباً خواهیم گفت)وجز آن[1] بانسخ دیگر معلوم میگردد که نانویسها را خود مؤلف بعدها بکتاب افزوده است یعنی کتاب وی از سواد بیباض رفته و باصطلاح امروز پاکنویس شده است .

در چاپ بمبئی از این نانویسها و مواضیع آن نشانی نیست و عبارات متصل بیکدیگر آورده شده است وحال چنین است در چاپ اروپا بی ذکر آن مواضیع نانویس . اینجانب موارد نانویس‌را درچاپ حاضر ذکر کرده‌ام و نگفته پیداست که‌تا آنجا که نسخه‌های خطی آن نانویسهارا‌داشته است بمتن حاضر افزوده‌ام .

در این مقدمهٔ مختصر جز بیان سپاسداری از دوست ارجمند دانشمند آقای احمد افشار شیرازی که نسخهٔ باارز خودرا مدتها در اختیار اینجانب گذاردند و همچنین آقای محمد رمضانی دارندهٔ خاور و کوشای کلالهٔ خاور که دو نسخهٔ خطی ملکی‌خویش را برای‌استفاده باما‌نت‌سپردند و همچنین دوست دانشمندمحترم آقای جعفر سلطان القرائی که نسختی ازاین کتاب رادر اختیاربنده‌گذاردند و دوست فاضل آقای مهرین که مقدمهٔ انگلیسی لسترانج را بفارسی گرداندند ، گفتنی دیگری ندارم و امیدوارم که توفیق چاپ تمامی کتاب مورخ وجغرافیا دان‌اهل دیارخویش‌را هرچه زود تر بیابم واز ارباب دانش چشم پوشی از لغزشهای‌خویش‌راچشم میدارم .

اینك مشخصات نسخ مورد استفادهٔ من‌در چاپ حاضر :

۱ـ نسخهٔ متعلق به آقای‌احمد افشارشیرازی که‌اقدم‌نسخه‌های‌خطی‌مورداستفادهٔ من‌بود . تاریخ کتابت نسخه پنجم ماه‌ذی‌القعدهٔ سنهٔ۹۰۹هجری‌است و نانویسهای آن باستثنای مواردی که تکمیل شده است ، مشخص و نمایان است . این نسخه علامت اختصاری «الف» دارد .

۲ ـ نسخهٔ‌خطی نسبتاً قابل استفاده متعلق‌بآقای محمد رمضانی مدیر کتابخانهٔ

---

۱ ـ استاد فروزانفر را ظاهراً نسختی‌است کهن که درآن ازموارد نانویس ، چیزی برجای نیست وآنرا تحریر کامل کتاب توان دانست امااز‌سوء حادثات آن نسخه بدست‌ما نرسید .

خاور باتاریخ تحریر محرم ۱۰۷۲ هجری . این نسخه بنشانی اختصاری « ر » نموده شده است .

۳ ـ نسخهٔ دیگر از آن آقای رمضانی که جدید ترست و علامت اختصاری «خ» دارد .

٤ ـ نسخهٔ چاپ هند که علامت «ه» دارد ومستقیماً بسیار نادر از آن استفاده شده چه آن نسخه از منابع و مراجع چاپ اروپا بوده است .

٥ ـ نسخهٔ چاپ اروپا که نشانی «چ» دارد و برای نسخه بدلهای ذیل صفحات آن چاپ که ازنسخ متعدد خطی (بدون ذکر علامت اختصاری)گرد آمده علامت «نچ» برگزیده شده است .

برای آنکه خوانندگان ارجمند بر مندرجات تمامی کتاب نزهة القلوب واقف شوند، مقدمهٔ آن کتاب وفصول وابواب آنرا در پایان این مقال نقل می کنم ونیز احوال مؤلف را از آنچه دیگران نوشته اندویا خود از کتاب نزهة القلوب وتاریخ گزیده بیرون کشیده ام اینجا می آورم و ترجمهٔ مقدمهٔ لسترانج برچاپ اروپارا نیزبپایان این بحث می افزایم .

بر چاپ حاضر فهرست مفصلی از اسامی خاص افزوده ام ونیز در پایان مقدمه جدولی شامل اغلاط چاپی طبع حاضر ترتیب داده و برخی نکات مبهم راکه پس از چاپ روشن شده است بعنوان استدراك نگاشته ام (هرچند پاره یی از استدراکات در فهرست اعلام اشخاص وامکنه نقل و تصحیح شده است) وازخوانندگان عزیز خواستارم که متن خود را بر حسب این دوجدول تصحیح فرمایند .

کتاب نزهة القلوب را چنانکه گفتیم از کتب مهم زبان فارسی باید دانست و صرفنظر از جنبهٔ فنی آن کتاب یعنی مطالب جغرافیایی ازلحاظ مطالب تاریخی وسبك نویسندگی نیز شایان توجه است ودر چاپ تمامی کتاب از این جنبه مفصلا صحبت خواهد شد . نمونه را ببعضی مطالب مفید اشارت میکنیم :

درص ۹۸ س ٤ آن کتاب مصرحاً عبارتی آذری آمده است .

در ص ۱۰۰ س ۱ گوید : زبان مردم مراغه در قرن هشتم هجری پهلوی مغیّرست .

درص ۱۰۷ س ٦ آرد که: زبان مردم گشتاسفی پهلوی به‌جیلانی باز بسته‌است.

درص ۱٤٤ س ۱۳ و بعد : وصفی زیبا ودقیق از تخت جمشید مذکورست .

در ص ۱۱٤ س ۱۳ به‌حمامی که‌باچراغی گرم‌میشده است درشهر قیصریه اشاره میکند که از آثار نادر است .

ونیز آن کتاب رالغات و ترکیباتی اصیل و باارجست چون :

غلّه بوم (ص۱٤۹) ـ مرکب = پرتقال (ص ۱۹۸) چوخاگر (ص۹۵) ـ شهر جنگ (ص ۱۹۷) ـ آب خیز (ص ٦۳) ـ یخاب (ص ٦۵) ـ شاهول (ص ۹۳) ـ موزه دوز (ص۹۵) زیلوقالی (ص۱۱۲) ـ چشمه = دهانهٔ پل (ص۱۳۲)ـ غله کده (ص ٤۹) ـ سنگ لاشه (ص٤٦) ـ دو هوایی (ص۵۳) وجزاینها .

ونیز دارای‌مقداری اصطلاحات حساب وتقویم وغیره است .

تهران : اول اسفندماه ۱۳۳٦ خورشیدی .

محمد دبیرسیاقی

ترجمهٔ مقدمهٔ لسترانج برچاپ اروپا :

کتاب حاضر ، متن قسمت سوم و یا قسمت جغرافیائی نزهةالقلوب میباشد که حمدالله مستوفی درسال ۷۴۰ هجری(۱۳۴۰میلادی) آنرا تألیف کرده است

من ازفصول مختلف این قسمت که راجع بایران وبین‌النهرین بود ،خلاصه‌ای در روزنامهٔ پادشاهی‌انجمن آسیائی سال ۱۹۰۲ انتشار دادم و اثر خود را بر پایهٔ نسخهٔ چاپ سنگی این‌کتاب که در سال ۱۸۹۴ (۱۳۱۱ هجری) تحت‌مدیریت‌میرزا محمد شیرازی ملقب به ملك‌الکتاب در بمبئی انتشار یافته است ، قراردادم .

این نسخه حاوی ۲۶۰ صفحه و تمام مطالب کتاب ، در آن مندرج است .

این‌کتاب‌بیك‌مقدمه وسه بخش‌منقسم‌است : مقدمهٔ آن‌راجع به‌کرات سماوی ،سیارات، عناصر ویادداشتهائی دربارهٔ قسمت‌های مسکون زمین است و توضیحی نیز راجع به طول و عرض جغرافیائی وتقسیم کشورها به‌هفت اقلیم دارد .

مقالهٔاول راجع به عالم معدنی ، نباتی وحیوانی‌است. ومقالهٔ دوم دربارهٔانسان وطبیعت واستعدادها وصفات انسانی است . ومقالهٔ سوم قسمتی است که اینك مورد مطالعهٔ ماست وهمانطوریکه گفته شد دربارهٔجغرافیا بحث میکند .

نسخهٔ چاپ بمبئی اگرچه مفیدست اماازلحاظ صحت نقائصی دارد و چندین جای آن خالی است واسامی اماکن ، گاه باذکر نشانهای ممیز و مشخص و گاه بدون آن بحدس و گمان داده شده است .

مثلا «توج» ، بازار بزرگ تجارتی معروف قرون وسطی در فارس ، بصورت « نوح » آمده وشهر « اردبیل » واقع در آذربایجان پیوسته با«اربیل»واقع در بین‌النهرین‌مشتبه گشته‌است . دربارهٔ رودخانه‌های‌ایران(که قسمت‌اعظم آنهاراهی بدریا ندارند) . نسخهٔ بمبئی گویاست که هرکدام داخل « مغاره » میگردد در حالیکه ما باید آنرا «مفازه» بخوانیم واین نام ، نام قرون وسطائی صحرای بزرگ

ایران میانه است که امروز معمولاً آنرا کویر میخوانند. نمونه‌های دیگر نیزمیتوان ذکر کرد. خلاصه آنکه نسخهٔ چاپ سنگی بمبئی باچنان سهل انگاری و بیدقتی تأسف آوری چاپ شده بود که چاپ جدید آن مطلوب و لازم بنظر میرسید.

ولی این نکته را ناگفته نگذاریم که متن دو بخش از فصول قسمت اول قبلا بطرز رضایتبخشی بچاپ رسیده است. این قسمت‌ها بخشهاییست که در آن ذکر عراق عجم، عراق عرب، آذربایجان، مغان، اران، شیروان، گرجستان شده است و میتوان آنرادر ضمائم سیاستنامهٔ چاپ «شفر Schefer» (پاریس ۱۸۹۷ ص ۱۴۱ تا ۲۳۰) یافت. وقسمت‌های مربوط به‌مازندان، قومس و گیلان نیز توسط «درن Dorn» در جلد چهارم کتاب Muhammedaniche Quellen چاپ سن پطرزبرگ بسال ۱۸۵۸ ص ۸۱ تا ۸۷ بطع رسیده است.

چاپ فعلی از روی‌نسخهٔ چاپ سنگی بمبئی تهیه شده وسرتاسر آن با چهار نسخهٔ خطی که بزودی ذکر آن خواهد آمد، مقابله شده است. بعلاوه یك بخش این کتاب با چهار نسخهٔ خطی دیگر که در «بریتیش میوزیوم» لندن پیداشده وپنج نسخهٔ خطی بودلین‌در اکسفورد و سه نسخهٔ خطی کتابخانهٔ دانشگاه کمبریج و یك نسخهٔ خطی کتابخانهٔ «وینه» که خوشبختانه بوسیلهٔ «ایندیا آفیس» توانستیم آنرا بعاریت بگیریم، مقابله شده است. بعلاوه درکتابخانهٔ ملی پاریس شش نسخهٔ خطی وجود دارد که همگی مطالعه شده واز بین آنها نسختی اساس کار قرار گرفته است، چه این نسخه یك قرن ازنسخ مورد استفادت من کهنه ترست.

در بریتیش میوزیوم (موزهٔ بریتانیا) قدیمترین نسخهٔ خطی (add 16736) است که بنابر ذکری که در فهرست دکتر ریو Dr. Rieu رفته قبل از ۹۶۹ هجری (۱۶۵۲) میلادی نوشته شده است.

برای تکمیل مطالعات‌وتدقیق درمقابله‌وتطبیق، نسخهٔ (Add. 7708) بسیار بهترست و سراسر این کتاب با نسخهٔ عکس برداری شدهٔ از آن مقابله و تطبیق شده‌است. نسخهٔ خطی‌پاریس که من بآن عطف توجه کرده‌ام (Anciens Fonde 139)

نسخه‌ییست که اصلا توسط کلبر Colbert وزیر دارائی فرانسه خریداری شده بود، و بر اثر اظهار لطف آقای بلوشه M. Blochet توانستم تصویری از این کتاب بدست بیاورم. این نسخه در سال ۸۵۳ هجری (۱۴۴۹ میلادی) یعنی کمی بعد از یك قرن پس از اینکه مستوفی کتاب خود را تحریر کرد، استنساخ شده است. سرانجام دوست من گراهام (که اکنون در اصفهان قونسول است)[۱] توانست دو نسخهٔ دیگر از کتاب در ایران بخرد و برایم بفرستد ومن این دو نسخه را (که یکی بقطع کوچك « 4to » و دیگری قطع « 8V0 » میباشد) در موقع آماده کردن متن زیر دست داشتم. نسخه « 8V0 » که بعض صفحاتش افتاده. در پایان تاریخ ۱۱۱۹ هجری (۱۷۰۷ میلادی) دارد اما نسخهٔ « 4to » بسیار کهن ترست هرچند تاریخ تحریر ندارد ولی ازروی نوع کاغذوخط آن بنظر میرسد که در قرن دهم هجری (۱۶۰۰ میلادی) استنساخ شده‌باشد. این دو نسخه سرانجام درکتابخانهٔ دانشگاه کمبریج جای‌خواهند گرفت.

حمدالله مستوفی اثر جغرافیایی خود، نزهة القلوب را در ۷۴۰ هجری (۱۳۴۰ میلادی) پس از اتمام تاریخ معروف خود « گزیده » نوشته و اگر از روی شکل وصورت فعلی این کتاب قضاوت شود، بنظر میرسد که مؤلف آخرین مسودهٔ نزهة القلوب را تکمیل نکرده است. زیرا در کلیهٔ نسخ قدیمی آن، علاوه بر محلهای نا نویس مکرر و جاهای خالی که جهت فواصل شهرها و سنوات وقایع باز گذاشته شده، عنوانهای بسیاری از مقالاتست که نام شهر آن با مرکب سرخ نوشته شده ولی وصف آن نیامده است. در نسخ بعدی و در چاپ سنگی بمبئی، این قسمت‌های نانویس دیده نمیشود، ومتن بهم پیوسته‌است، مقالاتی که‌شرح اماکن مذکوره رافاقد بوده بدون تذکر از قلم انداخته شده و ذکری از آن بمیان نیامده است.

باید باین حقیقت اذعان کرد که تنها با داشتن نسخ خطی بعنوان راهنما، اگر چه آن نسخه ها متعدد بودند و برخی از آنها مزیت فوق العاده و

(۱) درسالی که‌مقدمهٔ کتاب را لسترانج می نگاشته است.

استثنائی داشتند ممکن نبود اسامی اماکن را با قطعیت ذکر کرد. در بسیاری از موارد بکتبی چون: Arabicorum BibliothecaGeographorum تألیف دخویه Dc Goege و کتاب یاقوت‌حموی که توسط ووستنفلد Wüstenfeld طبع‌شده مراجعه شده است. همچنین به‌متن ترکی چاپی کتاب جهان نما نوشتهٔ حاجی خلیفه و بکتاب فارسی دیگری که به حافظ ابرو (منشی مخصوص تیمور) نسبت داده شده که از آن نسختی نیکودر بریتیش میوزیوم هست‌و نسختی‌دیگر که‌بهتر نوشته‌شده وقدیمتر از نسخهٔ‌نخستین‌میباشدو در « ایندیا آفیس » مضبوطست، مراجعه کردم.

در فصلی که‌راجع بفارس نوشته شده حمد الله مستوفی مطالب راکلمه‌بکلمه منتهی با حذف و تفسیر و برهم زدن نظم‌و ترتیب از متن قدیم کتاب ابن‌البلخی که نام فارسنامه‌دارد برداشته‌است (من ترجمهٔ تفسیرشدهٔ قسمت‌جغرافیائی کتاب اخیر رادر JRAS روزنامهٔ پادشاهی انجمن آسیائی بسال ۱۹۱۲ انتشار داده‌ام). در بسیاری از موارد نیزاز کتاب ظفرنامهٔ شرف‌الدین علی‌یزدی‌اسامی اماکنی‌راکه ضمن‌توصیف نبردهای تیمور آمده‌است با اسامی اماکن مذکور در نزهة القلوب سنجیدم و از آن بهره‌ور شدم.

در جایی که حمدالله مستوفی از قزوینی نقل میکند متن عربی نسختی‌را که ووستنفلد نشر کرده است برای دریافت صحت مطلب منقول مورد استفاده قرار دادم. در حقیقت مستوفی تمام قسمت فصل آخر کتاب را که در ذکر عجایب و غرائب است از کتاب قزوینی همشهری خود بترجمه آورده است. اما در ترجمه رعایت اختصار کرده و گاهی نیز چنانکه اشاره شد دچار اشتباه در ترجمهٔ از اصل گردیده است ونمونه یی از اشتباهات بیشمار وی‌مطالبی‌است که در بارهٔ قصر شیرین و نهریکه در آن شیر جریان داشته آورده است.

حمد الله مستوفی را همچنین در ترجمه و نقل از منابع دیگر عربی لغزش دست داده و نمونهٔ بارز آن مطالبی است که از ابن خرداد به در توصیف یأجوج و

مأجوج و از ابن حوقل در شرح مختصر دریاچه تنیس مصر آورده است .... [1].

خواندن اسامی امکنه برای من غالباً همانند اختلاف نسخی بود که در دست داشتم برای مثال خوانندگان میتوانند رجوع کنند باسم محلیکه آنجا شاهراههای اصلی در چهار فرسنگی جنوب قزوین بهم تلاقی میکنند ، جائی که جادهٔ اصفهان وشیراز از شاهراه شرق بمرو منشعب میشود . همچنین من نام محلی را «سومیقان» خواندم ولی دراین مورد لا اقل بده اسم دیگر مشابه آن بر خورد کردم که هر یك از لحاظ تلفظ بدیگری شباهت داشت و نیز حال بهمین منوالست در شرح دههای عراق و آذربایجان . در پاره‌ای موارد بآسانی میتوان تشخیص داد که منابع اصلی اطلاعات حمد الله مستوفی کجاست اما شرحی که در بارهٔ روم (آسیای صغیر) آورده ظاهراً از اطلاعات شخص مؤلف بوده است و در هر حال کوشش ما برای پیدا کردن منابع فهرست شهرهایی که مستوفی آورده است به نتیجه‌ای نرسید و بدین دلیل یك سوم اسامی امکنه و شهرها براي من روشن نشد .

محتملا این فهرست بسبب شغل استیفاء مؤلف وخاندان وی در عهد سلاجقه تهیه شده باشد . فهرست مذکور بدورهٔ قبل از تسلط عثمانیان مربوطست .

حاجی خلیفه جغرافیادان و کتابشناس ترك که در قرن هفدهم میلادی میزیسته است جهت تألیف کتاب خود (جهان نما) مقداری کثیر از نزهت القلوب را ترجمه کرده است اما مع الاسف فصل ایالات آسیائی امپراطوری عثمانی را در کتاب خود نقل نکرده تا باب مقایستی با آنچه مربوط بدورهٔ قبل از امپراطوری عثمانی و عهد سلاجقه است بگشاید . . [2]

ژ ـ لسترانج .

(۱) اینجا لسترانج بمناسبت اختلاف مندرجات نسخ خطی وابهام مطالب وعدم اشاره بمنابع اصلی در نسخه‌ها اشاره بداستانی از سن ژروم و پاپ داماسوس دارد که اختصار را حذف گردید (مترجم).

(۲) دنبالهٔ مقدمهٔ لسترانج که فصلی بس کوتاه هست ، به تشکر از همکاری ادوارد براون وتذکر فراهم آمدن ترجمهٔ انگلیسی این قسمت از کتاب نزهة القلوب که چاپ و نشر نیز شده، مقصورست .

اینك شرح زندگانی مؤلف :

ادوارد براون در جلد سوم کتاب تاریخ ادبیات خود[1] مینویسد :

از ترجمهٔ زندگانی حمدالله مستوفی قزوینی که یکی از نمایان‌ترین متابعان خواجه رشیدالدین فضل‌الله صاحب تاریخ رشیدی است جز آنچه بر سبیل اتفاق از مندرجات کتاب او بدست میآید اطلاع دیگری در دست نیست ، همانگونه که خود وی اشاره میکند تازی نژادست و به حرّ بن یزید ریاحی می پیوندد اما خاندانش سالیان دراز در قزوین سکونت داشته‌اند .

جداعلای وی امین‌الدین نصر[2] نخست مستوفی عراق بوده وسپس درزندگانی بزهد گراییده و عزلت پیشه کرده و سر انجام بدست مغول کشته‌شده است . برادرش زین‌الدین محمد بفرمان خواجه رشیدالدین وزیر بخدمت می‌پرداخته و خود حمدالله مستوفی نیز در حدودسال ۷۱۱ هجری قمری برحسب فرمان همان وزیر پیشکار امور مالی قزوین و زنجان و ابهر و طارمین گردیده است و گوید از آغاز جوانی همواره صحبت دانشمندان را مشتاقانه آرزو میکرد و در می یافت و بالخصوص بدرك مجلس رشیدالدین نائل میآمد و غالباً در مباحث علمی خاصه تاریخ شرکت میجست و بدین علت با آنکه علم تاریخ نیاموخته بود بر آن شد که در اوقات فراغت بتألیف و تصنیف تاریخ عمومی بطور خلاصه و مختصر بپردازد .

از مؤلفات وی سه کتاب : تاریخ گزیده و ظفرنامه و نزهة‌القلوب بدست ما رسیده است که دو کتاب نخست در تاریخ و کتاب سوم در جغرافیاست .

تاریخ گزیده ـ کتاب تاریخ گزیده در سال ۷۳۰ هجری تألیف گشته وبنام وزیر خواجه غیاث‌الدین محمد فرزند خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر موشح است

(۱) ص ۱۰۶ تاص ۱۲۰ ترجمهٔ فارسی آن بنام « ازسعدی تاجامی » . (۲) در بعض نسخ نزهة‌القلوب : نصیر .

مؤلف منابع اطلاعاتی راکه برای جمع آوری تاریخ خود بکار برده قریب ۳۲ کتاب تعداد میکند. . [1] مؤلف پس از ذکر منابع تاریخ خود از ادوار مختلفه که طبقات مختلفه برای شروع تاریخ حساب نکرده اند سخن میگوید. کتاب تاریخ گزیده مشتمل بر یك مقدمه (فاتحه) وشش بابست و هریك ازابواب بفصولی چندمنقسم است و خاتمه‌ای نیز دارد[2].

ظفر نامه - حمد الله مستوفی درمقدمهٔ کتاب تاریخ گزیده بیك منظومهٔ بزرگ تاریخی اشاره میکند که در آن زمان بنظم کردن آن اشتغال داشته است ودر ۷۳۰ هجری از آن مثنوی که کل آن بیش از ۷۵ هزار بیت میشود متجاوز از ۵۰ هزار بیت برشتهٔ نظم کشیده بوده است این منظومه موسوم به ظفرنامه است و پنجسال پس از تاریخ فوق یعنی در ۷۳۵ پایان پذیرفته و آن در حقیقت دنبالهٔ شاهنامهٔ فردوسی است و از این کتاب نسخهٔ منحصربفردی درموزهٔ بریتانیا بشمارهٔ **Or - 2833** محتوی ۷۷۰ ورق موجودست که در شیراز بسال ۸۰۷ هجری استنساخ شده است.

این کتاب از زندگانی پیغمبر اسلام شروع وبزمان ناظم ختم میشود یعنی تا سال ۷۳۲ که ابو سعید سلطنت میکرده است حوادث را بنظم در آورده و چنانچه گفتیم تقریباً ۷۵ هزار بیت است که مؤلف ده هزار بیت آنرا بهریك از هفت قرن و نیم هجرت برطبق تقسیمات سال‌شماری تخصیص داده‌است - وبیست وپنجهزار بیت آن راجع بعرب‌است و بیست هزار آن راجع به عجم و سی هزار بیت خاص مغول. ناظم در آغاز نظم چهل سال داشته و پانزده سال در نظم آن عمر گذارده و باین حساب ظاهراً در سال ۶۸۰ هجری از مادر بزاده است.

ظفرنامه را قدر و قیمت تاریخی بسیارست و در بیان وقایع تاریخی ناظم آن دقّتی بکاربرده‌خاصه جلد سوم آن که‌مشتمل بر تاریخ دورهٔ مغولست بس گرانبهاست. اطلاعات ناظم غالباً مأخوذ از جداعلای وی امین الدین نصر مستوفی است که‌در آن

(۱) رجوع شود به ص ۱۰۷ کتاب السعدی تاجامی، (۲) برای اطلاع بشرح ابواب صفحات ۱۱۰ تا ۱۱۷ کتاب از سعدی تا جامی را ببینید.

تاریخ [1] نود و سه سال داشته است.

منظومهٔ ذیل که از آن کتاب اخذ و نقل‌شده برای بیان مقصود کافی‌ووافیست :

وزین رو بقزوین سبتای بجنگ　　در آمد بکردار غران پلنگ
بدانگه که شد شهر دریای‌خون　　ده وهفت بودی ز ششصد فزون
ز شعبان گذر کرده بدهفت‌روز [2]　　که پیدا شد آن محنت‌ودردوسوز
در آنوقت بد حاکم آن دیار　　مظفر لقب مهتری نامدار
بحکم خلیفه درین شهره شهر　　ز کار حکومت در او بود بهر
چولشکر درین‌مرز آمد بجنگ　　ببستند دروازه ها همچو سنگ
بر آمد ببارو بسی جنگجو　　بسوی مغول کرد در جنگ رو
سه‌روز اندرین کس ندیدند راه　　چهارم بشهر اندر آمد سپاه
مغول اندر آمد بقزوین دلیر　　سر همگنان آوریدند زیر
ندادند کس را بقزوین امان　　سر آمد سران‌را سراسر زمان
هر آنکس که بود اندر آن‌شهر پاك　　همه کشته افکنده بد در مغاك
ز خردو بزرگ و زپیر و جوان　　نماندند کس را بتن در روان
زن ومرد هرجا بسی کشته شد　　همه شهر را بخت برگشته شد
بسی خوبرویان ز بیم سپاه　　بکردند خود را بخیره تباه
ز تخم نبی بیکران دختران　　فروزنده چون بر فلك اختران
ز بیم بد لشکر رزمخواه　　نگون در فکندند خود را بچاه
همه شافعی مذهبند آن دیار　　حنیفی نباشد یکی در هزار
در آن قتل بود از حنیفی شمار　　که بودند کشته ده و دو هزار
بهم بر فکنده بهر جایگاه　　تن کشتگان را به بی راه و راه
نماند اندر آن شهر جای گذر　　ز بس کشته افکنده بیحد و مر

(۱) ظاهراً هنگام قتل.

(۲) هفتم شعبان ۶۱۷ هجری‌قمری مطابق با ۷ اکتوبر ۱۲۲۰ میلادی.

ز بیم سپاه مغول هر کسی — گریزان برفتند هر جا بسی
برفتند چندی بجامع درون — پر اندوه جان و بدل پر زخون
چو بودند از آن دشمن اندیشه ناك — فراز مقرنس نهان گشت پاك
بمسجد مغول اندر آتش فکند — زمانه بر آمد بچرخ بلند
بآتش سقوف مقرنس بسوخت — وزان کار کفر وستم برفروخت

نزهة القلوب ـ حمد الله مستوفی را جز دو کتاب مذکور در فوق کتاب دیگریست در علوم جغرافیا و هیئت که نزهة القلوب نام دارد و نزدهمگان معروف است و آن پنجسال پس از ظفر نامه و ده سال پس از تاریخ گزیده تألیف و تدوین شده یعنی مقارن با اوقات اختلال و هرج و مرجی که پس از مرگ سلطان ابوسعید روی داده است و مؤلف غالباً بدین احوال اشارت دارد بنابر آنچه میگوید: بعض از یاران او درخواست کردند که چون در زبان فارسی کتابی در علم باحوال بقاع واماکن (جغرافیا) تألیف نشده است و غالباً اینگونه کتب بزبان عربیست او کتابی بزبان فارسی تألیف کند. از جمله منابعی که در تألیف نزهةالقلوب مورد استفادت قرارداده است و خود تعداد میکند کتب ذیلست:

صور الاقالیم تألیف ابوزید احمدبن سهل البلخی.
التبیان تألیف احمدبن عبدالله.
المسالك و الممالك تألیف ابوالقاسم عبد الله بن خردادبه.
نیز کتابی موسوم به جهان نامه.
طبقات همدانی تألیف ابوعبدالله محمد بن سعد الواقدی.
عجائب المخلوقات تألیف زکریا بن محمدالکمونی القزوینی.
آثار البلاد تألیف قزوینی.
فارسنامهٔ ابن البلخی مستوفی در زمان سلطان محمد سلجوقی.
ذکر ولایت کرمان ـ تألیف خواجه ناصرالدین المنشی الکرمانی.
عجائب البحر ـ تألیف امام علی بن عیسی الحرانی برای المقتدر بالله خلیفه.

آثار الباقیهٔ ابو ریحان محمد البیرونی الخوارزمی .

کتاب التفهیم تألیف ابوریحان بیرونی .

کتاب ارشاد - در ذکر قزوین تألیف حافظ خلیل قزوینی .

رسالهٔ ملکشاهی - در وصف ممالکی که ملکشاه در نظر آورده است.

تاریخ اصفهان تألیف حافظ عبدالرحمن بن محمد بن اسحق اصفهانی .

رسالة السنجریه فی الکائنات العنصریه تألیف امام عمربن سهلان الساوجی .

عجائب الاخبار .

معجم البلدان ازابو عبدالله یاقوت الحموی .

تحفةالغرایب .

صورالکواکب ازشیخ ابو الحسین صوفی . برای عضدالدولهٔ دیلمی .

تاریخ مغرب .

اخلاق ناصری - تألیف خواجه نصیرالدین طوسی .

تنسیق نامهٔ ایلخانی - تألیف خواجه نصیرالدین طوسی .

کتاب نزهة القلوب مشتملست بر یك مقدمه (فاتحه) و سه مقاله ویك خاتمه . مقالهٔ سوم مهمترین قسمت کتاب میباشد ، در قسمتهای دیگر که قبل از آن واقعست از علم افلاك و اجرام سماویه و ربع مسکون وموالید ثلاث ونوع بشر بحث میکند. در مقالهٔ سوم که قسمت جغرافیایی آن کتابست ازشرح حرمین شریفین و بیت المقدس سخن میگوید آنگاه جغرافیای بلاد اردن و عراق عرب و آسیای صغیر را شرح میدهد وضمیمه‌ای نیز از جغرافیای طبیعی ایران بآن الحاق شده است سپس بیان ممالکی است که در جوار ایران واقع ولی تحت سلطنت ایران نبوده اند. خاتمهٔ کتاب در شرح عجائبی است که در عالم و بالاخص در ایران وجود دارد . این کتاب از لحاظ علم جغرافیا و اوضاع و احوال ممالك ایران در قرون وسطی دارای قدر و قیمت شایانست و آقای ل. استرانج پیش از آنکه قسمتی از آنرا بطبع برساند درتألیف دیگر خود بنام « ممالك خلافت شرقی » از آن استفادهٔ بسیار برده‌است .

با اینکه نسخ خطی کتاب نزهة‌القلوب فراوان‌است تا سال ۱۳۱۱ هجری این کتاب بطبع نرسیده بود . در سال مذکور تمام کتاب در بمبئی بچاپ سنگی مطبوع گردید و سپس در سال ۱۹۱۵ میلادی مقالهٔ سوم کتاب مذکور بچاپ انتقادی توسط آقای ل . استرانج . G. le Strange در سری کتب گیب (XX111) بطبع رسید و ترجمهٔ انگلیسی آن نیز چاپ شده‌است .

این بودمطالبی که ادوارد براون‌در کتاب خود دربارهٔ‌حمدالله‌مستوفی و آثاراو آورده‌بود و اینك برای مزید استفادت مطالبی که از کتاب تاریخ گزیده گلچین شده است و بخصوص مقدمهٔ آن کتابراکه روشنگر زندگانی مؤلفست در ذیل میآوریم[۱] :

آغاز تاریخ گزیده چنین است :

«چنین گوید مقرر این کلمات بنده حمدالله بن ابی بکر بن حمدالله بن نصر مستوفی قزوینی اصلح الله ماله واحسن حاله که چون واجب الوجود تعالی و تقدس بر مقتضی و لقد کرمنا بنی آدم این‌بنده را از قوت صبا بمرتبهٔ تمیز رسانیدبکرامت محبت اهل علم‌و اکتساب فضیلت و هنرمندی مشرف فرمود ، همگی همت‌برملازمت خدمت این طایفه‌که بحقیقت خلاصهٔ مکونات اند و بر اعتراف از بحر فضایل ایشان مشعوف می بود و خود را خوشه چین خرمن آن قوم میساخت تا سعادت حقیقی مساعدت نمود و بنده را بشرف ملازمت بندگی حضرت مخدوم سعید شهید خواجهٔ براستی سلطان سلاطین الوزراء آیة الله فی الوری مولا قضاء مقضیا کاد ان یکون‌نبیا المؤید من رب الارض والسّما و ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء رشید الحق و الدین عماد الاسلام و المسلمین فضل الله اسکنه الله جنانه و افاض علیه مغفرته و رضوانه مکرّم گردانید و در زمرهٔ دیگر بندگان منتظم شد ، اکثر اوقات شریفهٔ آن جهان معدلت و دولت و آسمان‌فضل ورأفت را بمجالست اهل علم و مباحثت علوم خصوصاً علم تاریخ که فواید آن نا محصورست از تفکر در امور گذشتگان واعتبار ازاحوال

(۱) این مطالب از نسخهٔ خطی کهن مورخ‌شعبان ۸۵۱ هجری متعلق بدوست دانشمندارجمند آقای‌سلطان‌القرائی رونویس شده‌است .

ایشان و تجارب در مهمات و مصالح ایشان ملك و آثار هر طایفه‌ای و سبب نکبت هر قومی وثمرت نفس ازمصایب دنیی ازقرون ماضیه و امم سالفه وغیر ذلك مما لایحصی مستغرق یافت و الحق زمان دولتش کارنامهٔ فضل و افضال گشت و آستان رفیعش مقبل دولت و اقبال و ملتزم اهل علم وکمال شد این بندهٔ دولتخواه نیز در زوایای آن مجلس باستماع فواید آن مباحث مستفید میشد و این معنی محرض مطالعه و مراجعه با کتب تواریخ میگشت بعد المطالعات و الاستفادات آن فن را طویل الذیل یافتم و مجال سخن را در آن وسعتی هر چه تمامتر دیدم با خود گفتم :

فقد وجدت مکان القول ذاسعة

فان وجدت لساناً قائلاً فقل

و لهذا افاضل جهان درین علم مجلدات را از بیاض بسواد واز سواد ببیاض رسانیده اند و دادسخنوری داده هرچند شغل این بنده آن فن نبوده و اسلاف واقرباء او بصناعت تحریر و سیاقت موسوم گشته اما در خاطر میگذشت که اگر فحاوی مضامین علم تاریخ تا ربح (؟) شکلی برشیوهٔ سیاقت منها و من ذلك محرر گردانیده و مفصل آنرا بحسب ادوار روزگار وتعاقب لیل و نهار نامتناهی شده مجملا درسلك سیاقت منتظم کنند جامع مفردات توجیهات آن فن گردد ووضعی بر اصل باشد که در هیچ دفعه بر حرف آن انگشت عیب نتوان نهاد و بافهام نزدیکتر باشد وچون بواجبی قانون آنرا رعایت رود رغایب مردم بدان بیشتر گردد ولیکن شروع آن موقوف بود علی خاطر و قاد و ذهن نقاد و رفاهت بال و فراغت حال . . . و چون احیاناً شعر شکسته بستهٔ اتفاق می‌افتاد درین شعر هوس نظمی می بود که از اول عهد مصطفی صلعم مبارك تاریخی منتظم مرتب گرداند و از آن پنجاه وچند هزار بیت گفته شد و اگر توفیق رفیق باشد بهفتاد وپنجهزار خواهد رسید . . . . » .

و نیز درخلال کتاب بمناسبت ، مطالب ذیل آمده‌است :

در ذکر شعراء عجم گوید که ماکی قزوینی که اشعاری روان وسخنان بیشمار داشته ، مداح عمزاده‌اش خواجه فخرالدین مستوفی بوده‌است .

ونیز در فصل هشتم از باب ششم در ذکر قبایل قزوین و بزرگان که از ایشان برخاسته‌اند، تحت عنوان حلاویان گوید :

شمس الدین ابوالحرث حلاوی جدّ مادری پدرم مدتی والی ری بود و نعمتی وافر داشت. حلاویان که اصلشان از حلوانست مردمی صاحب جاه و عمل پیشه بوده‌اند و از حکام قزوین.

ونیز در همین فصل گوید :

مستوفیان قدیم ترین قبایل قزوین اند. اصلشان از نسل حر بن یزید ریاحی. در اول والی قزوین بودند از زمان معتصم خلیفه تا عهد قادر خلیفه اکثر اوقات بدان مهم موسوم، بعد از آن بشغل استیفا موصوف شدند و بمستوفی معروف، از ایشان پدر جدم امیر [امین الدین] نصر بن سعد الدین حسن بن سیف الدین سیف بن نصر بن حمد بن ابی نصر، بحکم سلطان محمود سبکتکین نام مستوفی برین ابی نصر افتاد، تمولی تمام داشت. در جوانی در خدمت سلاطین عراق ملازم بودی و استیفای عراق بدو مفوض. چون در پیری ازین شغل توبه کرد و بحج رفت و روزگار خود برطاعت موزع گردانید روزی از شیخ نور الدین گیلی پرسید که چون در حالی که عمل پیشه بودم و مردم برشوت چیزها داده‌اند اکنون بر گردن من وبالست دفع آن بچه صورت تدبیر توان کرد. شیخ گفت با خداوندانش رد باید کرد گفت آن جماعت را مگر حق تعالی در محشر جمع گرداند و اگرنه در دنیا جمعیت ایشان صورت نبندد. شیخ گفت غزا کن مگر شهید گردی و ببرکت آن مگر خدای تعالی خصمان ترا خشنود گرداند چه پیغمبر صلی الله علیه فرموده : «السیف مُحلّل الذنوب». او ازین سخن متألم شد. جهت آنکه از مرد پیر دار و گیر نیاید. قوم مغول برملك ایران مستولی شدند او را برراه دیهی از آن او بگرفتند او ایشان را ببهانهٔ آنک در شهر مال پنهانی بدیشان خواهد نمود بخانهٔ خود آورد وبعصایی که داشت بامغولان غزا کرد تا او را بدرجهٔ شهادت رسانیدند و سخن شیخ مؤثر شد. پس نبیرهٔ او خواجه فخر الدین محمد بن

ناصرالدین ابی بکر بن عزالدین خواجو بن امین الدین نصر بوزارت رسید واگرچه آل نداشت یکسال وزارت کرد چند سال حاکم روم بود. وبرادرم زین الدین محمد بن تاج الدین ابی بکر بن زین الدین حمد بن امین الدین نصر مدتی متصدی اشغال خطیر بود، در آخر عمر نایب دیوان وزارت شد ووزیر سعید مخدوم اعظم شهیدخواجه رشید الدین طاب ثراه بدو اعتقادی نیکوداشت.

شجرهٔ نسب مؤلف برحسب مندرجات تاریخ گزیده ۱ چنین میشود:

حر بن یزید ریاحی

⋮

ابی نصر (معاصر محمود بن سبکتکین و نخستین کس که عنوان مستوفی گرفته)

↓

حمد

↓

نصر

↓

سیف الدین سیف

↓

سعدالدین حسن — شمس الدین ابوالحرث حلاوی (جدمادری پدر مؤلف) (والی ری)

امین الدین نصر (معاصر سلاجقهٔ عراق)

زین الدین حمد — عزالدین خواجو

تاج الدین ابی بکر — ناصرالدین ابی بکر

حمدالله مستوفی (مؤلف) — زین الدین محمد (نایب دیوان وزارت) — خواجه فخرالدین محمد (وزیر . حاکم روم)

(۱) بر حسب نسخهٔ خطی مورخ ۸۵۱ هجری - افراد مذکور میان امین الدین نصر و ابی نصر را نمیتوان هرچه محقق تر دانست.

ونیز از کتاب نزهة القلوب بر می آید که :

مؤلف چند بار جامع الحساب ممالك نوشته است (ص۲۷ س ۲۲) .

مؤلف در بغداده بوده‌وتقریر(تقدیر)اموال آنجا میکرده است(ص ۳۰س ۱٤).

جد مؤلف حرریاحی است (ص۳۳ س ۱۷) .

پدر جدّ مؤلف ، امین الدین نصر مستوفی ،در عهد سلاجقه مستوفی دیوان سلاطین عراق بوده است (ص ٥۲ س۲) .

مؤلف سفر ها بنقاط مختلفه از آنجمله به تبریز و بغداد و شیراز و اصفهان کرده است (مقدمه) .

در خاتمه محض مزید استفادت و اطلاع خوانندگان عزیز بر محتویات نزهة‌القلوب‌وابواب‌وفصول آن،مقدمهٔ کتاب‌مذکوررا بتمامه‌با فهرست‌فصول وابواب آن اینجا می آوریم ، بدین شرح :

مقدمهٔ کتاب نزهة القلوب

پس از ایراد خطبهٔ کتاب گوید :

اما بعد ـ مسود اوراق این اطباق ومزّین ظروف این حروف اضعف عبادالله واحوجهم الی رحمة‌الله‌حمدالله‌ابن‌ابی‌بکر‌بن‌حمد مستوفی‌القزوینی . . . بحکم آنک :

فرزند همان کند بهر حال		کزمادرخویش‌وازپدر دید

از عنفوان شباب سیاب(؟)[1] نوایر اشتغال را بر متابعت کار آبا واجدادیعنی‌شیوهٔ عمل پیشگی اشتغال میداشت وهمگی قصد ونیت از سر صفاو طویت ملازمت جناب اعظم امراء واکابر وزراء می گماشت ...

اذا کنت لابد مستشربا		فمن اعظم البحر فاستشربا

صورت نصب العین داشته‌وحق الشمس لایخفی بکل مکان فرو نگذاشته

(۱) «هـ» : شاب ؛ «خ» : مستاب (؟) .

چند گاهی نیز بر عزیمت طواف اقطار و اکناف امصار معنی الشمس بحباب (؟) السماء فریدهٔ باظهار رسانیده و در اطراف بلاد فارغ از طراف و تلاد میگشت زمانی با دل خستهٔ شکستهٔ بسته تورع و انقسام خود را به عسی و لعلّ متسلی میگردانید، زمانی بساط انبساط نشاط بحصول مطلوب و مقصود در عرصهٔ شادمانی می‌گسترد، بتخصیص در خطهٔ تبریز و بغداد و اصفهان و شیراز حماها الله تعالی مع سایر بلاد المسلمین عن المکروهات که هر یك بحقیقت نسخهٔ خلد برین و نزهت نگارخانهٔ چین بل بهشت روی زین و مجمع اکابر ملك ودین و مکمن افاضل اهل یقین است، گاه زلیخا وار دست طلب طرب از آستین هوا و هوس بر آورده بوصل یوسف مراد و مقصود، عزیز مصر کام و آرزو شده عملهای صوری بحصول موصول میشد و گاه یعقوب صفت پای عجز و ناکامی در دامن عزلت وعطلت کشیده بفرقت ابن یامین دلخوشی رفیق پیر کنعان بیت الاحزان اندوه و تیمار آمده املهای معنوی بحجاب تواری میگشت. گاه بر قلل وشوامخ طور مقاصد وزمانی بتجلی کشف رموز مسایل سبیل ید بیضای موسوی در برهان امور دنیوی می نمود. گاه بر دل طلاب معانی ببیان حل مشکلات جامع اصول، طریق دم عیسوی در احیاء علوم اخروی می گشود یعنی از صحبت یاران موافق ودوستان صادق استیناسی هرچه تمامتر می یافت و در حصول افادت واستفادت می‌شتافت و اکثر اوقات بر مطالعهٔ کتب مواظبت می‌نمود و بر تجلیات اعراض واقف شده حل فحاوی رموز و اشارات قانون شفای دل شیدا و ذخیرهٔ نجات بلا می بود وشعف بر مطالعه می‌فزود:

زمانی بحث علم و درس تنزیل   که باشد نفس انسان را کمالی
زمانی نرد[1] وشطرنج وحکایات   که خاطر را بود دفع ملالی

تا نسخهٔ صور الاقالیم بتألیف ابی زید احمد بن سهل بلخی و کتاب التبیان بتألیف احمد بن عبدالله ومسالك الممالك بتألیف ابی القاسم عبدالله بن خردادبه خراسانی وجهان نامه بتألیف[2] ..؟ در نظر آمد. و بر کیفیت صورت ومعانی آن اطلاع افتاد هر یك را

(۱) ن ل: شعر. (۲) کذا در اصل همه جا جای نام مؤلف سفید مانده است.

بصورتی هرچه زیباتر ومعنی هرچه رعنا تر آراسته و پیراسته‌یافت الفاظشان ازمعانی پاکتر ومعانی از الفاظ نازکتر دید ، سخنی در عذوبت چون ماء معین و تقریری در لطافت چون خلد برین چون ایام جوانی دلگشاوچون آب‌زندگانی جانفزا . ببلندی ، بازار افلاك شکسته وبروانی آب ِ آب[1] برده اما چون بعربی ساخته‌اند اهل عجم را از آن زیادت حظی نبود و وصف تکوین کاینات وایجاد موجودات وخلقت مخلوقات علوی‌وسفلی وشرح ربع مسکون و کیفیت‌موالید ثلاثه‌و کمال وجود انسان‌و وصف صورت ومعنی ایشان و ذکر چگونگی ایران و شرح تاریخ عمارات بلاد و ولایات آن ومحصول ارتفاعات وطبایع واشکال وادیان‌سکان هر دیار ومخارج انهار وعیون و آثار وحیثیت بحار وقفارو جبال وسهال و کیفیت معادن و کمیت مسافت و فراسخ طرق و تقریر عجایب و تحقیق غرایب آن بتمام از هیچ یك معلوم نمیشد بلکه هر وضعی از این اوصاف درجایی می‌آمد و از آن نیز بعضی قاصر بود و دوستان درخواست نمودند که : چون بر احوال اکثر ایران واقفی اگر این اوصاف بزبان فارسی در مجموعه‌یی رود مجلس انس اصحاب را شمع شود و چون بتمام در قید کتابت آید همگنان‌را از آن فرح فزاید وترا یادگاری نیکو ونامداری بی‌آهو باشد. گفتم : اگر طبع وافیست از هزار یکی و از بسیار اندکی کافیست . دیریست که گفته‌اند : مصراع

در خانه اگر کسست یکحرف بسست

با وجود فصاحت و عبارات آبدار و استعارات نامدار آن تصانیف معتبر و تألیفات مشهور ، الفاظ نابکار و گفتار ناهموار خود عرض کردن از بلاهت ووقاحت باشد لطف فرمایند و بدین معنی تکلیف می‌ننمایند و پرده بر کار این ضعیف‌پوشند و در رسوایی او نکوشند چه گفته اند : بیت

زبان بریده بکنجی نشسته‌صم بکم   به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم

یاران ازین معنی امتناعی هر چه تمامتر نمودند و درین صورت دمبالغهٔ عظیم

---

(۱) آب آب برده ، یعنی رونق واعتبار وآبروی‌آب‌را برده است .

فرمودند که ترا البته این بهانه نهفتنی و این التماس پذیرفتنی و این ترانه شنفتنی و این کتاب گفتنی و این گوهر سفتنی و این نافهٔ خوشبو شکافتنی و این جامهٔ نیکو بافتنی است ، اگرچه بمعنی و صورت زمان عمر ازان عزیز ترست که درامثال چنین مهمات صرف شاید کرد و حق تعالی میفرماید و ما خلق الجن و الانس الاّ لیعبدون ، و اگر کسی را زمان عمر وفا کند و توفیق رفیق گردد که از عهد آدم علیه السلام تا انقراض عالم طریق عبادت سپرد و بیك سر موی از آن جاده نگذرد هنوز حق یك نعمت از صد هزاران نعم که حق تعالی ببندگان ارزانی داشته نگزارده باشد چنانکه در کلام مجید می فرماید « و ان تعدوا نعمة الله لاتحصوها » بلکه بحق یك جزو از صد هزاران جزو حق این توفیق قیام ننموده بود و بصورت معنی گفتار ناسزایان هرزه درای و بیان خود درایان خود رای ، را با آن مخترعات دلگشا ومبتدعات جانفزای جلوه دادن چنانك در سبب نظم کتاب ظفرنامه عذر خواسته ام وعقل رخصت نمیدهد

مثنوی

که بیهوده زین درسخن گسترم — همی زیره خیره بکرمان برم
بپیش فروغ رخ مهر و ماه — چراغ زنِ بیوه آرم براه
بر سرو آزاد آرم گیا — خم آهن کنم یار با کیمیا
بتحفه بدریا برم قطره را — فروشم بصراف خر مهره را

اما بنابر گفتهٔ شیخ سعدی شیرازی رحمة الله علیه که گفته است : نظم

چو خشم آوری باکسی در ستیز — که از وی گزیرت بود یا گریز
کنون چون شما را چنینست کام — نهادم درین کار فرخنده گام

و بقدر الوسع و الطاقة کما هو عادة اهل الفاقة در آن شروع نمود ، بعض آنکه در کتب مذکوره[1] و دیگر کتابها چون : طبقات همدانی بتألیف ابی عبدالله الکاتب الواقدی و عجایب المخلوقات بتألیف امام زکریا بن محمد بن محمود کموئی[2]

(۱) یعنی صور الاقالیم ومسالك الممالك وجهان نامه .

(۲) نل: مکونی .

قزوینی ر آثار البلاد بتألیف او و فارس نامهٔ ابن البلخی، کان مستوفیاً بالفارس فی زمان السلطان محمد السلجوقی[1] . . . . و در ذکر ولایت کرمان[2] بتألیف خواجه ناصر الدین منشی کرمانی. وعجایب البحر بتألیف امام علی بن عیسی الحرانی للمقتدر. و آثار الباقیه بتألیف شیخ ابو ریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی منجم. و کتاب التفهیم لاوائل صناعة التنجیم بتألیف او. و کتاب ارشاد در ذکر قزوین بتألیف امام جلیل حافظ خلیل قزوینی و رسالهٔ ملکشاهی، در وصف دیاری که سلطان ملکشاه سلجوقی نور حضرته در نظر آورده بود، و تاریخ اصفهان بتألیف حافظ عبد الرحمن محمد بن اسحق الاصفهانی ورسالة السنجریه فی الکائنات العنصریه بتألیف شیخ عمر سهلان ساوجی وعجایب الاخبار بتألیف[3].. وتحفة الغرایب بتألیف[3]... وصور الکواکب للشیخ ابوالحسین [عبدالرحمن] الصوفی لعضد الدوله، وتاریخ مغرب بتألیف[3]... واخلاق ناصری بتألیف استاد الحکما خواجه نصیر الدین طوسی و تنسیق نامهٔ ایلخانی هم بتألیف او ودیگر کتب تفسیر وحدیث وفقه و اصول کلام و بلاغت وغیر آن که هریك بوقت حاجت می آید مسطور بوده وبرخی آنك برأی العین مشاهده نموده وچندی آنچه از رواة معتمد القول شنوده وبقدر الحصول بالایجاز والاختصار درین سلك کتاب کشیده واینرا **نزهة القلوب**[4] نام کرد.، امید بفضل بزرگان وارباب فضایل که این کتاب بنظر مبارکشان مشرف خواهد شد آنك ازروی محاسن شمایل بعین الرضا ملاحظه فرمایند واگر برخطا و زللی وقوف یابند ... آنرا از پریشانی خاطر بکثرت وقوع حوادث روزگار غدار و تراکم خسارات و زحمات بیشمار که ازگاه وفات پادشاه سعید ابوسعید انار الله برهانه وافاض علیه مغفرته ورضوانه واقع میشود شمارند نه از قلت بضاعت نگارنده : بیت

(۱) واضحست که چون نام مؤلف یعنی ابن البلخی را بدنبال کتاب ذکر کرده جای نام مؤلف سفید مانده است.

(۲) مراد کتاب سمط العلی است.

(۳) جای کلمه سفیدست.

(۴) در نسخهٔ مورخ ۹۰۶ (نزهة الاوصاف؟) آمده است.

زانکه اندر حکمت و منطق معانی و بیان
در نجوم و طب وفقه و شعر و اخبار و کلام
گر فزون از همسرانم نیستم، کم هم نیم
قدرتم داند دبیر این سپهر سبز فام

وبزرگی فرموده برمؤلف از آن خرده نگیرندو بشرف اصلاح مشرف گردانیده مؤلف‌را دعای خیر فرستند: بیت

مگر کز دم پاکشان کردگار		ببخشد گناهان این خیره کار

انشاء الله تعالی وحده.

اکنون بحکم عنوان الکتاب یدل علی ما فی ضمنه در فهرست کتاب بصورت سیاقت شروع کنم والله الموفق باتمامه وعلیه نتوکل بفضله‌واکرامه والمطلوب الی‌الله عزوجل ان یعصمنامن‌الخطأ والزلل‌فی‌القول‌والعمل‌انه‌المقتدر للسداد والمیسرللمراد آمین رب العالمین:

فهرست کتاب

بنیاد سخن بر فاتحه وسه‌مقاله وخاتمه نهاده شد واگر چه در منهاء اول نردبان پایه پیش اهل سیاقت جایز نیست اما چون قاعدهٔ‌خیرالکلام ما قلّ ودلّ پیش‌ایشان نیز مقررست و رعایت قراین بتکرار می‌انجامد ترك تکرار اولی بود و بنردبان پایه قناعت نمود:

فاتحه ـ وآن مشتملست برمقدمه ودیباچه:

مقدمه ـ درذکر ترتیب ابداع افلاك ونجوم وعناصر وما یتعلق بذلك‌من‌آلاثار العلویة والسفلیة.

دیباچه ـ در ذکر ربع مسکون و شرح طول وعرض و صفت اقالیم و وصف اطراف آن.

مقالهٔ‌اول ـ در ذکر تکوین موالید ثلثهٔ معادن ونبات و حیوان، و آن بر سه مرتبه است:

مرتبۀ اول ـ معدنیات و آن سه جنس است : جنس اول در ذکر فلزات کانی و عملی ؛ جنس ثانی درذکر احجار و آن سه مایه است : اعلی : حیوانی و کانی ـ و اوسط: کانی مجرد ؛ و ادنی:حیوانی و کانی وهوائی وعملی؛ جنس ثالث درذکرادهان .

مرتبۀ دوم ـ درذکر نباتات و آن بردو شکل است: شکل اول. درذکراشجار مثمره وآزاد ، شکل دوم در ذکر تخوم از اغذیه و ادویه و مشمومات سایره .

مرتبۀ سوم ـ در ذکر حیوان و آن برسه نوعست :

نوع اول در ذکر حیوانات بری و آن برپنج وجه است :وجه اول اهلی؛ وجه ثانی وحشی ؛ وجه ثالث سباع ؛ وجه رابع ما یشتبه بعض اعضائهم بالانسان ؛ وجه خامس سوام وهوام و مایتعلق بها .

نوع ثانی در ذکر حیوانات بحری مأکول و ممنوع .

نوع ثالث در ذکرحیوانات هوایی مستأنس و مستوحش .

مقالۀ دوم ـ درذکرانسان . وانسان بردوگونه‌است :مکمل الصورة والمعنی؛ متفاوت الهیئة والحرکة و ازایشان بعد از وصف ایجادوجودچهار نظر یاد کنیم :

نظر اول در شرح اعضای انسان وتفصیل قوای ایشان و آن سه صفتست :

صفت اول در شرح اعضای انسان مفردات ومرکبات. مفردات ، وهی اثناعشرة صورة من العظام والغضروف والرباط والعصب والمفصلةواللحم والشحم والشرائین مع الجداول والشرب والعشاء والمخ والجلد ؛ مرکبات، بعضی ظاهری‌اند وبعضی باطنی: ظاهریه : رأس و ما علیها من الاذن والعین والانف والشفه والفم والاسنان والفك والشعر والحاجب واللحیة والهدب. بدن ومایتعلق به من العنق و الصدر والیدو الکتف والبطن والظهر والجنب والقامة والفرج والرجل والکعب والظفر ؛ باطنیه ، من الدماغ والریة و القلب و الکبد و المرارة و الطحال و المعدة و الامعاء و الکلیة و المثانة وآلات التوالد .

صفت دوم در ذکر قوای انسان ظاهری و باطنی :

ظاهریه ، پنج قوتست: باصره وسامعه وشامه وذائقه و لامسه .

باطنیه ، همچنین پنج قوتست وهر یك برچهار صفت :

قوی الجاذبة ، من الجاذبة والماسكة والهاضمة والدافعه .

قوی المخدومة ، من الغاذیة والنامیة والمولدة والمصورة[1] .

قوی المحركة ، من الشهوانیة والغضبیة والفاعلیة والوهمیة .

قوی العقلیة ،من العارفة والممیزة والمحصلة والمحققة .

قوی المدركة ،من الحاسة والخیال والفكرة والحافظة .

صفت سوم ـ در ذكر فواید اعضاء و جوارح انسان :

نظر اول : در ذكر اخلاق وفضایل و رذایل .

نظر دوم : در ذكر صفات و آثار نفوس .

نظر سوم : درعشق اولی وطلب مولی كه كمال نفس انسانی است ومظهر مقصود یزدانی متفاوت الهیئة والحركة فی الاقوام[2] المتفرقه .

مقالهٔ سوم ۳

درصفت بلدان و ولایات وبقاع . وآن بر چهار قسمت :

قسم اول ـ در ذكر حرمین شریفین ، شرفهما الله تعالی و مسجد اقصی كه اشرف بقاع جهان وقبلهٔ اهل ایمانست . ص ۱

قسم دوم ـ در شرح احوال ایران زمین و آن مشتمل است بر مطلعی ومقصدی و مخلصی[4] :

مطلع ـ درشرح تقسیم وطول وعرض وحدود واقاصی وقبلهٔ بلاد ایران زمین ص ۱۹

مقصد ـ در ذكر ولایات وبلاد ایران وچگونگی آب و هوا و بنیاد عمارات وصفت ساكنان ولایات و آن مشتمل بر بیست باب است : ص ۲۷

باب اول ـ در ذكر بلاد عراق عرب ص ۲۹

باب دوم ـ در ذكر ولایات عراق عجم ص ۵۱

باب سوم ـ درذكر مواضع آذربیجان ص ۸۵

---

(۱) ن ل : مصدریه ، مصعده . (۲) ن ل : اجرام .

(۳) نیمهٔ نخست این بخش عبارت از كتاب حاضرست . (٤) نسخهٔ «ا» افزوده: و مختمی .

باب چهارم - در ذکر دیار اران وموغان ص ۱۰۳
باب پنجم - در ذکر بقاع شروان و گشتاسپی ص ۱۰۶
باب ششم - در ذکر بلاد ابخاز و گرجستان ص ۱۰۸
باب هفتم - در ذکر ممالك روم ص ۱۰۹
باب هشتم - در ذکر مواضع ارمن واخلاط ص ۱۱۷
باب نهم - در ذکر دیار ربیعه ص ۱۲۰
باب دهم - در ذکر بقاع کردستان ص ۱۲۷
باب یازدهم - در ذکر بلاد خوزستان ص ۱۳۰
باب دوازدهم - در ذکر مواضع بر و بحر مملکت فارس ص ۱۳۵
باب سیزدهم - در ذکر ولایات شبانکاره ص ۱۶۷
باب چهاردهم - در ذکر دیار کرمان ومکران وهرموز ص ۱۷۰
باب پانزدهم - در ذکر بقاع مفازه مابین کرمان وقهستان ص ۱۷۳
باب شانزدهم - در ذکر بلاد قهستان ونیمروز ص ۱۷۴
باب هفدهم - در ذکر ارباع مملکت خراسان ص ۱۸۱
باب هجدهم - در ذکر ولایت مازندران ص ۱۹۷
باب نوزدهم - در ذکر دیار قومس وطبرستان ص ۲۰۰
باب بیستم - در ذکر بقاع جیلانات[۱] ص ۲۰۲
مخلص - در ضبط طرق وانهار وعیون واشجار وجبال ومعادن و آن پنج فصلست:
فصل اول - در ذکر کمیت مسافت وفراسخ.
فصل دوم - در شرح جبال.
فصل سوم - در ذکر معادن.

(۱) فهرست نامهای کسان و کتابها و سوره‌های بخش نخست از مقالهٔ سوم که چاپ حاضر باشد.

ص ۲۰۵
فهرست نام جایها ص ۲۱۷

فصل چهارم ـ در وصف مخارج انهار و عیون.

فصل پنجم ـ در ذکر بحار و بُحیرات[1].

قسم سوم ـ در ذکر بلادی که اگر چه جزء ایران نیست اما حکام ایران ساخته‌اند بچهار طرف ایران.

قسم چهارم ـ در ذکر عمارات عالیهٔ مشهور که در دیگر ولایات ربع مسکونست واز معظمات ابنیه.

خاتمه ـ در ذکر عجایبی که در سایر ولایات ربع مسکونست در بر و بحر بیرون از آنچه در ایران زمین است و ذکرش از پیش رفت.

(۱) نسخهٔ «ا» افزوده : مختتم در ذکر عجایب که در ایران زمین است .

استدراک و غلطنامه

خواهشمند است متن کتابرا برحسب جدول زیر اصلاح فرمائید

صفحه	سطر	نادرست	درست
۹	۲	برتر>۱	(متن روشن نیست نسخه بدلها نیز معنی روشنی ندارند).
۹	۱۱و۱۴	دوصد	شاید: سیصد
۱۰	۲۲و۲۳ و۲۴		در پایان مطالب راده‌های ۳و۵و۶ و۷ علامت استفهام (؟) گذارده شود.
۱۱	۲۴		در پایان رادهٔ ۳ علامت استفهام (؟) بگذارید.
۱۲	۱۸	ببیان	ببیان(؟)
۱۲	۲۵	ان یقال	ان یقال(؟)
۱۳	۸	النصیر	النضیر
۱۵	۲۱	عربیه	عربة
۲۴	۱۵	دایر	دایره
۲۷	۱۲	نطقه	نقطه
۲۷	۱۹	قری شهریست	این دو کلمه محرفست کلمهٔ اول تعداد شهرهای ایران‌را میرساند است مثلا کلمهٔ نود یاصد یاجز آن بوده وصحیح کلمهٔ دوم نیز « شهرست » میباشد.
۳۰	۲۱	نهیب(؟)	نهب
۳۱	۱۳	بااز اهل	با اهل
۳۱	۲۴	( )	(هود)
۳۵	۲۲	«خ»«ا»	«خ» «ر»
۳۹	۸	واقلیم	و[از]اقلیم
۳۹	۱۴	اوولایت	(ظ : وولایت)
۴۵	۱۱	طابق	(صحیح طابث. معجم البلدان)
۵۱	۲	ولایت	صحیح ولایات
۵۲	۲	نصیر	نصر
۵۴	۱۸	خوزان	(شاید : فودان) (فرهنگ جغرافیائی ج ۱۰)
۵۴	۱۸	اندوان	(صحیح: اندوان) (فرهنگ جغرافیائی ج ۱۰)
۵۴	۲۷	قرطمان(؟)	(در فرهنگ جغرافیائی : قورتان)
۵۵	۹	کویان	(شاید : کورتان) (فرهنگ جغرافیایی ج ۱۰)
۵۷	۸	بیای	بپای
۵۸	۴	خاوه	(ظ: خدار)
۵۸	۹	قوج آغاز	(شاید: قوز آغاج)
۶۱	۱۷	ماند	اند
۶۱	۲۰	روم	بروم
۶۲	۱۹	اوقال	(شاید : اوقام)
۶۴	۸	داراب بن داراب	(حاشیه صحیح است یعنی : داراب‌بن داراب).
۶۶	۱۵	چند	(کذا شاید : هند)
۶۸	۱۳	خیو ۱۴	خیو ۱۸
۷۱	۳	اندر	(شاید: انز فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۲).
۷۳	۹	تیرک۶	تیرک ۲

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۹	۱۱	برزمین دیه	برزمین (؟) دیه
۸٦	٤	محمد بن روادی	(صحیح : محمد بن رواد . یا محمد روادی) .
۸۷	۱	و تبریز	یا تبریز زائد است و یا واو عطف.
۸۹	۳	سیاران	سیاوان صحیح است
۹۱	۲۱	اول سطر اضافه شود	۱۸- «ج»: رود قاب.
۹۹	۲۵		عبارت بعد از شماره ۱٤ حذف شود و بجای آن (؟) علامت استفهام گذارده شود .
۱۰۰	۲۰	شرج	شرح
۱۰۸	۱۲	عرص	عرض
۱۱۰	۱	ابلستان	(در حاشیه اضافه شود که در معجم البلدان ابلستین آمده است) .
۱۱۱	۷	اقشهر ٤	اقشهر ۳
۱۱۱	۹	اماسیه ٥.. بوده٥	اماسیه ٤ .. بوده.
۱۱۱	۱۰	کرده٦	کرده
۱۱۱	۱۲	قلعه است... آبشخور	قلعه است ۷ ... آبشخور٦
۱۱۳	۳	خرتبرت...	در نسخه ها چنین است اما جای شهر وشرح آن باید در صفحهٔ قبل سطر ۱٦ باشد
۱۱٤	۱٤	آووده	آورد
۱۱۹	۷	ملازجرد	(صحیح منازجرد).
۱۲۲	۷	نورس	صحیح بورس
۱۲۷	۲۱	سم آراده	(ظ : نیم از راه).
۱۲۹	۷	خوشان	(در فرهنگ جغرافیایی ج ٥ : خوشی نان).
۱۳٦	۹	بنج	پنج
۱۳۸	۱٤	درخرکاه	شاید کلمهٔ بازار یا محله افتاده باشد
۱۳۸	۱۷	بمنصب	(بصاحب؟)
۱۳۹	۷	قنوات	قنوات باشد (طبق نسخهٔ الف) .
۱۳۹	۸	نوع	(در نسخهٔ الف : نوعی) .
۱٤۱	۳	صمکان	صیمکان .
۱٤٤	۱۷	بارهای	پاره‌های
۱٤٦	۸	کشمیر	کشمر
۱٥۱	۳	فیروز بن بهرام بن یزدگرد	فیروز بن یزدگرد.
۱٦۰	۱۹	قلعهٔ غرمهٔ	قلعهٔ غرمهٔ (خرامه؟ فرهنگ جغرافیائی ایران)
۱۲۳	۱۱	تازه تازه... بیشه	تازه... بیشه
۱٦٤	۱۹	قیس	قیش
۱٦٤	۲۱	مرد (؟)	مرد ؟(ظ: هرمز).
۱٦٥	۱	ازر (؟) و الاره	ازر ۲ و الاره (؟).
۱۷۹	۱۸	طرثیث	(صحیح: طریثیث)
۱۸٥	۱۲	سنجان	[و] سنجان.
۱۸۸	۱۰	خربزه بلند	(شاید : خربزهٔ باخرز ؟) .
۱۹۳	۱۷	مرود	امرود.
۲۰٤	سطر آخر	٤-«۱»	٥ - «۱» .
۲۱۷	۹ (ستون ۲)	ابلستان (۲)	ابلستان (۳) و درحاشیه اضافه شود : (۳) در معجم البلدان: ابلستین.
۲۱۸	سطر آخر (ستون)	رمیه	ارمیه
۲۲٦	سطر آخر (ستون ۲)	خوشنان	خوشان
۲۳٤	سطر ۱ (ستون ۱)	صمکان (ریزه)	صیمکان (ریزه) .

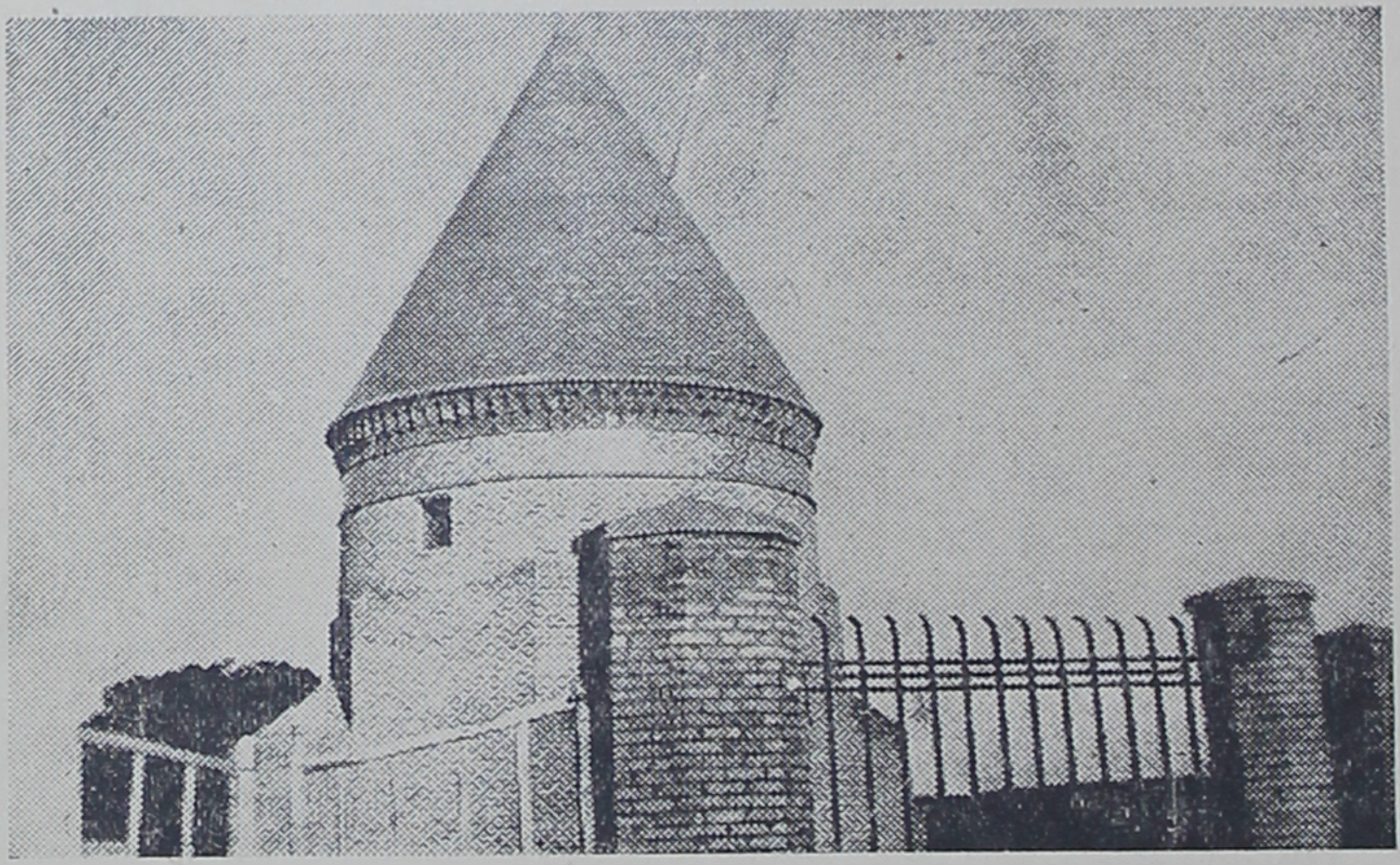

آرامگاه حمدالله مستوفی پس از تعمیر

« در قزوین »

THE JAMMU & KASHMIR UNIVER
LIBRARY.
DATE LOANED
Class No. ______ Book No. ______
Vol. ______ Copy ______
Accession No. ______

مقالهٔ سیم

در صفت بلدان و ولایات و بقاع . و آن بر چهار قسم است :

قسم اول

در ذکر حرمین شریفین شرفهما الله تعالی و مسجد اقصی

اگر چه آن مواضع[1] از ملك ایران نیست ، و بیشتر غرض از تألیف این کتاب شرح احوال ایران است ، امّا چون افضل بقاع جهان و قبلهٔ اهل ایمانست تیمّن و تبرّك را ابتدا کردن بدان و قسمی علیحده در شرح احوال آن بقاع نوشتن اولی است ، تا این کتاب مر اکثر[2] احوال را شامل باشد و در اقوال کامل . و ذکر این بقاع شریفه در قرآن و حدیث بسیار آمده ، منها قوله تعالی : «سبحان الّذی أسری بعبده لیلاً من المسجد الحرام إلی المسجد ألأقصی ألّذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا إنّه هو السّمیع البصیر»[3] .

و در مصابیح[4] از رسول (صلعم) مرویست : « لا تشد الرحال[5] الّا الی ثلثة مساجد ، مسجدالحرام و مسجد الاقصی و مسجدی هذا » .

حرم[6] الکعبة المعظمة عظم الله قدرها ـ خانهٔ کعبه در مسجد حرام است . و آن مسجد در شهر مکّه است . و آن شهر در ولایت حجاز و از اقلیم دویم است . و طولش از جزایر خالدات « عز » ، و عرض از خط استوا « کام » و نیك مناسب[7] افتاده که در طول و عرض مرتبهٔ عزّ و کام دارد . و در دره‌ییست[8] که طرف شرقی آن کوه ابو قبیس و کوه قعیقعان است و ابو قبیس بزرگترست و طرف غربی آن

۱ـ بجز «ر» : موضع ـ ۲ـ «ج» : اکثر ؛ «ا» : من... ۳ـسورهٔ ۱۷ (اسری) آیهٔ ۱ .
٤ ـ ج ۱ ص ۲۹۹ ۵ـ بجز «ج» : لا یشد الرجال . ٦ـ حاشیهٔ «ج» : اینجا و موارد دیگر : «حرم» یا «حرام» بی اختلاف . ۷ـ «ج» : نیك و مناسب . ۸ـ «ج» : دره است.

کوه مِنی و کوه ثبیر. و آن کوهی بلندست[١] مشرف بر منی و مزدلفه. و کبش قربان اسماعیل (عم) ازو فرود آمد، وطرف شمالی آن کوه صفا و طرف جنوبی آن کوه مروه است. شهری بزرگست، دورش زیادت[٢] ازده هزار گام بود، امّا در اندرونش خراب وعاطل و جبال و تلها بسیارست و[٣] در شأن آن کلام و احادیث بیشمار واردست منها قوله تعالی: «و إذ قال إبراهیم ربّ اجعل هذا بلداً آمناً»[٤] و قال رسول الله (صلعم): «ان هذا البلد حرم الله یوم خلق السّموات و الارض فهو حرام بحرمة الله تعالی الی یوم القیمة». و قال حین[٥] واقعاً علی الحزورة[٦]: «والله انك لخیر الارض او احب ارض الله عزّوجلّ الی و لولا انی أخرجت منك ما خرجت». و آن زمین محل زرع و کشت نیست کما قال الله تعالی: «بواد غیر ذی زرع عند بیتك المحرم»[٧]. و هرچه ایشانرا بکار آید ازدیگر ولایات آورند.

ولایت طایف برهشت فرسنگی آنجاست و مدار مکه بر ارتفاعات طایف است.

و طایف نزدیك کوه غزوان افتاده است وبر آن کوه برف و یخ میباشد و در ملك عرب غیر آنجا نبود. و هوای طایف بسبب آن کوه خوش است. و اثمارش نیکو و بسیارست. و در کتاب معارف ابن قتیبه[٨] آمده که وهب بن منبّه (رضع) گوید که چون آدم (عم) از بهشت بزمین سرندیب هبوط کرد، و بعداز صد سال که تضرّع وزاری کرد توبهٔ او قبول شد و او را بر فرقت بهشت تأسف عظیم بود. حق سبحانه و تعالی خانه‌یی[٩] از بهشت برو فرستاد، آنرا بزمین کعبه فرود آوردند و آن خانه‌یی بود ازیك پاره یاقوت باقنادیل زرین. و دردیگر کتب آمده که آن خانه بیت المعمور بود. و آدم را (عم) بزیارت آن امر شد و آدم را (عم) بدان تسکینی[١٠] میبود، وبروایتی بوقت طوفان وبروایتی بوقت وفات آدم (عم) آن خانه را

---

١ – «ج»: کوه. ٢ – «ج» زیاده. ٣ – «ج» واو ندارد. ٤ – سورهٔ ٢ (بقرة) آیهٔ ١٢٠ ٥ – «ر»: قال امیر المؤمنین حسین ع؛ ه: قال امیرالمؤمنین علیه السلام.
٦ – یاقوت (معجم البلدان) ج٢ ص ٢٦٢؛ طبری ج ٣ ص ٢٣٨١؛ مشکاة المصابیح ص ٢٣٠ (نج). ٧ = سورهٔ ١٤ (ابراهیم) آیهٔ ٤٠ ٨ – ص ٩. ٩ – «ج» «ا»: خیمهٔ. ١٠ – «ج»: تسکین.

بآسمان بردند و بنی آدم بفرمان شیث (عم) بر جای آن خانه‌یی از سنك و گل بساختند. و در زمان طوفان خراب شد و کما بیش دو هزار سال خراب ماند، تا چون ابراهیم خلیل (عم) اسماعیل را (عم) از هاجر بیاورد و ساره را بر آن رشك خاست[۱] او را الزام نمود تا هاجر و اسماعیل را از پیش ساره دور کند، و اوبفرمان حق تعالی ایشانرا بدان زمین عاطل برد وبگذاشت. هاجر بطلب آب بر آن کوهها میدوید، واکنون آن دویدن بر حُجّاج واجب شده است، واسماعیل(عم) میگریست و پاشنه بر زمین میمالید اززیر پاشنهٔ او آب زمزم پیدا شد، هاجر پاره‌یی خاك برپیش آن آب بندکرد، تا تلف نشود. ونقلست که اگر هاجر آن آب را بند نمیکرد رودی بودی از همهٔ رودهای جهان بزرگتر، و گفته اند که اگر اهل آنجا کافر نشدندی آن آب بر روی زمین بودی، امّا بسبب کفرشان با نشیب[۲] رفت، تامانند چاهی شد. چون آنجا آب پیدا شد قوم بنی جرهم آنجا رفتند و اسماعیل در میانشان پرورش یافت. چون اسماعیل بحدّ مردی رسیدبفرمان حق تعالی ابراهیم واسماعیل آنجا خانهٔ کعبه بساختند،از سنگ کوه قعیقعان، وآن‌خانه‌بی‌سقف بود، حق تعالی حجر الاسود را ازبهشت بدیشان فرستاد تا درر کن خانه نشاندند، وآن سنگیست بمقدار نیم گزدرنیم گز خلقی[۳] تقریباً در اول سفید بود، ازبس که کفّار دست ناپاك بدان مالیدند سیاه شد، کما قال النبیّ (صلعم): «نزل الحجر الاسود من الجنّة و هو اشدّ بیاضاً من اللبن فسودّته خطایا بنی آدم»[٤]. وقال (صلعم) فی الحجر: «وانه یبعث[٥] الله یوم القیامة و له عینان یبصر بهما ولسان ینطق به و یشهد علی من استلمه» و قال(صلعم): «ان الحجر الاسود یحشر یوم القیامة و له عینان ینظر بهما ولسان یتکلم به و یشهد لکل من قبله و انّه حجر یطفو علی الماء ولا یسخن بالنار اذا اوقد علیه». چون ایشان خانهٔ کعبه را بساختند و بزیارت آن امر شد، مردم بدانجا مقام کردند و ابنیهٔ خیر ساختند و رغبت نمودند، بتدریج شهری معظم شد.

۱- ج: خواست؛ «ر» «ه»: آمد. ۲- «ج»: بزیر زمین؛ «ا»: باشیب. ۳- کلمه از «ر» است.

٤ ــ مشکاة المصابیح ص۲۱۹ (نج). ٥- «ا»: والله یبعثه.

هوایش بغایت گرمست ، و آبش در اول غیر زمزم نبود و حکایت آنك چاه انباشته شده بود و کس نمیدانست که کجا هست ، و عبد المطلب جدّ رسول (صلعم) در خواب دید و آنرا حفر کرد ، و در آنجا آهوان زرین و اسلحه یافت وقریش با او نزاع کردند وبحکم خدای براومقرّر ، شد مشهورست[١] . وآن چاه بر طرف شرقی[٢] کعبه است وچهل گز عمق دارد ودور سرش یازده گزست ، وبرسرش قبه‌یی ساخته‌اند و دو درخت مربّع از چوب ساج درگذرانیده و برهر[٣] یك شش بکره جهت آب بر کشیدن زده و آن آب شورناکست ، و مکّیانرا پیوسته آب از آن چاه بود ، و در عهد بنی‌عباس ، زبیده خاتون منکوحهٔ هارون‌الرّشید درمکه کاریزی اخراج کرد ، بعداز او در زمان مقتدر خلیفه خرابی یافت و او باز جاری گردانید و بعهد قایم خلیفه باز مطموس شد و او دیگربار بیرون آورد و باز در عهد ناصر خلیفه خرابی پذیرفت ، اوتجدید عمارتش کرد ، بعداز خلفا بکلی از ریگ انباشته شده بود ، در این عهد[٤] ، امیرچوپان آنرا جاری گردانید و اکنون درمکه آب روانست . ومردم آنجا اکثر سیاه چهره اند[٥] و بتجارت مشغول ، و بر مذهب حنفی .

شهر مکه و حوالیش بدعای ابراهیم خلیل (عم) و فرمان حق تعالی همه‌حرم است . و اول از راه مدینه تا سه میل که فرسنگی بود[٦] حرم است و میقاتش ذوالحلیفة[٧] ، ازو تا مکه یازده روزست . دویم ازراه جده تا ده میل که سه فرسنگ و میلی بود حرم است و میقاتش سعدیه[٨] و ازو تا مکه بیست فرسنگ . سیم از راه مصر و شام تا بدو[٩] فرسنگ حرم است و میقاتش جحفة[١٠] و ازو تا مکه سی و سه فرسنگست و تا دریا دو میل بود . چهارم از راه یمن و تهامه تا هفت میل که دو فرسنگ و میلی بود حرم است و میقاتش یلملم[١١] و ازو تا مکه بیست و

١ – « ج » : آن چاه را و انباشتن آن و آن که کسی ... مشهورست ... باو مقرر شد .

٢– «ا» : غربی ٣– «ج» : و هر . ٤ – «ج» : در عهد . ٥– «ر» :سیاه چرده‌اند .

٦– «ر» : تا ده‌میل که‌سه فرسنگ‌ومیلی بود . ٧– یعقوبی ص ٣١٣؛ یاقوت ج٢ص٣٢٤(نج) .

٨–محل معلوم‌نیست(نج) . ٩–«ر» : نود . ١٠–یاقوت ج٢ص٣٥(نج) . ١١–یاقوت ج٤ ص١٠٢٥(نج) .

هفت فرسنگ بود . پنجم ازراه نجد تا بدوفرسنگ حرم است و میقاتش قرن[۱] وازو تا مکه یکشبانه روزست . ششم از راه طائف تا یازده میل که سه‌فرسنگ‌ودومیل بود حرم است ومیقاتش رخاطر[۲] وازوتا مکه یازده فرسنگست . هفتم از راه عراق و شرق تا نُه میل که سه فرسنگ بود حرم است ومیقاتش ذات العرق وازو تا مکه پانزده فرسنگ ومیلی بود . ودور حوالی این‌حرم سی وهفت میل است که دوازده فرسنگ ومیلی بود ، وجهة نشان در آن دورامیال ساخته اند . ودر این حرم درخت ورُستنی به‌نادر بود ، امّاخارج حرم باغات و بساتین وزراعت و امثالش فراوان بود و آب روان باشد . و دور حوالی میقاتگاه هفتصد وسی وسه میل که دویست‌وچهل وچهار فرسنگ ومیلی بود نهاده شد .

مسجد حرام ـ اودرمیان شهرست ، وصحن اوطواف گاهُ حجّاج . وخانهٔ کعبه برمیان آن صحن است و آنکه درجامعهای بلاد بر میان صحن عمارتی سازند جهة مناسبت بامسجدحرام و کعبه باشد . ومسجد حرام را چهار در است : باب بنی شیبة بر طرف عراقی است و مایل شمال ، و باب صفا برطرف شرقیست[۳] . در عهد رسول (صلعم) پنج سال پیش از مبعث قوم قریش خانهٔ کعبه را عمارت کردند ، بدرختهایی که نجاشی پادشاه حبشه جهة کلیسای انطاکیه براه دریا بشام میفرستاد[۴] وحق تعالی آن کشتی را غرق کرد و آن چوبهارا[۵] بجده انداخت و مکیان باجازت او بردند وخانهٔ کعبه بدان‌مسقف گردانیدند[۶] ، وچهار قایمهٔ چوبین در زیر سقفش وضع کردند و حضرت رسول (صلعم) براه حکمی (؟) بدست مبارك خود بتراضی قریش حجرالاسودرا بیبرون خانهٔ کعبه دررکن‌عراقی‌نشانند ، بربلندی کم ازقامتی ، تادست در آن‌توان مالید ، وآن رکن مایل شرقیست و مقام ابراهیم وزمزم نزدیك اوست . و رکنی که مایل شمالیست رکن شامی گویند و رکنی[۷] که مایل غربیست رکن حبشی گویند . و آنکه جنوبیست رکن یمانی گویند . و دری یك مصراعی بردر

۱ ـ «نچ» : قرن‌المنازل(یاقوت ج ٤ ص ۷۲) . ۲ـ «نچ» : ازخاطر ؛ ارحایم ؛ حاط (؟) .
۳ ـ «چ» : مایل بطرف مغرب . ٤ ـ بجز «ا» : میبردند . ۵ ـ «چ» : کرده آنرا .
٦ ـ «ا» : پوشیده کرده‌اند . ۷ ـ «چ» : رکن ؛ «ا» : و آنك .

خانهٔ کعبه نشاندند و رویش در نقره گرفتند[١] از آهوان نقره که در چاه زمزم یافته بودند، در عهد عبد الله بن زبیر (رضعهما) چون بنی امیه دیوار کعبه را بسنگ منجنیق خراب کرده بودند، او آنرا عمارت کرد و خانه را بزرگتر ودو در گردانید و حجر الاسود دراندرون خانهٔ کعبه‌دردیوار نشاندو گفت که چون رسول (صلعم) فرمود که حجر الاسود از خانهٔ کعبه است باید که در اندرون کعبه باشد. بعد از او حَجّاج بن یوسف ثقفی وضع عمارت اوباطل کرد و حجر الاسود را بیرون آورد، چنانکه رسول (صلعم) کرده بود، بر رکن شمالی که عراقی گویند نشاند، وخانه باقدر اول برد و یك در ساخت. و طول آن خانه بیست وچهار گز و بدستی درعرض بیست و سه گز وبدستی است. مساحتش پانصد و هفتاد و پنج گز باشد[٢] ومساحت اندرون خانهٔ کعبه چهارصدوچهل‌وچهار گزست و علوّ آن خانه بربیرون بیست و هفت گزست و بامش بقلعی اندوده و ناودان سیمین دارد[٣] بطرف راست[٤]. ودرچپ خانه‌زمزم است.[٥] واوّل کسی که آن خانه‌را جامه‌پوشانید تُبَّع یمن، اسعد، ابو کرب حمیری بود واو معاصربهرام گور ساسانی[٦] و قُصیّ پنجم پدر حضرت رسول (صلعم) بوده است، و دراین معنی گفته‌اند[٧]: شعر

وکسونا البیت الذی حرم الله ملاءً معضداً و برداً

گویند از خواص آن خانه است که هیچ مرغی بالای آن طیران نتواند کرد و امیرالمؤمنین عثمان بن عفّان رضی الله عنه سرای چند، که امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه در حوالی مسجد[٨] خریده بود، اضافت مسجد کرد تا بزرگ شد، و ولید بن عبدالملك مروانی در آن مسجد عمارات[٩]

١-«ج»: نشانده‌اند.. کوفته اند. ٢-«ج» باشد پانصد ... گز. ٣-«ج»: وناودانش از نقره بود. ٤-«ر»: حجر اسماعیل. ٥-درنسخهٔ خطی (Add 7708 (f. 1526) افزوده شده‌است: ودرجنب خانه حالا که سنهٔ ٩٨٢ هجریه است بامش از سنگ تراشیده است سیاه وسفید ومیزاب از طلای خالص ودر آن خانهٔ معظمه دومصراع است در نقره کوفته (نج). ٦-«ج»: ساسانی بو. ٧- مسعودی ج٣ ص ٢٢٦ (نج). ٨-«ا» افزوده: جهت مسجد. ٩-«ج»: عمارت.

عالی ساخت وستونهای سنگین ازشام بدانجا نقل کرد ، وسقف مسجد ازچوب ساج ساخت و منصور بالله ابو دوانیق العباسی مسجد و طواف گاه را بزرگتر گردانید و پسرش مهدی در سنهٔ ست و ستین و مایة بر آن زیادتی افزود ، اکنون برقرارست. طول طواف گاه سیصد وهفتاد گزست درسیصدوپانزده گز ودوربیرون مسجد یکهزار وپانصد و هشتاد گز و درحوالی آن خانقاهات[1] و مدارس و ابواب خیر بسیارست ، ازجمله زاهدخمارتاش عمادی[2] قزوینی رحمه‌الله جهة حجّاج قزاونه خانقاهی ساخته‌است و سی هزار دینار بحکام مکه داده است تا اجازت یافته که پنجره یی از آنجا در مسجدحرام[3] گشوده‌است . وخانه‌یی که بدارمحمد بن یوسف منسوب بوده ومولد رسول (صلعم) آنجا اتفاق افتاده ، بطرف مسجدحرام است ، و خیزران والدهٔ هارون الرشید آنرا بامسجدمنضم ساخت وسقایة الحاج بطرف غربی[4] خانهٔ کعبه استدرپس چاه زمزم و دار الندوة هم در غربی مسجد ست در پس دارالامارة . وکوه صفا بطرف شرقی مسجد حرام است و راه بازار درمیان واز حساب کوه ابو قبیس است . وکوه مروه بطرف غربی مسجد الحرام است. گویند که صفا ومروه نام مردی وزنی بوده‌است که درزمان جاهلیت در خانهٔ کعبه زنا کردند ، حق تعالی ایشانرا سنگ گردانید ، اهل مکه مرد را بر سر کوه صفا و زنرا برسر کوه مروه بردند ، عبرت بینندگان را[5] آن کوهها بدین نام مشهور شد . بعضی گویند که این نام خود آن کوهها راستو نام آن مرد و زن اساف و ناهله[6] بوده است . ودر کلام مجید ذکر صفا و مروه بسیار آمده است ، منها قوله تعالی : « انّ الصفا و المروة من شعائر الله »[7] و از رسول (صلعم) مرویست که دابة الارض که خروجش نشان وقوع قیامت خواهد بود ازکوه صفا بیرون خواهد آمد و مشعر الحرام و حطیم[8] در میان کوه صفا و مروه است بحدّ کوه قعیقعان ، ومِنی دره‌ییست بغربی مسجدالحرام بدرازی دو میل ، و جمرهٔ[9]

۱– «ر» : خوانق ؛ «ج» خانقاه . ۲ – «ا» : عماد . ۳– «ج» : حرم مسجد . ٤– کلمه از «ا» است . ۵– «ج» : تابینندگانرا عبرت باشد . ٦– «نج» : نابله ؛ نایله؛ «ر» : باهله ؛ «ا» : ناهلیه . ۷– سورهٔ ۲ (بقرة) آیهٔ ۱۵۳ . ۸– ابن حوقل ص ۲۵ ؛ مقدسی (احسن التقاسیم) ص۷۲(نج) . ۹ –یاقوت ج۲ص۱۱۷ (نج) .

عقبه در آخر منی است. ومسجد خیف هم بطرف غربی مسجد الحرام است. و کوه عرفات هم در طرف غربی مسجد الحرام است و خارج حرم، و ازو تا مکه سه میل است و مسجد عایشه هم خارج حرم است، وجمرهٔ اولی وحدیبیه محاذی حرم است و مابین[۱] شعبی است در میان دو کوه که آخرش بطن عرنه است[۲] و آنجا راه حایط بنی عامر است، و حُجّاج نماز ظهر و عصر در آنجا گزارند و آنجا چشمه‌ییست به عبدالله بن عامر بن کریز[۳] منسوبست. ومزدلفه درمیان مکه وعرفات و حجاج نماز شام و خفتن و صبح نیز آنجا گزارند. و بطن محسر وادییست میان منی و مزدلفه[٤]. و کوه حرا بطرف مکه است و رسول (صلعم) آنرا طواف میکرد و آن نیز در حرکت میآمد رسول (صلعم) گفت: اسکن یا حرا! تاساکن شد. وبوقت معجزهٔ شق‌القمر آن کوه از میان دوپاره قمر پدیدبود. وزمین بطحا که یك فرسنگی مکه است از توابع مکه میباشد. و کوه ثور اطحل[٥] که غار رسول (صلعم) در آنجاست در راه‌مدینه است. وجده فرضهٔ اهل مکه است در راه دریابدومرحله. از پیغمبران آدم صفی وجفتش حوّا علیهما السلام بر کوه‌ابوقبیس مدفونند. وصالح پیغمبر(عم) درشهرمکه آسوده وقبرش نزدیك دارالندوة‌است، در غربی مسجدحرام. واسماعیل با والده اش هاجر علیهما السلام در حرم کعبه‌خفته‌اند ودوفرزند رسول(صلعم) که ازخدیجه بوده‌اند وپیش‌ازهجرت‌متوفی شدند درمقبرهٔ‌مکه خفته‌اند، وآن‌مقبره‌بطرف شهرست. وازصحابهٔ‌عظام‌فراوان آنجامدفونند، اول‌ایشان اسعدبن زراره وآخرایشان ابوامامهٔ باهلی، واو درسنهٔ ست‌وثمانین‌نماند. وازعلما واکابر اولیا ابوعبدالرحمان نسایی، خامس ارباب الصحاح فی‌الحدیث؛ ومحمّدبن‌علی کتانی[٦]. و ابو سعید جنابی قرمطی علیه اللعنة در عهد مقتدر خلیفهٔ عباسی در سنهٔ تسع عشر و ثلثمایة در مکه بوقت حج با مسلمانان جنگی عظیم و قتلی[۷] عام کرد

۱ـ «ر»: پایین؛ «ا»: مازبین؛ «ج»: ماربین. ۲ـ ابن‌حوقل ص۵ ۲ (نج).
۳ـ یاقوت ج ۱ ص ٦۱۱ (نج): ٤ـ یاقوت ج٤ ص ٤۲٦؛ قزوینی ج۱ ص۱۵۷ (نج).
۵ـ یاقوت ج۱ ص ٦٦۲؛ قزوینی ج۱ ص ۱۵٦ (نج). ٦ـ نفحات ۱۹۹ شمارهٔ ۲۱۵.
۷ـ «ج»: قتل.

چنانکه چاه زمزم از کشتگان انباشته شد و در طواف گاه سه هزار کشته برتر[۱] افتاده بود، و حجر الاسود ببرد و بدان خواری کرد و بر سر چاه مبرز انداخت، ومدت بیست سال دردست قرامطه بود، تا در سنهٔ تسع وثلثین وثلثمایة در کوفه به سی هزار دینار بوکلای مطیع خلیفه فروختند، و خلیفه آنرا بکعبه فرستاد ودر رکن عراقی نشاند و تا اکنون از شرّ دیگر مخاذیل ایمن ماند. حفظها الله تعالی الی یوم القیامة من شرّ کل مخذول و مطرود و مردود.

و از مکه تا معظم بلاد ایران زمین بموجب شرحی که متعاقب در ذکر طرق خواهد آمد مسافت برین موجب است: ازمکه تا سلطانیه که دارالملك ایران است براه بغداد، سیصد و هشتاد و هشت فرسنگ. تبریز هم دارالملك است، براه بغداد سیصدو هشتادفرسنگ. بغداد هم‌دارالملك است، براه نجف اشرف، دویست وشصت فرسنگ است[۲]. از مکه تا ری سیصد و پنج فرسنگ. تا اردبیل دو صد و بیست و چهارفرسنگ. تاهمدان دویست‌وهفتاد وهفت‌فرسنگ. تاکاشان دویست‌وشصت فرسنگ. تا اصفهان سیصد و یك فرسنگ. تاسمنان دویست‌وبیست‌ونه فرسنگ. تا شوشتردویست وسی‌ویك فرسنگ. تا قاین‌دو صد و هشتاد فرسنگ. تا نیشابور چهارصدو بیست فرسنگ. تا تفلیس پانصد و یك فرسنگ. تا بلخ پانصد و هفت فرسنگ. تا مرو چهار صد و هشتاد و یك فرسنگ. تا قم دویست و نود و چهار

۱- «ر»: بربر؛ «چ»: پرتر. ۲- عبارت‌میان این‌شماره تاعلامت‌ستاره‌در «ا» چنینست ودر «ر» نیز: سلطانیه که‌دارالملك ایرانست براه بغداد سیصد و هفتاد («ا»: هشتاد) وهشت فرسنگ وبراه دمشق ک. تبریز دارالملك است براه‌نجف دویست و شصت («ا»: ونه) فرسنگ و بملك‌فارس و شبانکاره شیرازدار الملك‌است براه دریای ک و براه‌بغداد ک. کازرون‌براه دریا ک وبراه‌بغداد ک. ایك‌دارالملك‌شبانکاره‌است‌و براه‌دریا ک و براه‌بغداد ک. قیش‌دارالملك جزایر بحراست براه دریا ک و براه‌بغداد ک هرمز براه‌بغداد ک و براه‌دریا. و بملك‌عراق‌عجم اصفهان دارالملك است‌براه‌بغداد ک وبراه‌دریا ک. وقزوین براه بغداد ک وبراه دمشق. و بملك‌خراسان‌نیشابور (سفید) هری (سفید) بلخ (سفید) مرو (سفید) وکرمان براه بغداد (سفید) وبراه دریا (سفید). و بمملکت‌روم‌براه (سفید) سیواس (سفید) ارزنجان (سفید) قونیه (سفید) وبملك ارمن خلاط (سفید) و بملك کردستان شهرزور (سفید) و بملك‌دیار بکر موصل براه‌نجف (سفید) و براه دمشق (سفید) اردبیل براه‌نجف (سفید) و براه‌دمشق (سفید) سنجار براه‌نجف (سفید) و براه دمشق (سفید) و بملك کرجستان‌تفلیس دارالملك آنجاست‌براه‌بغداد (سفید) و بجیلانات براه‌بغداد (سفید) و بمازندران‌جرجان دارالملك‌است‌براه‌بغداد (سفید) و بدیاراران وموغان‌براه‌بغداد (سفید) و به‌شروان‌و کشتاسفی براه‌بغداد (سفید) و بقهستان و نیمروز براه‌بغداد (سفید) و بملك‌خوزستان‌تستر دارالملك‌است براه بغداد (سفید).

فرسنگ . تا سبزوار چهار صد و دو فرسنگ . تا یزد سیصد و چهار فرسنگ . تا قزوین سیصد و هفتاد فرسنگ . تا شیراز دویست و هفت فرسنگ . تا تبریز سیصد و نه فرسنگ . تا هرموز دویست و چهار فرسنگ . و تا دیگر بلاد ربع مسکون[۱] که خارج ایران زمین است ، بچهار حدّ مکه ، بقیاس بُعد در طول و عرض نجومی ، چنانکه در اکثر زیجات آمده . و چون این قیاس هوایی[۲] بود در هر درجه بقول بطلمیوس بیست و پنج فرسنگ شمردیم تا تفاوت طرق در آن عرض نشیند ، براین موجب بر آمد تخمیناً و تقریباً :

طرف شرقی ـ ولایات هند ، دهلی و قنوج و سومنات ببعد سی درجه ، هفتصد و پنجاه فرسنگ . و بزیتون[۳] ببعد سی و چهار درجه ، هشتصد و پنجاه فرسنگ . خنسای[۴] دار الملك ما چین ببعد پنجاه و دو درجه ، یکهزار و سیصد فرسنگ . مچین[۵] دار الملك صین ببعد پنجاه و شش درجه ، یکهزار و چهار صد فرسنگ . خان بلیغ دار الملك ختای ببعد چهل و شش درجه ، یك هزار و صد و پنجاه فرسنگ . تیز و مکران و دهر[۶] ببعد بیست درجه ، پانصد فرسنگ . دیبل[۷] ببعد بیست درجه ، پانصد فرسنگ . قندهار و کشمیر ببعد سی و چهار درجه ، هشتصد و پنجاه[۸] فرسنگ . ماوراء النهر ببعد سی درجه ، هفتصد و پنجاه فرسنگ . دیار ایغور و تنگت ببعد سی و دو درجه ، هشتصد[۹] و پنجاه فرسنگ . ملك تبت ببعد سی درجه ، هفتصد و پنجاه[۱۰] فرسنگ . مملکت خوارزم ببعد بیست[۱۱] و شش درجه ، ششصد و پنجاه فرسنگ . سقسین و بلغار ببعد سی[۱۲] درجه هفتصد و پنجاه فرسنگ . صغانیان ببعد بیست و نه درجه ، هفتصد و بیست و پنج فرسنگ . کیماك ببعد سی و دو درجه ، هشتصد فرسنگ . فرخار ببعد بیست و هفت درجه ، ششصد و هفتاد و پنج فرسنگ . کابل ببعد بیست و یك درجه ، پانصد و بیست و

۱- «چ» : مسکین. ۲- «چ»: هوئتی ۳- «ر» برمون . ٤-«ر» : خنای . ٥- «ا» : بنحین ؛ «ر» : پنحن (در حاشیه نوشته : باید پکن باشد) . ٦- «ر» : بیر و ؛ «ا» : تیر... ؛ «چ» دهر ندارد.
۷- «ر» : ودی ؛ «ا» ندارد . ۸- «ا» : سی و شش درجه نهصد . ۹- «چ» : هفتصد .
۱۰- «چ» : هفتصد . ۱۱- «چ» : سی . ۱۲- «چ» : سی و دو .

پنج فرسنگ. قرغیز و سلنگا ببعد بیست وشش درجه ، ششصد و پنجاه فرسنگ. دیار یأجوج ومأجوج ببعد شصت و دو درجه ، یك هزار و پانصد و پنجاه فرسنگ.

طرف غربی ـ حجّاج این طرفرا بضرورت گذر برمدینه باشد تا آنجا قیاس کنیم ، واز مدینه تا مکه هشتاد و هفت فرسنگ است : مصرتا مدینه : صدو پنجاه فرسنگ. اسکندریه : دویست و ده فرسنگ. دمشق دارالملك شام صد و بیست فرسنگ. بلادحبشه ببعد : دوازده درجه : سیصد فرسنگ. بلادمغرب و[1] عبدالمؤمن ببعد : سی درجه : هفتصد و پنجاه فرسنگ. قرطبه ، دار الملك اندلس است ببعد چهل و هشت درجه : یك هزار و دویست فرسنگ. قیروان ببعد سی و چهار درجه : هشتصد و پنجاه فرسنگ. ولایت بربر ببعد دوازده درجه[2] سیصد فرسنگ.

طرف شمالی ـ براه بغداد ، دشت قبجاق : چهارصد وپنجاه فرسنگ. الان و چرکس: سیصد و پنجاه فرسنگ. آس و روس : چهار صد فرسنگ. دیار فرنگ : پانصد فرسنگ. یونان: دویست فرسنگ. صقلاب: سیصد وپنجاه فرسنگ. بدریه و سنوریه و بلند[3]: چهار صدوپنجاه فرسنگ.

طرف جنوبی ـ اهل این دیار را اول بمکه باید آمد ، پس بمدینه رفت ، تا مکه ثبت کنیم : طایف : هشت فرسنگ. صنعاء یمن : صدوچهل فرسنگ. تهامه : صدو چهل و هشت فرسنگ. عدن : صد و بیست فرسنگ. عمان : صد و چهل فرسنگ. سرندیب : سیصد فرسنگ. دیگر ولایات‌را[4] جهت تخفیف تطویل ثبت نیفتاد وچون با ولایتی که در آن جوارست و مثبت شده، قیاس کنند کمیّت معلوم گردد تخمیناً. والعلم عند الله تعالی.

۱- «ج» : مغرب‌درو. ۲- «ج» : هشتصد وپنجاه ؛ «ر» تمام جمله‌را ندارد ؛ «ا» افزوده: بلادحمیر(جای مسافت سفید) فرسنگ بلاد سبا (سفید) فرسنگ. طرابلس (سفید) فرسنگ. دیار نوبه (سفید) فرسنگ. اسلیله (سفید) فرسنگ. ارمینه‌صغری (سفید) فرسنگ. طلیطله (سفید) فرسنگ. ۳- «ر» : ببعد ؛ «ا» : بلد. ۴- «ج» : ولایت‌را که.

حرم الروضة الشريفة شرّفها اللّٰه تعالی :

روضهٔ رسول صلی الله علیه و آله در شهر مدینه است . و آن شهر را اوّل یثرب میگفتند . رسول (صلعم) او را مدینه خواند کما قال (صلعم) : « ان الله سمی المدینه طابة» . ازاقلیم دوم است . طولش از جزایر خالدات «سه ك» و عرض ازخط ازخط استوا «كه» . بعضی گفته‌اند که آن زمین را تهامه خوانند . و در صورالاقالیم گوید : تهامه از ملك یمن است ، و آن شهر و مکه از ملك حجاز [1] . در پای کوه اُحد افتاده است وطرف شرقش رود عقیق است بریك فرسنگ و نیم ، و راه مکه از آن جانب در آید . و طرف غربی کوه سلع [2] و طرف شمالی کوه اُحدست بر دو فرسنگی ، و مدینه را از آن نزدیکتر کوه نیست [3]. رسول (صلعم) در وقت حرب الاحزاب بتدبیر سلمان فارسی او را خندقی حفرفرمود و عمق آن خندق بیست ارش [4] . وعضد الدوله فنا خسرو دیلمی اورا بارو کشید. شهری کوچکست بمساحت کم از نیمهٔ مکه بود ، اما در آن زمین عاطل کمتر باشد هواش بغایت گرم است و درو آب روان است و زرع [5] و باغستان و نخیلات دارد و خرمای بُردی و عجوة در آنجا بهتر از دیگر بلاد بود . مردم آنجا اکثر سیاه چهره اند [6] و بتجارت مشغول . و در شأن مدینه احادیث بسیار واردست ، منها فی مصابیح قال النبی (صلعم) حدیث [7] : ان ابراهیم حرم مكة فجعلها حراما وانی حرمت المدینة حراما ما بین لابتیها [8] متفق علیه لا یراق فیها دم ولا یحمل فیها سلاح القتل و لایحیط فیها [9] الاالعلف . وقال النبی (صلعم) : علی بیبان [10] المدینة الملائکة لا یدخلها الطاعون والدّجال . قال(صلعم) : من استطاع ان یموت فی المدینة فلیمت بهافانی اشفع لمن یموت بها . و قال (صلعم) : آخر قریة من قری الاسلام خراباً المدینة .فضل بن عباس [11]

۱- «ر» حجازند . ۲ - یاقوت ج ٤ ص۱۱۷(نچ) . ۳- «ا» «ر» افزوده‌اند : و برطرف جنوبی (بقدر دو کلمه سفید) . ٤- «ر» «ا» : ودورآن‌خندق (قدری سفید) درعرض (بقدر یك کلمه سفید) و عمق بیست ارش . ٥- «ج» : دزاع . ٦- «ر» : چرده ؛ «ا» افزوده : و بر مذهب(قدری سفید) . ۷- مشکاةالمصابیح ص ۲۳۱ ؛قزوینی ج۲ ص۷۱ ۸- «ا» : مادمها. ۹-«ر» : فیها شجرة . ۱۰- «ر»:ان‌یقال . ۱۱- چنین بخوانید : العباس بن الفضل العلوی و نگاه کنید به‌ابن خردادبه ص۲۸ یادداشت «ج» (نچ) .

رضی الله عنهما درحق مدینه گفت : شعر

و علی طیبة التی بارك الله علیها لخاتم المرسلینا

و صرمة انصاری گفت[۱] : شعر

فلما اتانا اظهر الله دینه و اصبح مسرورا بطیبة راضیا

پیش از وصول رسول (صلعم) بدانجا حکامش از قِبل مرزبان بادیه بودندی یا از قِبل حکام یمن ، و اکثر اوقات از قوم بنی قریظة یا بنی نضیر کس بر آنجا حاکم بودی ، و یکی از انصار گفته بود[۲] شعر

نودی الخراج[۳] بعد خراج کسری و خراج[۳] بنی قریظة و النصیر

وازخواص آن شهرست که چون درو تردّد کنند عرق خوشبوی ازمردم حاصل شود[٤].

روضهٔ شریفه که خوابگاه مصطفی (صلعم) است در آن شهر ست ، در خانهٔ عایشه ، همانجا که وفاتش رسید ، و اکنون آن مقام داخل مسجدست . ودر جانب یسار قبله که کنج ما بین مشرق و شمال بود ، و قبلهٔ مدینه کنج ما بین مشرق و جنوبست ، امیر المؤمنین ابو بکر صدّیق و عمر فاروق (رضعهما) هم در آنجا مدفونند . و بوقت آنکه رسول (صلعم) بمدینه هجرت فرمود آن موضع زمینی ساده بود ، رسول (صلعم) آنرا بخرید و مسجد وخانه ساخت بخشت خام وچوب نخل ، و عمر (رضع) بر آن زیادتی فرمود[٥] ، و عثمان عفّان (رضع) بر آن افزونی بسیار کرد و دیوارش بسنگ منقش بر آورد و سقف از چوب ساج ساخت ، و ولیدبن عبدالملك مروانی بر آن عمارت فراوان افزود ، و المهدی بالله محمد بن عبدالله العبّاسی رحمه الله آنرا فراخ گردانید ، و مأمون خلیفه رحمه الله نیز بر آن زیادتی کرد ، و اکنون بر آن قرارست . طول آن مسجد چهارده گز ست و عرض دوازده گز ست[٦] . و در اطراف آن مدارس و خانقاهات[۷] بسیارست و مبانی[۸] خیر بیشمار ، از

۱- ابن خرداد به ص ۱۲۸ (نچ). ۲- ابن خرداد به ص ۱۲۸ (نچ) . ۳- «چ» : خرج... ٤- «چ» : شد . ٥- «چ» : نمود . ٦- «ر» «ا» : افزوده اند : ودور بیرونش (بقدر یك کلمه سفید مانده است) . ۷- «ر» : خوانق . ۸ «ر» : بنای .

جمله درین عهد امیر چوپان در غربی آن مدرسه و حمامی بساخت، و پیش از آن در مدینه حمام نبود، و در آن حدود مساکن مردم نیز بسیارست. ودرفضیلت آن مسجد در مصابیح[1] از رسول (صلعم) مرویست که: مابین بیتی و منبری روضة من ریاض الجنة ومنبری علی حوضی. ودر کتاب استظهار الاخبار تألیف قاضی احمد دامغانی ومجمع ارباب الملك[2] قاضی رکن الدین جوینی آمده است که حاکم اسماعیلی که ششم خلیفهٔ بنی فاطمه مغرب بود، ازمدینه علویرا بفریفت تادرشب ازخانهٔ اونقب بروضهٔ رسول (صلعم) میزدند[3] تا امیر المؤمنین ابوبکر صدیق وعمرخطاب (رضعهما) از آن روضه بیرون آورند و هرچه خواهند با ایشان کنند[4]. و در آن روزها در مدینه گرد باد و صاعقه و تاریکی عظیم پیدا شد، مردمان بترسیدند و در انابت کوشیدند، و درحرم رسول (صلعم) گریختند. آن حال ساکن نمی شد تا آن علوی اظهار آن قضیه کرد، حاکم مدینه نقّابان را بگرفت و سیاست کرد، همان روز هوا خوش شد، و این حال در سنهٔ احدی عشرو اربعمایه بود. و ازکرامات ابوبکر و عمر (رضعهما)، که بعداز وفاتشان بقرب چهارصد سال چنین ظهور یافت حاکم اسمعیلی آن سال بسر نبرد.

مصلی حضرت رسول (صلعم) که در اعیاد و ایّام شریفه درو خطبه فرمودی در غربی مدینه است و داخل شهر. ومقبرهٔ مدینه، که بقیع خوانند، درشرقی شهرست و درو قبور ابراهیم بن رسول (صلعم) و بنات مصطفی (صلعم) و عثمان بن عفّان وامیرالمؤمنین حسن وعباس بن عبدالمطلب وامام[6] زین العابدین وامام[6] محمد باقر و امام[6] جعفر صادق صلوات[7] الله علیهم اجمعین در آنجا مدفونند واکثر صحابهٔ عظام رضی الله عنهم آنجا آسوده اند، اول ایشان اسعدبن زراره[8] واوهم در آن سال وصول رسول (صلعم) بمدینه در گذشت و آخرشان سهل بن سعد ساعدی و او در سنهٔ احدی وتسعین نماند. واز تابعین کرام همچنین فراوان آنجا خفته اند. واز کبارائمه

۱- ج ۱ ص ۳۰۰ سطر ۱۰ و ۶ ازپائین. ۲- نگاه کنید به H · KH شماره ۹ ۶۰ و ۱۱، ۴۱۸ ۳- «ر»: بزنید. ۴- «ه»: بتقدیم رسانند. ۵- «ج»: فرمودی و آن.
۶- کلمه در «ا» نیست. ۷- «ا»: رضوان. ۸- درص ۸ سطر ۱۸ گفت اودرمکه مدفونست(؟).

و علما : امام مالك‌بن انس الاصبحی ونافع اوّل قرّاء سبعه ، وعثمان . ومالك مابین گورستان بقیع‌وگورستان جهودان به دارالبوارمدفونند . وچاه اریس، که‌انگشتری رسول (صلعم) از دست عثمان‌بن عفان در آنجا افتاده بود وپیدا نگشت،درنخلستان قبا ست ، بر دو میلی[۱] مدینه ، مایل قبله ، و در قبا مجموع بیوت انصاریان بوده و آن چون دیهی نموده . و در حوالی آن شهر دیهها ء معتبر بوده است بل قصبات مشتهر ، اکثر آن اکنون خرابست ، منها خیبر بر بیست و هفت فرسنگی ، و آن دیه سخت بزرگ بوده است‌وهفت حصاردرمیان هم داشته و در قرب آن ، قری‌بسیار و خانه‌بیشمار[۲] بوده . ودیه وادی القری است بردوفرسنگی ، وآن بمساحت‌بزرگتراز طایف بوده . ودیه حجر ازتوابع‌وادی‌القری است ، بریك روزه راه ازو ، وآن مقام قوم ثمود بوده است و حق تعالی در قرآن در حقّ آن قوم فرموده که: « و ثمود الذین جابوا الصخر بالواد»[۳] زیراکه ایشان در کوه خانها ساخته بودند ، چنانکه حق تعالی میفرماید :«وتنحتون من الجبال بیوتاً »[٤]. ودرآنجا چاهی بوده که‌درگاه[٥] نزاع ایشان با ناقهٔ صالح (عم) بآبشخور از آنجا حق تعالی فرموده قوله : « لها شرب ولکم شرب یوم معلوم »[٦] . وحصن ینبع[۷] برامیر المؤمنین علی مرتضی (رضع) وقف کرده بود،بعد ازو اولادش بتصرف داشتند . ودیه فدك که رسول (صلعم) چون بصلح مسخر گردانیده خاص خود فرموده بود ، بعد ازو فاطمة (عم) و امیرالمؤمنین علی‌مرتضی (رضع) خواستند که‌بحکم میراث‌تصرف نمایند ، امیرالمؤمنین عمر(رضع) مانع شد و مسلم نداشت وگفت‌که پیغمبرانرا میراث نبود ، کما قال النبی (صلعم): « نحن معاشر الانبیاء لانورث ماترکناه صدقة » . ودیه سمیرة برسی فرسنگی مدینه، باقلعهٔ فید ازولایت‌طیّ که عایشه میگفت که‌رسول(صلعم) بمهرمن داده‌وامیرالمؤمنین علی (رضع)مسلم نداشت و[۸]مواضع عربیة[۹] و وحیدة ونمرة و حدیقة وعادی و خضرة

۱ - « ج » : میل . ۲ - « ج » : قری خانه زیاد . ۳- سورهٔ ۸۹ (فجر) آیهٔ ۸ . ٤- سورهٔ ۲٦ (شعراء) آیهٔ ۱٤۹ . ٦- سورهٔ ۲٦ (شعراء) آیهٔ ۱۵۵ ۷- « ا » : کار. یاقوت ج ٤ ص ۱۰۳۹ (نچ) . ۸- افزوده وگفت (قدری‌سفید) ۹ - اصل عربیه (متن تصحیح‌قیاسیست).

وسایرة[١] ورحبه و سیالة وسایة ورهاط و غراب و اکحل و حمیة[٢] و غیر آن دیگر قرای مدینه‌اند. ودیه جار فرضهٔ اهل مدینه است، برسه مرحلهٔ شهر. وکوه رضوی که سنگ اوسان[٣] از آنجا آرند، هم برسه مرحلهٔ شهرست، برسر راه بنی طی‌ودیه ابوا که مادر رسول (صلعم) آنجا مدفون شد، بر راه مکه است بر چهل و چهار فرسنگی[٤] مدینه. و مرحلهٔ جحفة که میقاتست بده فرسنگ ازو برسوی مکه است. وتیه‌موسی (عم) بر راه مصر وشام است، تا مدینه بچند مرحله، و آن زمین بنقل صور الاقالیم چهل فرسنگ در مثل آنست وبدیگر نقلها کمتر ازین.

مسجد اقصی ـ آن مسجد در شهر اورشلم است. و آن شهر را بعربی بیت المقدس و بعبری ایلیا خوانند. از ولایت شام و زمین فلسطین و اقلیم سیم است. طولش از جزایر خالدات «نول» وعرض ازخط استوا «لان». بربلندی افتاده است و از اطرافش بروباید رفت. و در کتاب معارف[٥] ابن قتیبة آمده که: وهب بن منبّه گوید که اسحاق پیغمبر (عم) پسرش یعقوب (عم) را فرمود که دختر[٦] خال خود لابان بن ناهر بن آزررا در نکاح آورد، و او بدین مهم عازم خانهٔ خال خود شد، در آن راه شبی بمرحلهٔ اورشلم بخواب دید که بر فوق او از آسمان دری گشوده بودی و نردبانی بر آن نهاده وفریشتگان ازوفرومی آمدندی وبرومیرفتندی، پس حق تعالی بدو وحی کردی و فرمودی: «انی انا الله لا اله الا انا الهك و اله آبائك[٧] و قد ورثتك هذه الارض المقدسة و ذریتك من بعدك وبارکت فیك وفیهم وجعلت فیکم الکتاب و الحکمة و النبوة ثم انا معك احفظك حتی اردّك الی هذا المکان و اجعله بیتا تعبدنی فیه وذریتك فهو بیت المقدس»، بدان سبب آن زمین‌را قدس خواندند. و یعقوب بعد از تأهل در زمین کنعان مقام کرد. وکنعان بر سه فرسنگی آنجاست. بعد از آن بنی‌اسرائیل در آنجا شهر اورشلم ساختند و تختگاه

١ ـ در معجم البلدان: سایر. ٢ - ابن‌خرداد به ص ١٢٩ ٣- «ج»: آسان؛ «ا»: لالسان. (متن تصحیح قیاسیست). ٤-«ج»: فرسنگ. ٥- ص ٢٠ ٦-«ج»: دختران -(نام‌دختران: راحیل ولیئه است. مصحح). ٧- «ر» «ا» «ه» افزوده‌اند: ابراهیم و اسمعیل و اسحق.

آنجا بردند و چون روزگار بزمان داود (عم) را رسید حق تعالی او را خلافت داد چنانکه‌در کلام مجید میفرماید، قوله تعالی: «یا داود انا جعلناك خلیفة فی‌الارض فاحکم بین الناس بالحق»[۱]. او در بیت المقدس مقام کرد و مسجد اقصی بنا نهاد وبعد ازو پسرش سلیمان (عم) باتمام رسانید[۲]. و از تاریخ اتمام عمارتش تا اکنون دوهزارو پانصدوهشتادوسه‌سال گفته‌اند. گویندسلیمان(عم)بتماشای عمارت آن‌مسجد رفت و برعصا تکیه کرد. عزرائیل‌بفرمان ربّ جلیل روحش قبض کرد، اوهمچنان ایستاده‌بود، تابعد ازیك‌سال که دیوار عمارت مسجدتمام کرده‌بودندومورچه[۳]چوب عصاخورده، عصابشکست واو بیفتاد وخبرموتش‌ظاهر شد.وبعدازآن‌بخت‌النصر بکین یحیی‌پیغمبر(عم)بیت‌المقدس‌خراب‌میکرد، آن[٤] مسجد را نیز خراب گردانید. عُزیر پیغمبر (عم) را آنجا گذرافتادو آنرا خراب یافت، بر دلش سخت گران آمد وگفت آیا خدای تعالی این مسجد و شهر را بازکی آبادان‌گرداند،[۵] بدین سبب‌حق تعالی امر کردتاروح اورا قبض کردند، واوصد سال خفته‌بود، تاملکی ازملوك فارس‌که بنی اسرائیل‌اورا کوشك[٦]وفارسیان گودرزاشغانی[۷] خوانندآنرا بحال عمارت‌آورد. وبعدازآن عُزیر(عم) زنده شد وتجدیددعوت‌دین موسی(عم)کردو[۸]ایشانرا دلیل شد تا تورية که شعیای پیغمبر (عم) نوشته بود ودر زیرستون مسجد بیت المقدس نهاده وکس نمیدانست‌که کدام[۹] ستونست. بیرون آوردند، و مصدّق دعوی عُزیر (عم) شد، واورا درمیان بنی اسرائیل قبول‌تمام پدیدآمد. وایشان در رواج دین وتزیین عمارت‌آن مسجد می‌افزودند. درعهد اسلام، امیر المؤمنین عمر خطّاب (رضع) آن مسجد را در قبله تابع کعبه گردانید ومحراب بر سمت‌کعبه راست‌کرد. وبنی‌امیه و خلفاء بنی عباس و سلاطین‌آن دیار در آن‌عمارت تکلّفات بسیار کردند تا عدیم المثال شد و بمرتبه‌یی رسید که در تاریخ شام و مغرب آمده که در ربع مسکون

---

۱ - سورة ۳۸ (ص) آية ۲۵ ۲ - «ر» افزوده: طول ... و عرض ... (اما جای اعداد نمایندهٔ طول و عرض سفید مانده است). ۳- «ا»: مور. ٤- «چ»: بیت المقدس و آن مسجد نیز خراب میکرد و آن. ۵ - «چ»: بتازگی ... نماید؛ «ر»: بتازگی ...
٦- «ر»: کوسك. (ظ: کورش). ۷- «ر»: اشکانی. ۸- کلمه از «ر» است.
۹- «ر»: درکدام.

بغیر حرمان[۱] عمارتی عالی تراز آن عمارت نیست. ودرسنهٔ تسعین واربعمایة هجری فرنگان[۲] آن ملك را از تصرف مسلمانان بیرون بردند و محرابهاء اسلامی خراب کردند و نود[۳] و پنج سال برین صورت بماند، تا در سنهٔ خمس و ثمانین وخمسمایة آل ایوب آنرا بتوفیق الله بحوزهٔ اسلام گرفتند و دروشعار مسلمانی آشکارا کرده بر درگاهش نوشتند: قوله تعالی «ولقدکتبنا في الزّبور من بعد الذکر أن الارض یرثهاعبادی الصالحون»[٤]. وسنگ صخره که رسول (صلعم) در شب اسری ازو بمعراج رفت، و آن سنگ بموافقت رسول (صلعم)ده گزی یك طرفش از زمین برخاست، و چون رسول (صلعم) گفت که «قِف» همچنان نیم خیز بماند، درآن مسجدست و اکنون زیارتگاه معتبر. و اکثر مشاهیر انبیاکه آنجا بوده‌اند هریکرا محرابیست اما محراب داود (عم) ازهمه معتبرترست،هم بعمارت وهم بتبرّك. ودرکتاب‌مسالك الممالك[٥] آمده‌که مقام حضرت ابراهیم خلیل[٦] بر سیزده میلی‌مسجد اقصی است،که چهار فرسنگ و میلی بود،واکنون آن موضع شهرچه‌ییست که دورش سه هزارگام باشد. و درکتاب صُوَر الأقالیم آمده‌که بر دوفرسنگی بیت‌المقدس دیهی است آنرا ناصرة[۷] الجلیل خوانند، گویند[۸] ولادت عیسی (عم) آنجا بوده است و ترسایان را بدین سبب نصرانی خوانند. والله اعلم.

۱- «ر» : هرمان. ۲- بجز«ا» : فرنگیان. ۳-«ج» : وتانود. ٤- سورهٔ ۲۱ (انبیاء) آیهٔ ۱۰۵ ٥- ابن‌خردادبه ص۷۹. ٦- «ا» : خلیل الله. ۷ - «نچ» : بیت لحم. یاقوت ج۱ ص۷۷۹. ۸- کلمه از«ر» است.

قسم دویم

درشرح احوال ایران زمین. و آن مشتملست بر مطلعی و مقصدی ومخلصی[۱]

مطلع

در ذکر بخش ایران از ملك جهان و صفت طول و عرض و حدود اقاصی[۲] و قبلهٔ بلاد آن:

فاما شرح قسمتها: درشرح قسمت ربع مسکون که ایران پاره یی از آنست اقاویل مختلفست. فارسیان گویندحکیم هرمس که اورا «المثلث بالحکمة» خوانده‌اند و «بالنعمة» نیز گویند، زیراکه هم حکیم و هم پیغمبر و هم پادشاه بود، و او ادریس پیغمبر (عم) بود[۳]، زمین را بهفت بخش کرده است برسبیل هفت‌دایره، یکی‌درمیان و شش در حوالی: اول ازطرف جنوب کشورهندوان است؛ دویم کشور تازیان‌ویمن وحبش؛ سیم کشور شام و مصر و مغرب، چهارم که وسطست کشور ایران زمین؛ پنجم کشور روم و فرنگ و صقلاب؛ ششم کشور ترك و خزر؛ هفتم کشور چین و ماچین و ختای وختن وتبت. وبعدازآنکه فریدون مملکت خود را بر سه پسرخود بخش میکرد، بر پهنا بسه قسم کرد: قسم شرقی تور را داد و قسم غربی سلم را داد[۴] و قسم میانه‌که بهترین بود ومقام او بود. پسر کهتر، ایرج را[۵] داد و بدو باز خواندند و ایران گفتند[۶] و یکی از شعراء عرب در شرح این قسمت گفته[۷]:

و قسمنا ملکنا فی دهرنا ☆ قسمة اللحم علی ظهر الوضم
و جعلنا الشام و الرّوم الی ☆ مغرب الشمس الی الغطریف سلم
و لتور جعل الترك لـه ☆ و بلاد الصین یحویها ابن عم

۱- «ا» افزوده: ومختمی. ۲- «چ»: حدود آفاق. ۳- «ر»: است. ٤- «ر»: بسلم بخشید؛ «چ»: بسلم‌داد. ٥- «چ»: به پسر ...ایرج. ٦- «چ»: خواند ...؛ «ا»: خوانده ایران گفتندی. ۷- ابن خردادبه ص۱٦؛ مسعودی ج ۲ ص۱۱٦

و لایـران جعلنـا عنـوة ☆ فارس الملك و فزنـا بالنعم

و مشهورست که سلم و تور جهت آنکه بخش ایرج بهتر داده بود، او را بکشتند و آن کینه در میان آن مملکتها بماند. و بعضی گفته‌اند که ایران بکیومرث منسوبست و اورا ایران نام بوده، و جمعی گویند بهوشنگ منسوبست و او نیز ایران نام داشته[۱]، اما اصحّ آنکه بایرج بن فریدون منسوبست. و اهل عرب گویند که نوح پیغمبر (عم) ربع مسکون رابردرازی بسه بهره کرد: بخش جنوبی حام‌را داد، و آن زمین سیاهان راست[۲]؛ و بخش شمالی یافث را داد و آن زمین سفید رویان[۳] وسرخ چهرگانراست؛ و بخش میانی سام‌را[۴] داد، وآن زمین اسمرانراست، وایران از آن جمله‌است. واهل یونان گویند که حکمای ما تقدّم ربع مسکون را از مصر بر پهنا[۵] بدو نیم توهّم کرده‌اند: شرقی آنرا ایسیا خوانند وغربی آنرا از[۶] دریای شام بدو نیم کرده[۷]، جنوبی آنرا که ربع اصل باشد لوبیه خوانند، و آن مقام سیاهانست، وشمالی آنراکه ربع دیگربود اورفی[۸] گویند، آن مقام سفیدان وسرخ‌چهرگانست و نیمهٔ ایسیا را بوریب[۹] از زاویهٔ میان شرقی و شمالی تا نیمهٔ طرف جنوب باز بدو بخش کردند: طرف میان کمتر، وطرف بیرون بیشتر. جانب میانرا ایسیای خُرد خواندند، و آن ایران زمین و حجاز و یمن و خزرست؛ و جانب بیرون را ایسیای بزرگ خواندندو آن ختای وختن وماچین وچین وهند وسند و آن‌حدودست. و حکمـاء هند بخش ربع مسکون را بصورت سه در سه نهـاده اند: بخش جنوبی را دکشن[۱۰] خوانند و آن زمین تازیانست و بخش شمالی را اوتر[۱۱] خوانند و آن ترکانراست؛ و بخش‌شرقی را یورت[۱۲] خوانند و اهل چین و ماچین راست؛ وبخش غربی رابسجم[۱۳] خوانند، قوم مصروبربراست؛ وبخش زاویهٔ ما بین جنوب و

۱- «چ»: داشت. ۲- «ر»: سیاهان و تازیانست؛ «چ»: سیاهانست؛ «ا»: سیاهان و تازیان راست. ۳- «چ»: سفیدان. ۴- «چ»: را بسام. ۵- کلمه از «ا» است.
۶- «از» از «ا» است. ۷- «چ» «ا»: کرد. ۸- «نچ»: اوربی. ۸- کلمه از «ر» است.
۱۰- «ر»: دکش. ۱۱- «ر»: اوبر. ۱۲- «ر»: لورت؛ «چ»: بورب. ۱۳- «ر»: تنحنمم؛ «ا»: بشحم.

Jammu & Kashmir University Library.
Accession No.....46061

شرق اگنی[۱] گویندهندوان راست ؛ وبخش زاویهٔ مابین شرق و شمال ایشن[۲] خوانند قوم ختای وختن راست ؛ وبخش زاویهٔ مابین شمال وغرب بایب[۳] گویند، اهل روم و فرنگ راست ؛ و بخش زاویهٔ مابین غرب و جنوب نیرت[۴] گویند ، اهل قبط وبربر و افریقیه[۵] و اندلس راست ؛ و بخش میانین[۶] مدویش[۷] خوانند ، یعنی میانه مملکت و ایرانیان راست . غرض آنکه بهمه قولی ایران میانهٔ ربع‌مسکونست و خلاصهٔ دیار و اکناف و امصار و اطراف آن .

اما طولها و عرضها ـ ملك ایران زمین بموجب شرح ماقبل در واقع بر میان ربع مسکونست مایل بغرب ، چنانکه در طول اکثر آن از نصف غربی و اقلش از نصف شرقیست و در عرض بیشتر بلاد آن از اقالیم سیم و چهارمست و اندکی از اقلیمهای دویم و پنجم افتاده است ، و شرحش برین موجب :

طولش از قونیهٔ روم است و آن را « نول »[۸] طول است تا جیحون بلخ و آنرا «صا»[۹] طولست . مسافت ما بین الطولین که طول ایران زمین باشد[۱۰] بحسب اصطرلاب «لدل»[۱۱] باشد که بحساب بطلمیوسی هشتصد و پنجاه و شش فرسنگ بود و بشمار پیمانی[۱۲] هفتصد و شصت ویك فرسنگ و تسعی ، وبقیاس ابوریحان ششصد وچهل و هفت فرسنگ[۱۳] . از جیحون بلخ تا سلطانیه سیصد وچهل وشش فرسنگ ، و از سلطانیه تا قونیهٔ روم سیصد ویك[۱۴] فرسنگست .

و عرضش از عبادان بصره است و آن را « کطك » عرضست تا باب الابواب تمورقپو و آنرا «مه»[۱۵] عرضست ، مسافت مابین العرضین که عرض ایران زمین باشد[۱۶] باصطرلابی «یهم»[۱۶] باشد که بحساب بطلمیوسی سیصدوپنجاه وهشت فرسنگ وبشمار پیمانی[۱۲] سیصد و هجده فرسنگ و چهار تسع و ثلثان تسعی بود ، و بقیاس

۱- «ا»:اکننی . ۲- ر»:الش . ۳- «ا»: پایت . ٤-«ر» : شرب. ٥-«ج» : افریقه ؛ «ا» : افرنقیا . ٦-«ج» : دربین . ۷-«ر» : مدیش؛ «ا» : مددیش. ۸- «ا» : سه‌مه .
۹- «ا» : قا . ۱۰- «ج» : است . ۱۱- «ا» : لدلو . ۱۲- «ر»: بنانی؛ «ا» : بنائی .
۱۳-«ا»افزوده : وبحسب پیمایش طرف (بقدردو کلمه سفید)فرسنگست . ١٤- «ا» : سیصد .
۱۵-«ا» : محرم. ١٦- «ا» : باصطرلابی« بدك» ؛ ج: باصطرلاب ...

ابوریحان[۱] دویست وهفتاد و یك فرسنگ باشد و بحسب پیمایش[۲] طرق از عبادان[۳] تا سلطانیه صد وشصت فرسنگ باشد[٤] واز سلطانیه تا باب‌الابواب تمور قپو[٥] صد و یازده فرسنگ باشد[٤]. و ساحتش بحسب طول و عرض پیمایش[۲] به اصطرلابی «تم» و این اعلاء طول و عرض ایران زمین است ، و لاشك تمامت ایران زمین در طول و عرض مربّع مستقیم الاضلاع واقع نیست و در آن تفاوت بسیارست . اما همچنانکه در شرح ربع مسکون اعتبار موضع خط استوارست[٦] وآن درمرتبهٔ اعلاست ، اینجا نیز آنچه[۷] مرتبهٔ اعلا دارد ، ثبت افتاد . و صورت طول و عرض اقالیم و بلاد ایران آنچه در اکثر زیجات متفق علیه است ، بر این موجبست که در ین جدول نهاده میشود ، و اگر چه طول ربع مسکون صد و هشتاد درجه ودرعرض نود درجه است و طول اقالیم سبعه اولش صد و شصت درجه و آخرش شصت درجه است و عرضش تقریباً سی وهشت درجه ، اما چون‌ازین شرح طول‌وعرض ، غرض وصف ایران زمین است و آن‌دروسط اقالیم سبعه افتاده است ، سهولت را از آنچه ازحدایران دور بود اجتناب واجب نمود ، بدان سبب طول از شصت و سیم درجه تا صد و دوازدهم که پنجاه درجه باشد ، و عرض از شانزدهم تا چهل و پنجم که سی درجه بود ثبت افتاده است و هذا شرحه وبالله التوفیق[۸].

واما حدودواقاصیها[۹]ـ ایران زمین را حدّ شرقی ولایات[۱۰] سندوکابل وصغانیان وماوراءالنهروخوارزم‌تا حدودسقسین‌وبلغارست ؛ وحدّ غربی‌ولایات[۱۰] اوجات روم[۱۱] و نیکسار[۱۲] وسیس شام ؛ وحدّ شمال ولایات[۱۰] آس وروس ومگیر[۱۳] وچرکس وبرطاس و دشت خزرکه آنرا نیز دشت قپچاق خوانند و الان و فرنگ است . و فارق میان این ولایات[۱۰] و ایران زمین فلجهٔ اسکندر و بحر خزر ست که آنرا بحر جیلان و

۱– «ا» : ابوریحانی . ۲– «چ» : پیمانش . ۳– «ا» :عبادان بصره . ٤–در«ا»جای مقدار مسافت سفیداست . ٥ –«چ»: قاپو ٦ «چ» : استوا . ۷– «چ» :آنجانیزآنچه دراکثر زیجات‌متفق‌علیه‌است . ۸–جدول‌در«ا» و«چ» نیست. ۹– «ر»: حدودواقاصیها. ۱۰– «چ»: ولایت . ۱۱– دو کلمهٔ اخیر در «چ» نیست . ۱۲– «ا» : یکفور ؛ «ر» : نکقوز .
۱۳– «ر» : مکس .

	ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	یا	یب	یج	ید	یه	یو	یز	یح	یط	ک	
ا	ما یج	کو نط	یز یه	یب ب	ی ید	ح د	ز نو	ز م	ز لو	ز کا	و لب	و کج	د ح	ج نا	ج لد	ج لج	ج لا	ج کا	ج یز	ب کج	ا
ب	سط یز	مب ه	لا با	که ح	ک م	یه ط	ید ز	یج با	یا لب	ی ک	ط مد	ط د	ح ل	ز ک	ز ی	و لط	و یه	و د	ه ل	ه کو	ب
ج	ع با	ند ط	مج ز	لد یج	کط ل	کو ی	کا د	یط ک	یو یط	یه ل	ید لد	ید ید	ید د	یا ید	ی ما	ی ح	ط م	ح لا	ح یز	ح ز	ج
د	ه ید	سا لز	نا یز	مج ی	لو ک	لا یو	کج ید	که ما	کب با	ک ل	یج ید	یز با	یو ز	یه کب	یه یط	یج یز	یب مو	یا ما	یا ل	ی یز	د
ه	عز د	سز یج	نو مب	مط یه	مح یه	لو م	لح ز	ل د	کو یز	که لو	کج مز	کا لو	یط مب	یج کد	یز یو	یو مد	یه ید	ید مز	ید د	یج لد	ه
و	عط ز	عد یج	س ید	ند یج	مح یو	مح ک	لح ید	نو یو	لب با	کط م	کز مج	که ز	کج ا	کب مو	کب لد	یط مج	یج یط	یز مب	یو مز	یه ن	و
ز	فا د	عه لد	عب ز	مج ما	سب ید	مو و	مج کد	لط کب	لو کج	لح لب	لب کج	کج ید	کو یج	که لد	کج لو	کب لب	کا مج	ک یط	یط یب	یج کج	ز
ح	فب ه	عج ید	عد ط	سا ید	نو ط	نا ز	مو ن	مج لا	لط مب	لو مو	له د	لب لح	لب مب	کج لو	کو یط	که یه	کد کج	کا ل	کا ید	ک یط	ح
ط	غ ط	ف یط	عو با	سد ز	نط مط	ند لد	ن ید	مو مه	مج لو	م ل	لز ل	له کج	لح ن	لح لح	کط ز	کج لب	کو ید	که لو	که مط	کج لح	ط
ی	فد با	ف کج	عز لد	سو یز	سب لو	نو مه	مج یط	مط له	مو کد	مج لط	م ما	لح ب	لو ح	لد یز	لد یه	لا لب	کط	کز ید	کو یو	که لو	ی
یا	فه یط	غ مب	عط و	سح یب	سد ید	نط یط	نه ز	نب یب	مط یه	مو یه	مج مج	م ن	لح یب	لو یج	له لو	لد ک	لا مه	لا ل	کط مب	کو ن	یا
یب	فو کا	فه نا	عط مب	عا و	سو ط	سب و	نح ما	ند مط	نا مط	مج مج	مه ند	مج مه	ما کط	لط د	لو کب	لو یب	لد که	لب مو	لا یو	لا کج	یب
یج	فز که	فو ح	فب لا	مج ط	سز یز	سد ید	نط ب	نو یز	نو لد	ن مج	مج مج	مه مج	مج ز	ما لط	لط مد	لو م	لو ک	لد مد	لح ما	لب د	یج
ید	غ یط	فز با	فب یز	عد ید	سط م	سه کد	سب ید	غ یج	نه مد	غ ید	ن کج	مج کج	مه مد	مج مط	نا مط	م د	لح لو	لو کط	له یب	لد د	ید
یه	فط د	غ یو	فب غ	مه یج	مج د	سح یج	سح ط	س مب	نو غ	نه د	نا مو	ن یج	مج کج	مه م	مج یب	مب یو	م کد	لح ن	لو لد	له مط	یه
یو	فط مد	غ لب	فب لو	عو مط	عا لو	سح مو	سه با	سب یز	نط نو	نو مب	مج لح	نا لو	مط مو	مز مه	مه له	مج یج	مب کو	م مد	لط یب	لو ن	یو
یز	ص	فط ید	فب د	عو ید	عب کط	سط یز	سو ج	سح یط	س یز	غ یب	نه مب	غ کج	نا که	مط لو	مز له	مه ل	مد کج	مب لو	ما ب	لط نو	یز
یح	ص	ص	غ یج	عو نا	مج مب	ع ل	سز و	سه ل	سب ید	نط نط	نو مد	نه لب	غ یج	نا یه	مط کو	مز که	مه کج	مد لب	مب مو	ما یط	یح
یط	ص	ص	غ لا	عز ز	عد ل	عا کا	سط د	سو مو	سح یج	سا ید	نط لط	نو ید	ند کب	نب ید	ن لح	مط یو	مز یه	مه ک	مد ما	مب نو	یط
ک	ص	ص	فد ط	غ یز	عه یز	عب لد	ع ز	سز کج	سه کط	سب یز	س ید	غ ز	نو د	ند یب	نب د	ن یج	مج یه	مز ه	مه یه	مد ن	ک

جدول برابر صفحه ۲۲

THE JAMMU & KASHMIR UNIVER
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No. ______ Book No. ______

Vol. ______ Copy ______

Accession No. ______

مازندران نیز گویند . و حدّ جنوبی از بیابان نجدست که براه مکه است و آن بیابانرا طرف یمین با ولایت شام و طرف یسار با دریای فارس که متصل دریای هند است[۱] پیوسته است و تا ولایت هند میرسد . واگر چه از این ولایات[۲] بیرونی بعضی احیاناً در تصرف حکام ایران بوده است ، وچندموضع از آن خود ِ حکام ایران ساخته‌اند ، اما چون ازین حدود غرض شرح ایران بود واجب شد ازذکر آنها تجاوز نمودن[۳] .

واما قبلهٔ بلدانها ـ قبلهٔ تمامت ایران زمین مابین مغرب و جنوبست و روی بحایط کعبه دارد واین طرف بدان سبب که در ِ دخول کعبه بر آنجاست وحجرالاسود بر رکن آن موضوعست بر آن سه طرف دیگر شرف دارد ، وحدیث نبوی برین معنی دلیلست ، قال (صلعم) :[۴] « ان الرکن و المقام یاقوتتان من یواقیت الجنة طمس الله نورهما و لو لم یطمس نورهما لاضاء ابناء[۵] مابین المشرق والمغرب » .

وکعبه ازخطّ نصف‌النهار وسط ربع مسکون به سیزده درجه در جانب مغرب افتاده است ، ولاشك بحسب افق طول وعرض بلدان قبلهٔ هرموضع را با دیگرولایت تفاوتی باشد و ولایات[۶] عراقین و آذربایجان و اران و موغان و شیروان و گشتاسفی و بعض[۶] گرجستان وتمامت[۷] کردستان و قومس و مازندران و طبرستان و جیلانات و بعض[۶] خراسان را ، بایدکه چون روی بقبله آرند ، قطب شمالی ازپس پشت سوی گوش راست بود ، وعیّوق را طلوع ازپس قفا باشد و قلب العقرب را غروب درپیش قبله بود و ، در وقت اعتدال ربیعی و خریفی مغرب بر دست راست بود[۸] ومشرق بردست چپ نزدیك‌بود . وولایات[۲] ارمن وروم ودیاربکرو ربیعه وبعض[۶] گرجستان‌را از آنچه شرح داده شدمیل بطرف مشرق باید کرد . و ولایات[۲] بصره و خوزستان و فارس وشبانکاره و کرمان و دیار مفازه وقهستان وبعض[۶] خراسان را میل بجانب غرب[۹] باید کرد تا روی بقبله درست آید . و مکران و هرمز و قیش[۱۰] وبحرین را

۱ـ «ج» : است و . ۲ـ «ج» : ولایت . ۳ـ «ج» «ر» : نمود . ٤ـ مشکاةالمصابیح ص ۲۱۹ ۵ـ کلمه در «ر» نیست؛ «ا» : لاضاء اما . ٦ـ «ج» : ولایت . ۷ـ «ج»: «ا»: تمام . ۸ـ کلمه از «ا» است . ۹ـ «ج» : غرب این شرح . ۱۰ ـج : قیس .

روی بمغرب مطلق باید کرد . و صورت هریك[١] در جدولی که در ماقبل ذکر رفت بتخمین روشنست . و بتحقیق طالب سمت قبله باید که بحسب خط نصف النهار وخط مشرق و مغرب در شهر مطلوب بیرون آورد و استخراج آن بطرق بسیار میتوان کرد و از همه مشهورتر دایرهٔ هندی‌است ، و طریق دایرهٔ هندی آنکه زمین را بغایت مستوی و هموار گردانند چنانکه درو قطعاً انحراف و تقعیر و علوّ نباشد ، و بحیثیتی بود که اگر قدری آب بر آن زمین چکانند از جمیع جوانب یکسان رود ، بی آنکه بهیچ جانب میل زاید کند ، پس بر آن زمین به بُعدی که خواهند دایره بکشند و ببلندی ربع قطر دایره عمود مخروط سازند چنانکه سرش بغایت باریك و بنش[٢] هموارِی مقعر[٣] باشد تا آسان بر زمین‌نشیند ، و آن‌عمود را برمرکز دایره‌نهند و محکم گردانند چنانکه از جای خود نتواند[٤] رفت و باید که بُعد سرعمود بدایرهٔ هندی زیادت از سه جای مساوی باشد ومحقق گردد که عمود مخروط بر مرکزدایرهٔ هندی است ، پس بوقت چاشت ظلّ عمود راگوش‌دارند تا چون از بیرون دایره در اندرون دایره خواهد آمد ، برخطّ دایره موضع ملتقای آن‌ظلّ نشان‌کنند وهمچنین در وقت عصر که ظلّ بطرف دیگر ،ازاندرون‌دایرهٔ هندی ببیرون خواهد رفت ، موضع ملتقای ظلّ بردایرهٔ هندی نشان کنند وبرین هردو نشان در میان دایرخطی کشند و آن خط را تنصیف کنندوازاین منتصف[٥] ونقطهٔ مرکزدایرهٔ هندی‌خطی کشند چنانکه بجانبین دایرهٔ هندی برسد ، این خط نصف النهار بلد مطلوب باشد . وازین خط در آن دایره ازهر دوجانب دوقوس حاصل شود ، هردوقوس را تنصیف کنند و خطی بر آن کشند ، لاشك آن خط بر نقطهٔ مرکز دایرهٔ هندی گذرد و این خط مشرق و مغرب بلد مطلوب باشد و از ین[٦] دوخط بزرگ چهار نقطه بر دایرهٔ هندی حاصل باشد : دو نقطه که برخط مشرق و مغرب بود ، شرقیش نقطهٔ مشرق زمان اعتدال بود ، وغربیش نقطهٔ مغرب زمان اعتدال بود ؛ ودو نقطه که بر خط نصف النهار باشد

---

١ – «چ» : هریك را . ٢ – بجز «ا» : تنش . ٣ - «خ» : متوازی ومقعر ؛ «ر» : موازی مقعر ؛ «چ» : موازی بقعر . ٤- «چ» : نتوان . ٥- «ا» : تنصیف . ٦ -«چ» : واین .

جنوبیش نقطهٔ جنوب و شمالیش نقطهٔ شمال بود . و دایرهٔ هندی ازین خطوط بچهار قسم مساوی منقسم شود و هر ربعی به نود بخش باید کرد و هر بخشی درجه‌یی بود و صورت دایرهٔ هندی اینست که کشیده شده :

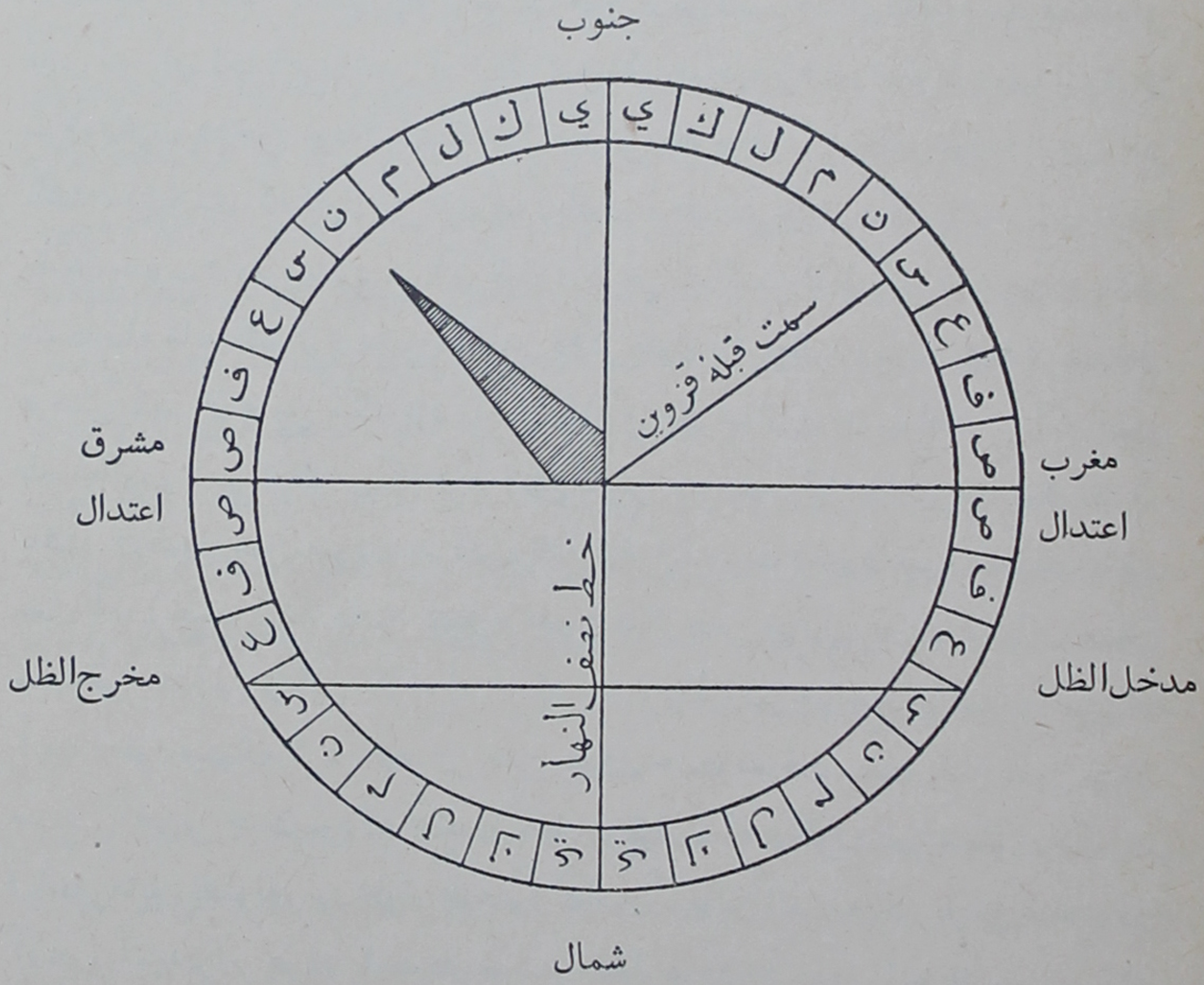

پس جهت سمت قبلهٔ بلاد باید که طول و عرض مکه و بلد مطلوب معلوم بود ، و گفته شد که طول مکه شرفها الله تعالی «عز» و عرض آن «کام»، پس اگر طول بلد مطلوب مساوی طول مکه باشد، شهر مطلوب و مکه بر یك خط نصف النهار افتاده باشد بر تقدیر مساوات طولین . و اگر عرض شهر مطلوب بیش از عرض مکه بود، سمت قبلهٔ آن شهر بر خط نصف النهار باشد از جانب جنوب، یعنی چون روی بقبله آرد شمال بر پس[1] پشت ایشان بود. و بر همین قیاس اگر عرض شهر مطلوب کمتر از عرض مکه بود ،سمت قبله بر خط نصف النهار بود بجانب شمال ،

۱- کلمه از «د» است .

یعنی در توجه بقبله روی بجانب شمال داشته بود . واگر عرض بلد مطلوب وعرض مکه مساوی بود و طول مختلف ، سمت قبله بر خط مشرق ومغرب بود . واگر طول بلد مطلوب از مکه بیشتر بود در توجه بقبله روی بمغرب باشد و اگر کمتر بود[1] روی بمشرق باشد . ودرین چهارصورت حاجت بترکیب جدول نیفتد وبمعرفت مقدار قوس انحراف احتیاج نباشد . اما دایرۀ هندی جهت معرفت خطوط نصف النهار و شرق وغرب درخور بود و آنکه طول وعرض بلد مطلوب مخالف طول وعرض مکه باشد ، دربلادی که طول وعرض آن زیادت از طول و عرض مکه باشد، سمت قبله ما بین جنوب و مغرب بود ، و اگرطول و عرض آن کمتر ازطول و عرض مکه باشد سمت قبله ما بین شمال و مشرق باشد . واگر طول بلد مطلوب بیشتر ازطول مکه و عرضش کمتر از عرض مکه بود ، سمت قبله ما بین شمال و مغرب افتد . و اگر طول بلد مطلوب کمتر ازطول مکه و عرضش بیشتر بود سمت قبله ما بین جنوب و مشرق باشد . و درین چهار صورت ضرورت افتد بمعرفت سمت قبله، و جهت سهولت تا در عمل آن زحمت نباید کشید شیخ زاهد عبد الرحمن خازنی جهت سلطان سنجر سلجوقی جدولی ترکیب کرده است که سمت قبلۀ اکثر مواضع ایران بیزحمتی از آنجا معلوم میتوان کرد . وعملِ بدین جدول جهت معرفت سمت قبله درین چهار صورتِ آخرین چنان بود که تفاضل[2] ما بین طول مکه و طول شهر مطلوب بگیرند و فضل ما بین الطولین در طول جدول و تفاضل[2] ما بین العرضین در عرض جدول در آرند ، آنچه برابر هردو یابند در موضع ملتقاء هردو،درجدول انحراف، سمت قبله باشد ازخط نصف النهار ، وآن قدر درجه و دقیقه بود ، پس اگر طول و عرض بلد مطلوب از طول و عرض مکه بیشتر بود ، بمقدار آن انحراف از تقاطع دایرۀ هندی بخط نصف النهار که نقطۀ جنوبست ازدایرۀ هندی بشمارند و درجانب مغرب بموضعی که رسند[3] میان آن نقطه و مرکز خطی وصل کنند ، آن خط سمت قبلۀ آن موضع باشد ، محراب بر آن خط راست کنند و اگر طول و عرض بلد مطلوب کمتر ازطول وعرض مکه باشد ، بقدرانحراف سمت ، ازنقطۀ شمالی دردایرۀ هندی بجانب مشرق

١- «ج» : بمغرب بود ... باشد . ٢- «ج» : تفاضیل . ٣- «ج» : برسند .

باید شمرد تاخط سمت قبله بیرون آید و اگر طول بلد مطلوب از طول مکه بیشتر بود و عرضش از عرض مکه کمتر از نقطهٔ شمال بجانب مغرب باید شمرد. و اگر طول بلدمطلوب ازطول مکه کمتر بود وعرضش ازعرض مکه بیشتر، از نقطهٔجنوب بجانب مشرق باید شمرد و این قدر در معرفت سمت قبله تمامست. و جهت‌معرفت طریق این‌عمل، تمثیل را، معرفت سمت قبلهٔ قزوین یادمیرودتا برین قیاس درجمیع بلاد عمل توان کرد: قزوین را طول «فه» و عرض «لو» و مکه را شرفها الله تعالی طول «عز» و عرض «کام»، تفاوت ما بین الطولین «ح» و ما بین العرضین «یدك»، تفضیل ما بین الطولین ازطول جدول درآمدیم وتفضیل مابین‌العرضین ازعرض جدول بموضع ملتقاء هر دوبعد بتدقیق[1] حساب کرده شد «کح‌لو»[2] بیست وهشت درجه وسی‌وشش دقیقه بر آمد، این مقدار انحراف سمت قبلهٔ قزوین است از نقطهٔ جنوب. و چون طول وعرض قزوین زیادت از طول و عرض مکه است در دایرهٔ هندی از نقطهٔجنوب درجانب مغرب بقدر انحراف شمردیم و خطی میان مرکز دایرهٔ هندی و آن نطقه کشیدیم، سمت قبلهٔ قزوین‌شد، چنانکه درداٸرهٔ هندی مسطورست وجدول اینست که براین صفحه[3] نگاشته شدوالله اعلم بالصواب.

مقصد

در ذکر ولایات وبلاد ایران زمین وچگونگی آب و هوا و بنیاد عمارت و وصف ساکنان هر ولایت. و آن بیست بابست هر یك در وصف مملکتی از ممالك ایران[4].

و در تمامت ایران زمین قری[5] شهریست بیرون ولایات مفرد. حقوق دیوانی آن پیش از این فترات، بیرون خراسان که آنرا سلطنت علیحده است، و حساب آنجا درعهد مغول داخل جمع ایران نمیکردند[6] و جداگانه نوشتندی، بچندنوبت که جامع الحساب ممالك نوشتیم تا اول عهد غازان‌خان تغمّده‌الله بغفرانه یکهزار

۱- «ج»: تدقیق. ۲ - «ا»: کرمح. ۳ - جدول را در صفحهٔ علیحده قرار دادیم.
٤- جملهٔ «ازممالك ایران» از «ر» است؛ «ا»: از ذکر بلاد ایران زمین وآن بیست بابست هر یك دروصف مملکتی. ٥- کلمه در «ر» نیست و در «ا» بقدر جای سه کلمه سفید مانده است.
٦- «ج»: نمیکرده‌اند.

و هفتصد وچند تومان بوده است ، و بعداز آن بسبب عدل غازان خان که ولایات[۱] روی بآبادانی نهاده بوده ، بمبلغ دوهزار وصد[۲] تومان وکسری میرسید ، و اکنون همانا نیمهٔ آن نباشد ، چه اکثر ولایات از[۳] تحکمات و تردّد لشکرها بر افتاد و دست[۴] اززرع باز داشتند ودر مسالك الممالك[۵] آمده که درهجدهم سال از پادشاهی خسروپرویز که آخرین سال زمان کفر بود ، زیراکه در نوزدهمش حضرت رسول (صلعم) بشرف وحي مشرّف شد ، جامع الحساب مملکت اونوشتند چهارصدبار هزارهزار وبیست هزار دینار زر سرخ بوده است که اکنون آنرا عوامل میخوانند ، و بقیاس این زمان هشتاد هزار و چهار تومان رایج[۶] باشد . و در رسالهٔ ملك شاهی آمده که در عهدسلطان ملك شاه سلجوقی بیست ویکهزاروپانصد وچند تومان زر سرخ بوده است و دیناری زر سرخ را دودینار ودو دانگ حساب کردندی ، که پنجاه هزار تومان وکسری بودی . خرابی وآبادانی جهان ازین قیاس توان کرد ، وشك نیست که خرابی که درظهور دولت مغول اتفاق افتاد و قتل عامی[۷] که در آن زمان رفت ، اگر تا هزارسال دیگر هیچ حادثه واقع نشدی ، هنوز تدارك پذیر نبودی وجهان با آن[۸] حال اوّل نرفتی که پیش از آن واقعه بود علی الخصوص درین زمانه از کثرت وقوع حدثان :

بیت

هر روز که بگذرد خوشا أندهِ دی

هر سال که نو شود خوشا غارت پار ،

ورد خلایق باشد[۹] . حق سبحانه و تعالی نظر مرحمت و رأفت فرموده مملکت ایران زمین[۱۰] وسایر بلاد مسلمین را تا ابد الدّهر از نکبات زمان در حفظ و امان خود نگاه داراد و امنی[۱۱] کامل و رخصی[۱۲] شامل و عدلی تمام و ثباتی بردوام کرامت کناد . بمنّه وجوده وسعة لطفه وکرمه .

۱- «چ» : در ولایت . ۲- «ر» : پانصد. ۳- «چ» «ا» : ازاین. ٤- «چ» : بر افتاده است دست . ٥- ابن خرداد به ص ۱٥ ٦- «ر» : زررایج . ۷- «چ» : عام . ۸- «چ» : بدان. ۹- «چ» : شده . ۱۰- «چ» : ایران زمین مملکت ؛ «ر» : مملکت ایران . ۱۱- «چ» . امانی . ۱۲- «چ» : رخصتی.

باب اول

در ذکر بلاد عراق عرب

در مسالك الممالك آمده که عراق عرب را دل ایران شهر خوانده اند ، و چون دل سلطان وجودست ، ابتدا بشرح آن اولی بود . و در صور الاقالیم گوید که چون عراق عرب در قبلهٔ ایران زمین افتاده است آنرا مقدم داشتن بهترست[۱]. و بحقیقت چون امیرالمؤمنین علی مرتضی(عم)[۲] را دار الملك بوده ، وآنجا آسوده ، و پانصد و چهل سال مقرّ خلافت بنی عباس گشته[۳] ، آنرا تقدیم واجبست :

حدودش تابیابان نجد ودریای فارس وولایت خوزستان و کردستان ودیار بکر پیوسته‌است . طولش ازتکریت تا عبّادان صدوبیست وپنج فرسنگ ، وعرض ازعقبهٔ حلوان تا قادسیّه محاذی بیابان نجد هشتاد فرسنگ . مساحتش باشد ده هزار فرسنگ[۴] و درعهد خلافت عمرخطّاب (رضع) که عراق عرب را برمسلمانان وقف فرمود[۵] ، بمساحت جربان[۶] آن اشارت کرد ، بعداز احتیاط به سی و شش بارهزار هزار جریب بر آوردند . و بدین حساب که ده هزار فرسنگ مساحت دارد ، هر فرسنگی چهل‌هزارجریب می‌باشدوهرجریبی شصت‌گزدر شصت‌گز. چنانکه این ده هزار فرسنگ چهارصدبار هزار هزار جریب باشد . اما جهت آنکه این مساحتِ ده‌هزار فرسنگ از[۷] طول وعرض مستطیل راست اضلاع حاصل تواند شد، واین‌معنی در واقع‌صورت نبندد چه مالا کلام جانبی[۸] فراختر و جانبی[۸] تنگتر اتفاق افتد[۹] و بیشتر آن دیارخود بیابانها و بطایح‌است‌که خراب وعاطل تواند بود وآن‌مساحت که در عهد عمر (رضع) کرده‌اند لاشك بر زمین مزروع و مغروس بوده باشد که آب برآن مشرف‌شود ، و بدان‌سبب این تفاوت دارد . وعمر (رضع) بر یك جریب زمین‌گندم کار، چهار درهم؛ وبر زمین جو کار، دو درهم ؛ و برنخلستان، هشت‌درهم،

۱- «ج» : اولیترست . ۲-«نج» : نسخهٔ پاریس اینجا و بسیاری موارد : رضع . ۳- «ر» : آل عباس بوده . ٤ - جملهٔ اخیر در «ر» نیست ٥ - «ج» : نمود . ٦- «ج» : جریان . (جربان ، بضم اول ،جمع جریب است) . ۷- «ج» : آن؛ «ا» ندارد . ۸- «ج» : جائی . ۸ - «ج» : افتاد .

و چهل نخل‌را جریبی شمرده‌اند؛ و بر رز و میوه، شش درهم خراج معین فرمود[1] و اهل ذمّت‌را شمار کرد[2]، پانصد هزار آدمی بر آمدند، ایشانرا سه مرتبه معیّن کرد: اعلی را چهل و هشت درهم؛ اوسط را بیست و چهار درهم، و ادنی‌را دوازده درهم جزیه معیّن[3] کرد، تا سال بسال میدادند. مبلغ آن خراج و جزیه صد و بیست و هشت‌بار هزار هزار درهم بود که باصطلاح این‌زمان دوهزار و صد وسی‌و سه‌تومان وکسری باشد. و درعهد حَجّاج بن یوسف بهجده‌بار هزارهزار درهم آمد که سیصد تومان این زمان باشد، تفاوت عدل عُمَری و ظلم حَجّاجی چندین[4] اثر کرد، اگرچه سنّیان عمر را عادل دانند والّا[5] شیعه ظالم شمرند. و هرچه از آن ترتیب اکنون برقرارست خراج راتب میخوانند، و داخل متوجهات دیوانیست و حقوق آن ملك در سنهٔ خمس وثلاثین‌خانی، سیصد و چند[6] تومان رایج بود، و از آن‌نیز بسبب ظلم حکّام منکسر شد، و اگر آن‌مقدار زمین که‌درعهد عمر (رضع) مساحت کرده‌اند معمور و مزروع ومغروس بودی، اضعاف این‌قدر بیش حاصل داشتی، چه اگر همه را جو کار شمریم که هر جریبی دو درهم دهد دوازده‌بار هزار هزار دینار رایج بود که یکهزار و دویست‌تومان رایج باشد. ومن دربغداد بوقت آنکه تقریر اموال آنجا میکردم نسخهٔ قانونی دیدم که درعهد ناصر خلیفه نوشته‌بودند، عراق عرب‌را زیادت از سه‌هزار تومان حاصل بوده‌است. ولیکن در آن‌وقت اهتمام حکّام بکار زراعت وعمارت بمرتبه‌یی بوده است که ذبح گاورا مانع بوده‌اند. و شاعری گفته است[7]:

شعر

شکونا الیه خراب السواد ☆ فحرّم جهلا لحوم البقر

اکنون چون حکّامرا اهتمام بآبادانی جهان[8] نمانده است، چنانکه باب‌المال بعضی ولایات[9] عراق ازنهیب(؟) عوامل ومواشی وغیر آن معیّن فرموده‌اند، لاشك محصول آن

۱- «ج»: گردد؛ «ر»: کرد. ۲- «ج»: کرده. ۳- «ج»: متعین. ۴- «ر»: چنین.
۵- «الا» زایدمی نماید. «خ» و«ر» و «ا» تمام جمله‌را ندارند. ۶ «ا» کلمه را ندارد و بقدر سه کلمه سفید گذارده است. ۷ ـ ابن خرداد به ص ۱۵؛ یاقوت ج ۳ ص ۱۷۸
۸ - «ر»: ولایت. ۹- «ر»«ج»: ولایت.

وقتی تا این زمان چنین باشد. حق سبحانه و تعالی از فضل و کرم خود همهٔ ملك ایران‌زمین و دیگر بلاد مسلمین‌را حکام عادل‌منصف نصب گرداناد، انّه علی مایشاء قدیر، و اکنون بشرح ولایات[1] و بلاد مشغول شویم و اگر چه بنسبت حروف، اوّل حرف «الف» باید نوشت و شهر کوفه از حرف «کاف» و بغداد از حرف «با» است، اما چون کوفه دارالملك و مدفن حضرت امیرالمؤمنین علی مرتضی (رضع) است، وبغداد امّ‌البلاد آن مملکت و مقرّ خلافت بنی‌عباس بوده و مشهد امام موسی الکاظم (عم) و امام محمد التقی (عم) بوده[2] ابتدا بدان هردو کرده باز بسر ترتیب حروف رویم، و در تمامت ابواب همین قاعده مقرّرست که اول دارالملك هر دیار را یادکنیم بعداز آن بترتیب حروف آوریم:

<u>کوفه</u> ـ از اقلیم سیم‌است وشهر اسلامی وطولش ازجزایرخالدات «عط لت»[3] و عرض ازخط استوا «لاله» و از روی اتفاقی چون این طول و عرض بحسب تجنیس عطلت و لاله است لاجرم از اهل آنجا کاری نیاید و قولشان اعتماد را نشاید کرد و قضیهٔ ایشان با از اهل بیت رسول (صلعم) شاهد این معنی است، و عرب را مثل بود: «الکوفی لا یوفی». هوشنگ پیشدادی ساخته بود و خراب شده، سعد ابی‌وقاص تجدید عمارتش کرد بعهد عمر (رضع)، طالع عمارتش برج دلو بود. وقصبهٔ هاشمیه درجنب آن. امیرالمؤمنین علی‌مرتضی (رضع) بنیاد فرمود و ابو دوانیق‌عباسی خلیفه باتمام رسانید[4] وآنرا وکوفه را باروکشید. دور آن بارو هجده هزار گام است. هوای آنجا گرمتر ازبغدادست و شمالش[5] نیز بیشتر وزد. آبش از نهرناحیه است‌که ازفرات برگرفته‌اند، نخلستان فراوانی‌دارد و قصب آنجا نیکوتر و بزرگتر از دیگرولایات[1] میباشد. وغلّه و پنبه‌ودیگر ارتفاعات[6] حاصل‌نیکو دارد. وتنوری که آن طوفان درعهد نوح (عم) اوّل از آنجا بر آمد وکلام مجید از آن یاد فرمود[7] «وَفار التّنور»[8] بر زمینی بوده که اکنون داخل مسجدست، در کنج مابین قِبلی و

---

۱ ـ «ر» «ج»: ولایت. ۲ـ جملهٔ اخیردر «ا» نیست. ۳ـ «ج»: عطلب. ٤ـ «ج»: رسانیده. ٥ـ از شمال مراد بادست. ٦ـ ارتفاع = محصول. ۷ـ سورهٔ ۱۱ ( ) آیهٔ ٤۲
۸ـ «ر»: وکلام مجید ازآن خبرداده است وفار التنور؛ «ج»: وکلام مجید ... شاهد است.

غربی . و چون امیرالمؤمنین علی‌مرتضی(رضع) را در آن‌مسجد زخم زدند او دست بر ستونی زد ، اثر دست مبارك آن‌حضرت[۱] در آن‌ستون پدید شد ، اکنون ازبس که مردم ازجهت تبرّك دست در آن مالیده‌اند گوی شده‌است . و حضرت امیرالمؤمنین (رضع)در آنجا چاهی حفرفرمود، ودرهمهٔ کوفه بغیراز آن[۲] چاه آب شیرین نمیباشد[۳] و دیگر چاهها را[۴] آب شور و تلخ بود . و بیشتر شهر کوفه اکنون خرابست و مردم آنجا اکثر شیعهٔ اثنی عشری‌اند و زبان ایشان عربی مغیّر گردانیده است . و درو مزارات صحابه بسیارست، آخرین‌ایشان عبدالله‌بن‌بکر ، و اودرسنهٔ ست وثمانین نماند . و از اکابر علما و مشایخ ، قبرابوعمرو[۵] ثالث قُرّاء سبعه[۶].

و ولایات‌بسیار ازتوابع‌کوفه است،وحقوق دیوانی آن شهربه تمغا مقرّرست ودرین عهدپاره (؟) بادیه برشیوهٔ[۷] تمامت دیارعراق عرب باغستانرا خراجی‌مقرّرست بعضی‌راتب‌و‌بهری‌حادث میخوانند.واززراعت شتوی‌وصیفی‌ثلثی‌دیوان وثلثی‌بانی[۸] یعنی زراعت فرماینده وخرج دهنده وثلثی‌برزگر[۹] تصرف نمایند . واین ولایترا دراین‌زمان مقرّردیوانیست[۱۰] . و بطرف قبله بدو فرسنگی‌کوفه مشهد حضرت امیرالمؤمنین علی مرتضی(رضع)[۱۱] است وآنرا مشهد غروی[۱۲] خوانند جهت آنکه چون امیرالمؤمنین را درمسجد کوفه زخم رسید ، وصیت‌فرمود[۱۳] که بعد ازوفات جسد مبارکش‌را[۱۴] بر شتری بار کنند وآنرا سردهند[۱۵] و مشمّرگردانند ، هرجا شتر فرود آید آنجا دفن نمایند ، وهمچنین کردند شتر[۱۶] آنجاکه اکنون مشهدست فرودآمد. اورا آنجا دفن کردند و در عهدبنی‌امیّه قبر[۱۷] مبارکش‌را آشکار نمی‌یارستند کردن[۱۸] تا درعهد بنی‌عباس،هارون‌الرشید خلیفه (رضع) در سنهٔ خمس و سبعین ومایة ، در آن‌حدود

۱- «ا» : دست ایشان. ۲- «ا» : آنجا . ۳- «ا» : نمیدهد . ٤ - «چ» : ودردیگرچاهها .
۵- ابن‌خلکان ۵۱٦ ٦- در«ا»: و. (بعدبقدر پنج کلمه سفیداست) . ۷- «ر» : و ازآن ولایتش پرمیوه؟ ؛ «ا»این‌جمله وجملهٔ بعدرا ندارد تا کلمهٔ مقررست. ۸- «نچ»: تانی،مافی،ثانی؛ «ر»: مانی.
۹-«چ»«ا» : بزرگ . ۱۰- «چ» : مقرربدیوان است . ۱۱ - «ر» همه جا : علیه السلام .
۱۲ - «نچ» : غنوی ، عروی ، عربی ، غرفی . ۱۳ - «چ» : کرد . ۱٤ - «ا»: کالبدش .
۱۵ - دو کلمهٔ اخیر در «ا» نیست . ۱٦- «چ» : آن شتر بر . ۱۷- «ا» : گور اورا .
۱۸ -«ا» : نمی توانستند کرد .

شکار میکرد ، نخچیری از بیم‌او پناه بآن‌زمین برد . او چندانکه جهد نمود اسپش در آن زمین نرفت[1] و از آن زمین‌شکوهی در دل‌او آمد ، از اهل آن‌حدود پرسش نمود ، بقبر[2] حضرت امیرالمؤمنین (رضع) خبر دادند. امر کرد زمین را کاویدند، حضرت را خفته و زخم رسیده یافتند، گور[3] اورا ظاهر کردند و مردم بر آنجا مجاور شدند. بعد از صد و نود[4] و چند سال عضد الدوله فنا خسرو دیلمی در سنهٔ‌ست[5] و ستین و ثلثمایة آنرا عمارت عالی ساخت، چنانکه اکنون‌هست . و آن‌مقام شهرچه‌شد ، دورش دو هزار و پانصد گام است . و غازان خان در آنجا دارالسیّادة و خانقاه ساخت . در رسالهٔ سلطان ملکشاه سلجوقی آمده است[6] که در راه کوفه بمشهد مناری کج شده دید ، چنانکه نیمی از زمین برخاسته بود[7] و نیمی افتاده . ازحال آن منار[7] پرسید، گفتند که حضرت امیرالمؤمنین علی مرتضی (رضع) اینجا میگذشت این منار بتواضع جهت‌او[8] کج شد ، حضرت امیرالمؤمنین اشارت کرد که بایست ، همچنین بماند. و بطرف غربی کوفه بهشت فرسنگی در بیابان کربلا امیرالمؤمنین حسین بن علی (رضعهما)ست آنرا مشهد حایری‌خوانند، جهت آنکه‌چنان ذکر رفت که‌بعهد متوکّل خلیفه آب درو بستند تا خراب شود ، آب حیرت آورد و زمین گور[9] خشك ماند . عمارت آن مشهد نیز عضدالدوله فنا خسرو دیلمی ساخت ، و آن موضع نیز شهر چه شده‌است، که دورش دوهزار و چهارصد گامست . و برظاهر آن قبر هجدهم جدّم[10] حرّ ریاحی[11] است و اوّل کسی که جان‌را جهت امیرالمؤمنین‌حسین فدا کرد و در آن جنگ شهید شد اوست، ازطرف یزید علیه‌اللعنة . و از رسول (صلعم) مرویست که «من‌زار الحسین لیلة النیة غفرالله له السنة».و«شب نیة» گفته‌شد که غرّهٔ شهر رجب‌است . وبطرف[12] شمالی برچهارفرسنگی بنزدیك‌دیه‌بیرملاحه[13] مشهد ذوالکفل پیغمبرست[14] و بنی اسرائیل گور او را،چون مسلمانان کعبه را زیارت کنند،زیارت کردندی .

---

۱ - «ا» «ر» : نمیرفت . ۲- «ا» : قبر . ۳- «ا» : مقبره : ٤- «ر» «ا» : هشتاد . ٥- «ا» : نیف . ٦- «ج» : سلطان‌ملکشاه سلجوقی‌دررساله آورده است . ۷- کلمه از «ا» است . ۸- «ج» : بجهت تواضع. ۹ - «ا» : زمینی که ضریح حضرتست. ۱۰- کلمه در «ا» نیست . ۱۱ - طبری ج۲ ص ۳٥۰ ۱۲ - «ا» : بر طرف . ۱۳- «ر» «خ» : سرملاحه .

١٤ -یاقوت ج ١ ص ٥٩٤ ،

اولجایتو سلطان مغول تولیت آن مشهد را از بنی اسرائیل باز گرفت و بمسلمانان داد، و آنجا مسجد و منبر ساخت. و بطرف شرقی مقام یونس پیغمبر (عم) است و مشهد حذیفة ابن الیمان است[۱] مصاحب[۲] رسول (صلعم).

بغداد - از اقلیم سیم است و امّ البلاد عراق عرب و شهر اسلامی[۳] است و بر طرف دجله افتاده است. طولش از جزایر خالدات «عز»[٤] و عرض از خط استوا «لج». در زمان اکاسره بر آن زمین بطرف غربی دیهی کرخ نام بود، شاپور ذوالاکتاف ساخته و بطرف شرقی دیهی ساباط نام از توابع نهروان. و کسری انوشروان خفف الله عنه[٥] بر صحاری آن دیه باغی ساخته بود، و باغ داد نام کرده، بغداد اسم علم آن شد. وعرب آنرا مدینة السلام خوانند وعجم زورا گویند،[٦] امیرالمؤمنین المنصور بالله ابوجعفر عبدالله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس (رضعهم) که دوّم خلیفهٔ عباسی بود و به ابودوانیق مشهور، در سنهٔ خمس واربعین ومایة بناکرد. و برجانب غربی عمارت بیشتر ساخت[۷] طالع آغاز عمارت آن برج قوس. پسرش[۸] المهدی بالله محمد بن عبدالله (رضع) دارالخلافة باطرف شرقی آورد و در آنجا عمارت بسیار کرد، وچون نوبت خلافت بپسرش هارون الرشید رسید در اتمام آن سعی بلیغ نمود و بمرتبه یی رسانید که طولش چهار فرسنگ و[۹] عرض یك فرسنگ و نیم عمارت و احواش بود. و در عهد پسرش المعتصم بالله محمد بن هارون الرشید (رضعهما) جهت آنکه او را غلامان بسیار بودند و بغدادیان از ایشان بزحمت بودند[۱۰] دارالخلافة بسامره بردند، و آنجا عمارات[۱۱] عالیه ساختند و بعد ازو اولاد و احفادش هفت خلیفه: واثق و متوکل و منتصر و مستعین و معتز و مهتدی و معتمد بسامره دارالخلافة داشتند[۱۲] تا[۸] المعتضد بالله احمد بن الامیر الموفق طلحة بن المتوکل علی الله که شانزدهم خلیفه بود دارالخلافة با بغداد[۱۳] آورد و بعد ازو تمامت خلفا متابعت او کردند و دارالخلافة آنجا داشتند، و پسرش

۱ - نووی ص ۱۹۹ ۲- «ا» : صاحب. ۳- «خ» : شهر اسلام؛ «ر» : شهری اسلامی.
٤- «ا» : ف. ٥ -«ا» : عادل. ٦- «ا» :مدینة السلام وعجم ... گفته اند. ۷- «ج» : ساخته. ۸- «ا» افزوده : امیرالمؤمنین. ۹- «ا» : در. ۱۰- «ا» : میرسیدند.
۱۱- «ج»: عمارت. ۱۲- «ج» : آنجا داشتند. ۱۳- «ج» : باز ببغداد.

المکتفی بالله [۱] علی بن المعتضد دارالشاطئیة [۲] و جامع طرف شرقی ساخت . و چون خلافت بمستظهر [۳] بالله احمدبن المتقدی رسید آنرا باروو خندق بآجر ساخت . دور بارو بطرف شرقیش که آنرا حرمین خوانند هجده هزار گام است و چهاردروازه دارد : باب طریق خراسان و باب خلج [٤] وباب الحلبه [٥] وباب السوق السلطان.ومحلتیست [٦] بطرف غربی که آنرا کرخ خوانند باروی او [۷] دوازده هزار گام دوردارد [۸] و اکثر عمارت شهراز آجرست ، وآب وهوایی [۹] درست دارد و بگرمی و نرمی مایلست ، وشمالش گشوده ، وغریب و شهری را سازگار بود و بامزاج زنان موافقتر از مردان باشد [۱۰] واکثر اوقات در آنجاارزانی بود وقحط وغلا ازروی ندرت اتفاق افتد ، ودر آن وقت نیز نایافتِ کلی نبود ، اما گران باشد . میوه‌های آن هرچه گرمسیری باشد بسیار ونیکوست چون خرمای مختوم وخستاوی [۱۱] و نار دراجی و انگور مورقی مثل آن دردیگرجای نیست ، اما آنچه سردسیری باشد سخت نیك [۱۲] نمیآید . پنبه وغلّه بود ودیگر حبوبات بغایت نیکومی آید ، چنانکه در اغلب اوقات یك من تخم بیست من ریع میدهد . واز نیکویی [۱۳] نشوونما در آنجا درخت گز چنان بزرگ میشود که دوسه باع دورستونش میباشد ، ودرخت خروع [۱٤] چنان میگردد که مردی برشاخش می‌نشیند ونمی‌شکند ، وشکارگاههای فراوان ونیکودارد وشکاربسیار . وزمین هموار وعلف خوارهاش سازگار بود و غلّهٔ آن مُلك را از قوّت نشوونما تانچرانند [۱۵] ریع نیکو ندهد و بدین سبب چهارپایان آنجا نیك فربه‌باشند . آب دجله برمیان شهر میگذرد وازفرات ، نهرعیسی [۱٦] هم درشهربدجله میپوندد ودرزیر شهر بدو فرسنگی

۱ – «ا» : و بعدازو بالله (کذا). ۲ –«نج» : النشاطیه ، الشیاطبیه ، السلطنه : الشاطبیه ، الشاطبه ، السلطنیه ؛ «ر» : الشاطیه . ۳ – «ا» : بامیرالمؤمنین‌المستظهر . ٤ –«ج» : باب خراسان ...؛ «نج» :... الحلح ، الخلع ، الحلج ، الخلخ،خلح ؛ «ر» :...الحلح ؛ «ا» : الخلع . ٥ – «ا» : الحلیه ؛ «خ» «ا» : حلیه . ٦ – «ا» : (بقدر سه کلمه سفید)محله‌است . ۷ –«ا» : بارو ؛ «ج» : بارواو : ۸ –«ج» : گام است . ۹ – «ج» : هوا او . ۱۰ –«ج» : زنان سازگار تربود و موافقتر از مردان . ۱۱ – «ج» : خستوی . ۱۲ – «ر» : پر نیکو . ۱۳ – «ج» : ازین گونه . ۱٤ – «نج» : یا ضروع ؛ «ا» : افزوده : بید انجیر . ۱٥ – بجز«ر» : نخورانند . ۱٥ – «نج» «خ» : عیسی بن مریم .

آب نهروان با هردومی پیوندد و به واسط میرسد. و آب شط از کثرت زورقها تماشا کنان را:[1]

مصرع

«چودرشب ز انجم ره کهکشان»

نماید، و عظیم خوش در نظر آید، اما بحقیقت آن خوشی بتهلکهٔ غرق شدن نمی ارزد.

آب چاهش تلخ و شور باشد و کما بیش پانزده گز فرو رود، و بجهت ریختن وجامه شستن بکار دارند.

مردم آنجا سفید چهره و خوب روی و خوش خوی و کم غم باشند[2]، اما کسالت بر طبیعت ایشان غالب باشد[3] و پیوسته روزگار خود را بذوق مستغرق دارند اغنیا را غایت تنعّم[5] بآسانی میسر گردد و هر چه از اسباب تنعّم طلبند مهیّا میتوان کرد، و فقرا را بفلسی چند قناعت نمودن کفاف حاصل[6] بود واکثر مردم ایشان ضخیم الجثه باشند، و ضخامت جثهٔ ایشان بمرتبه‌یی که درزمان اولجایتو سلطان بفرمان او خبّازی را که در بازار نظامیه نشستی وزن کردند، هفت صد و چهل[7] رطل بغدادی بود. زبان ایشان عربی مغیّرست. وچون آن شهر مصر جامعست، از مسلمانان اهل[8] تمامت مذاهب در آنجا بسیارند، اما غلوّ اهل سنت وشافعیه راست و کثرت[9] حنابله را. و از اقوام دیگر ادیان هم اعداد بیشمارند. و درو مدارس و خانقاهات[10] بسیارست، منها نظامیه که امّ المدارس است و مستنصریه که خوشترین عمارات آنجاست. گویند[11] از خواص بغدادست که تا غایت هیچ خلیفه وحاکم را آنجا وفات نرسیده. برظاهر او[12] مشاهد و مزارات[6] متبرّک که بسیارست، برجانب غربی مشهد حضرت امام موسی کاظم و نوادهٔ او حضرت امام محمد تقی[13] الجواد (رضعهما) است و آن موضع اکنون شهرچه ییست دورش شش[13] هزار[13] گام بود. و مزارات ائمه و مشایخ و اولیاء مثل امام[8] احمد حنبل (رضع) و ابراهیم ادهم و جُنید بغدادی وسری سقطی ومعروف کرخی و شبلی

۱– «ج»: تماشای کنان راخوش آید. ۲– «ج»: باشد. ۳– «ا»: بود. ٤–«ج»: میگذرانند. ٥– «ج» «ا» «خ»: تنعم کردن. ٦– کلمه در «ر» نیست. ۷– «ا»: چند.
۸- کلمه از «ا» است. ۹ – «ج»: قوت. ۱۰ – «ر»: خوانق؛ «ج»: خانقاه.
۱۱– «ج»: عمارت... گویند که. ۱۲ «ج»: آن. ۱۳ – کلمه در «ا» نیست.

وحسین منصور حلّاج و حارث محاسبی و احمد مسروق و ابو[۱] محمد مرتعش و ابوالحسین حصیری[۲] و ابویعقوب بویطی صاحب وجه مذهب امام[۳] شافعی (رضع) و دیگر علماء و مشایخ رحمهم‌الله. و بر[۴] جانب شرقی مشهد امام اعظم[۵] ابو حنیفه، و در رصافه که شهرچه بوده، مزارات خلفای بنی عباس (رضعهم)، و در شهر مزار شیخ شهاب‌الدین سهروردی و عبد القادر گیلانی[۶]، و بر چهار فرسنگی بر جانب شمال مزارات شیخ مکارم و شیخ سکران و دیگر مشاهدست که شرح تمامت تطویل[۷] دارد.

و از بغداد تا دیگر بلاد عراق عرب مسافت برین موجبست: انبار، یازده فرسنگ؛ بصره، هفتاد فرسنگ[۸]؛ بعقوبا، هشت فرسنگ؛ تکریت، سی و دو فرسنگ؛ نهروان، پنج فرسنگ؛ نعمانیة، هشت فرسنگ؛ حله[۹]، هجده فرسنگ؛ حدیثة، پنجاه و هشت فرسنگ؛ حلوان، سی و پنج فرسنگ؛ سامره، بیست و دو فرسنگ؛[۱۰] کوفه، بیست و چهار فرسنگ؛ مداین، شش فرسنگ؛ جبل[۱۱]، ده فرسنگ؛ واسط، چهل فرسنگ[۱۲]. و درین وقت محصول دیوانی آنجا بتمغا مقرّرست و تقریباً هشتاد تومان میباشد. وولایت بغداد هرچه درحوالی شهرست افرچه و مقاطعات گویند[۱۳]. و دیگر اعمال هر یك متعاقب خواهد آمد[۱۴]. و در حق بغداد اشعار از شعرای عرب و عجم بسیارست از آنچه برخاطرست شمّه‌یی ثبت میرود. ومنها قول اثیرالدین الاومانی[۱۵]:

شعر

گر تو خواهی که جهان جمله بیکجا بینی
وان جهانرا همه در عیش مهنّا[۱۶] بینی

۱- «ج»: ابن. ۲- «ج»: ابوالحسن حصری؛ «ر» «خ»: ابوالحسن خضری. ۳- کلمه از «ا» است. ۴- «ج»: در. ۵- کلمه در «ا» نیست. ۶- «ا»: جیلی. ۷- «ج»: تطویلی. ۸- در «ا» جای دو کلمه سفید ست. ۹- «ا» عبارت بین تکریت و حله را ندارد. ۱۰- «ا» افزوده: عانه (جای دو کلمه سفید). ۱۱- «ا»: وانه وجیل. ۱۲- «ا» بجای دو شهر اخیر و مسافت آن دو دارد: نهروان پنجفرسنگ. نیل (سفید) نعمانیه (سفید) هیت (سفید). ۱۳- «نج»: اقرحه و مقاطعان؛ «ر»: اقرحه ...؛ «خ»: اقرچهٔ مقاطعات؛ «هـ»: افرچه ... (شاید اوارجه ...). ۱۴- «ا» افزوده: حقوق دیوانیش (سفید) باشد. ۱۵- «نج» دولتشاه ص ۱۷۲. ۱۶- «ج»: مهیا.

همه سر دیده چو خورشید شو اندر بغداد
وانگهش همچو فلك گـرد بر آ تا[۱] بینی .

و این قصیده مطوّلست . ومنها[۲] قول الانوری : شعر

خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر
کسی نشان ندهد در جهان چنان کشور .

این قصیده نیز[۳] مطوّلست . وودرعرب گفته اند : شعر

بغداد دار لاهل المال طیبة ☆ وللمفالس[۴] دارالضنك والضیق

و من گفته ام : رباعی[۵]

بغداد خوشست لیکن ازبهر کسی ☆ کورا بمراد دل بود دست رسی
با همنفسی بسر بـرد عمر عزیز ☆ ضایع نگذارد از جوانی نفسی

اگر چه اوصاف بغداد فـراوان گفته اند و بسیار در خاطر بـود بدین قدر قناعت کرد .

انبار[۶] ـ از اقلیم سیم است[۷] بر کنار آب[۸] فرات بجانب مشرق افتاده است. لهراسف کیانی ساخت جهت زندان اسیران که بخت النّصر ازبیت المقدس آورده بود ، بدین سبب انبار گویند[۹] . شاپور ذوالاکتاف تجدید عمارت آن کرد ، ، و سفّاح خلیفهٔ اوّل بنی عباس[۸] در آنجا عمارات[۱۰] عالی کرد و دارالملك ساخت . ودور باروش پنجهزار گامست . و آب و هوا و محصول و خوی و طبع مردم او مانند بغدادست ، حقوق دیوانیش[۱۱] یك تومان میباشد وداخل تمغای شهر بغدادست[۱۲] .

بابل ـ از اقلیم سیم است،واز مداین سبعهٔ عراق است ، وبر کنار فرات بجانب شرقی افتاده است ، قینان بن انوش[۸] بن شیث بن آدم (عم) ساخت . طهمورث دیوبند

۱ ـ «ج» : ثرایا . ۲ ـ «ج» : واز. ۳ ـ «ج» : نیزقصیده . ٤ ـ «ج» . للمفالیس
۵ـ «ج» : شعر . ٦ـ عبارت بعد از شعر در «ا» نیست و فقط کلمهٔ ایله بمرکب سرخ افزوده شده و پس از آن بقدر سه کلمه سفید مانده است ؛ «ر» از اینجا تا آغاز شرح بصره را ندارد . ۷ ـ«ج»: سیم . ۸ ـ کلمه در «ا» نیست . ۹ـ «ا»: آنرا انبار خوانند .
۱۰ـ «ج»: عمارت . ۱۱ـ «ج» : دیوانش . ۸ـ عبارت اخیر (حقوق ...) در «ا» نیست .

پیشدادی تجدید عمارتش کرد، و شهری سخت بزرگ و دارالملك نمرود و ضحاك علونی[۱] بوده است و ضحاك در آنجا قلعه‌یی ساخته بود، آنرا گنگ دز گفتندی، اکنون از آن[۲] تلی مانده. و در آن شهر جادوان بسیار بوده‌اند. و بعد از ضحّاك ملوك کنعان آنرا دارالملك داشته‌اند و بعد از آنکه خراب شد اسکندر رومی تجدید عمارتش کرد، اکنون باز خرابست، و از توابع شهر حلّه است. و بر سر[۳] تلّی که قلعهٔ آن شهر بوده است چاهی عمیقست، و در عجایب المخلوقات[۴] گوید: هاروت و ماروت در آنجا محبوسند، و در دیگر کتب آمده که در چاه گوگرد بکوه دماوند محبوس‌اند. براز الروز ـ[۵] حقوق دیوانیش دو تومانست واقلیم سیم و مال او بتمغا مقرّرست[۶].

بصره ـ از اقلیم سیم است و شهر اسلامی[۷]. طولش از جزایر خالدات «عد[۸]» و عرض از خط استوا «ل». امیر المؤمنین عمر خطّاب[۹] (رضع) ساخت در سنهٔ خمس عشر هجری[۱۰] و معمار در آن عتبة بن غزوان بود. مسجد جامع آن عبدالله بن عامر از خشت خام ساخته بود، زیاد بن ابیه بآجر کرد، و امیرالمؤمنن علی مرتضی (رضع) آنرا بزرگ گردانید. مرویست که جهت تحقیق سمت قبله بنارا بدست مبارك خود بربالا داشت تا بنور کرامت او ولایت[۹] کعبه را در نظر آورد وقبله برسمت آن راست کرد، گویند هر جامع که بزرگتر[۱۱] از آن ساخته اند بتمام معمور نمیماند[۱۲] و هرچند جهد در عمارتش کنند یك جانبش خراب میشود[۱۳] و شاهد این معنی[۱۴] مسجد جامع جدید شیراز است که پیوسته یك طرفش خراب میباشد[۱۵] و در مسجد بصره مناریست که گویند هر که آنجا رود و آنرا بحق علی سوگند دهد[۱۶] که: جنبان شو، یا: ساکن باش چنان گردد و این معنی اگرچه عقل پذیر نیست اما در حقیقت کرامت حضرت امیرالمؤمنین

۱ ـ «خ» «ا»: علوانی؛ «ه»: حلوانی: «نج»: طبری ۱ ص ۲۰۲: ابن علوان.
۲ ـ «ج»: اکنون. ۳ـ «ا»: حله شده بر. ٤ـ قزوینی ج۲ ص ۲۰۲ ٥ـ در «ا» دردنبال کلمه بقدر جای سه کلمه سفید مانده است. ٦ـ جملهٔ اخیر (واقلیم ...) در «ا» نیست. ۷ـ «ج»: شهر اسلامی است. ۸ـ «ا»: قد؛ «ر»: فدح. ۹ـ کلمه در «ا» نیست. ۱۰ـ «ا»: افزوده: بطالع.
۱۱ـ «ج»: گویند که... از آن بزرگتر. ۱۲ـ «ج»: نمی باشند؛ «ا»: نمیشد. ۱۳ـ «ا»: هرچند جهد کنند عمارتش خراب میگردد. ۱٤ـ «ا»: تقریر. ۱٥ـ «خ»: است؛ «ر»: میشود.
۱٦ـ «ا»: گویند چون ... روند ... دهند.

علی[1] (رضع) را عقل در آن[2] مدخل ندارد . و در آنجا مزار طلحه و زبیر (رضعهما) است ، و آنرا شهرت و [3] شکوه تمامست و مزارات صحابه بسیار[4] است ، آخرین ایشان انس بن مالك و او درسنهٔ احدی و تسعین نماند . واز تابعین کرام مثل حسن بصری وابن سیرین معبّر[5] و سفیان ثوری و ابوداود سجستانی ثالث ارباب الصحاح فی الحدیث و غیر هم بیشمارست . هوای آن شهر روز بغایت گرمست ، اما شب بنسبت خوشتر بود. آب چاهش شورست اما ازشطّ العرب جوی خوش آنجا برده‌اند[6] آنرا نهر ابلّه خوانند ، قرب چهار فرسنگ طول دارد . وملك بصره باغستان بیشمار دارد وزمین باغستان بلندست ، وآب شط العرب درگو، اما بوقت مدّ دریا ، همه روزه آب شط بلند شود و باغستان بصره را مسقّی[7] کند . طول آن باغستان قریب سی[8] فرسنگ درعرض دو فرسنگ ، ودر اکثر مواضع ازغلبهٔ درختان کمابیش صد گز زیادت دیدار ندهد و نزهی[9] آن مقام از مشاهیر جهانست و خرما های خوب دارد [10] و خرمای آنجا تا هند و چین و ماچین میبرند . اهل آنجا اکثر سیاه چهره‌اند و بر مذهب اثنی عشری [2] و زبانشان عربی مغیّرست وپارسی[11] نیز گویند . ولایات بسیار از توابع آنجاست ، ومعظم آن بلاس وزکیه ومیسان که مهبطابلیس علیه‌اللعنة شد ، وبهمن بن اسفندیارساخت و اسکندرتجدید عمارتش کرد ، وعبادان که‌ورای آن‌عمارت نیست ودر این معنی گفته‌اند : مصراع «لیس قریة وراء عبادان» . طول عبادان از جزایر خالدات «قدك»[12] وعرض‌از خطاستوا «کط ك[13]» ودر[14] فضیلت عبادان احادیث[15] بسیارواردست ، اورا ازثغورشمارندکه سرحدّ مسلمانیست باکفّار هند . حقوق دیوانی بصره وولایتش‌چنانکه[16] درین عهد پیش از این فترات‌بود (؟)[17] چهل وچهارتومان و یك هزاردیناررایج بود .

١- «ا»: کرامات خاصه ازآن مرتضی . ٢- کلمه در «ا» نیست .٣- «ا» افزوده : وهیبت. ٤-«ا» :صحابهٔ‌عظام بیشمارست . ٥-«ا»:معتبر . ٦-«ج» : روانست . ٧-« ا»:سقی . ٨-«ر»: شش . ٩ - «ج» : نزهتی ؛ «ر» : نزهت . ١٠ - «ا»افزوده :چون(وجای‌سه کلمه سفیدست). ١١- «ج» : فارسی . ١٢-«ا» : مدك . ١٣- «ر» : کطکب ؛ «ا» :کظکب .١٤- «ج» «در» ندارد . ١٥ - «ج» : حدیث . ١٦- «ج» : ولایات چنانچه . ١٧- «ج» بود .

بندنیجین[۱] ـ دردفاتر دیوانی آنرا «لحف» می نویسند ودر تلفظ بندییان[۲] میخوانند. شهرکی کوچکست وبآب وهوا و محصولات مقابل[۳] بیات[٤]. حقوق دیوانیش[٥] هفت تومان وشش هزار دینارست.

بیات[٤] ـ قصبه‌ییست و بادرایا وباکسایا[٦] دوقصبهٔ دیگرست وبا چند موضع ازتوابع بیات[٤] است، ودر محصول و آب و هوا مانند دیگرولایات عراق عربست. ودربیات[٤] آب‌روان نیز تلخست، اما آب کاریزش که بریك فرسنگی بیات[٤] است خوش طعم بود. وحقوق‌دیوانی آن[۷] چهار تومان و شش هزاردینار رایجست. و در بادرا یا قسب بسیارست.

تکریت[۸] ـ از اقلیم چهارم است. طولش از جزایر خالدات «عزك» وعرض از خط استوا «لدل» بر کنار دجله افتاده است، بجانب غربی. شهری وسط بوده است دورش ششهزارویك صدگام[۹] وقلعهٔ محکم‌دارد،هم بر کناردجله. هوایش‌درستست. از میوه‌هاش‌خربزه[۱۰] نیکو باشد. گویندکه در یك سال سه نوبت زرع کنند.

تل‌عقرقوف[۱۱] ـ کی‌کاوس‌ساخت[۱۲] بعضی‌اورانمرودشمارند، آنرابسبب آن‌ساخت که چون ابراهیم (عم) را درآتش انداخته بود آنجا بررفت واورا اختیار کرد.

حدیثة ـ از اقلیم چهارمست و بآب وهوا ومحصول مقابل تکریت.

حربی ـ شهری وسطست وآب از دجله خورد و باغستان بسیار دارد وحقوق دیوانیش دوتومان وپنجهزار ویك‌صد دینارست.

حله ـ ازاقلیم‌سیم است وشهراسلامی. طولش ازجزایرخالدات «عط م» وعرض

۱- «نج» : بندنجین ، بندیجن ؛ «ر» : بیدبجین؛ «ا» : بندبجین. ۲-«نج» : مندینان ، وندینان . وندسان ، بندینان ؛ «خ» : مدتیان ؛ «ا» : مدینان. ۳- «ا» هفت کلمهٔ اخیر را ندارد. ٤- کذا درهمهٔ نسخ و ظاهراً : بیان (معجم‌البلدان) ٥- «ج» : دیوانش؛ «خ» : دیوانی‌او. ٦- «ا» : بادرای‌وباکسایی. ۷- «ا» : عمل. ۸-جای کلمه در «ا» سفیدست. ۹-«ج» : کام است. ۱۰-«خ»:خربزهٔ‌آن ، «ج»:خربزه‌اش. ۱۱-«نج» : یاعقرقوب ؛ «خ» : عقرقون. ۱۲- قبل‌ازکلمه در «ا» مقدار یك سطر سفیدست. و پس ازآن نیز فقط دوکلمهٔ «حدیثه» و «حربی» رابامرکب‌سرخ وهریك بفاصلهٔ دوسطر سفید دارد تاجملهٔ «حقوق دیوانیش ... حله».

ازخط استوا «لان» امیر سیف الدولة صدقة منصور بن دبیس اسدی ساخت، بزمان قایم خلیفه، در سنهٔ ست وثلاثین واربعمایة[۱]. آب فرات برمیان شهر میگذرد وغلبهٔ شهر برجانب غربی است[۲] وبطرف شرقی عمارت اندکست ونخلستان بسیاردارد، وبدین سبب هوایش متعفنست اکثر اوقات آنجا[۳] ارزانی باشد. ارتفاعش[٤] مانند بغدادست. اهل آنجا شیعهٔ اثنی عشری اند، سفیدچهره، ضخیم جثه، همچون اهل بغداد. وزبانشان[۵] عربی مغیّرست ودر کارمذهب بغایت متعصب باشند. ودر آنجا مقامی ساخته‌اند و اعتقادشان آنکه امام المنتظر المهدی محمد بن حسن العسکری (رضع) که درسامره درسنهٔ اربع وستین و مأتین[٦] غایب شد باز از آنجا بیرون خواهد آمد. حقوق دیوانی آن شهر[۳] بتمغا مقرّرست[۷].

حلوان ـ از اقلیم چهارم وازمداین سبعهٔ عراق عرب[۸] است. طولش ازجزایر خالدات «فب[۹] نه» وعرض ازخط استوا «لد». قباد بن فیروز ساسانی ساخت، اکنون خرابست وبقدر مختصر مزرعه‌یی مانده، ودرو ازمزارات اکابر قبر حمزه، سادس قُرّای سبعه است. ولایتش کمابیش سی[۸] پاره قریه‌است. حقوق دیوانیش[۱۰] ششهزار و صد دینارست.

حیره ـ ازاقلیم سیم است وازمداین سبعهٔ عراقاست. شهری بزرگ بوده‌است[۲] وبریك فرسنگی کوفه، اکنون خرابست. سدیر وخورنق که ذکر آن دراشعار واسمار و افواه مشهورست دو کوشك بوده است در آنجا، نُعمان بن مُنذر جهت بهرام گور ساخته، اطلالش برجاست، و عمارتی بس عالی بوده است، و شاعری در حق او گفته[۱۱]:

۱- «نچ» درحاشیه سال مذکور درمتن را «٤۹۵» (یاقوت ج۲ ص۳۲۳) وخلیفه را «المستظهر» تصحیح کرده است؛ «ا» بجای چهار کلمهٔ اخیر دارد: طالع عمارتش. ۲- «چ»: بود. ۳- کلمه از «ا» است. ٤- «چ»: ارتفاعاتش. ۵- «چ»: زبان؛ «ا»: زبانش. ٦- ظاهراً ۲٦۰ (آغاز غیبت صغری) یا ۳۲۹ (آغاز غیبت کبری). ۷- «ا» افزوده: و (بقدر نصف سطر سفید) بدفتر درآمده و ازآن ولایتش (مقدار نیم صفحه سفید) عماست و کمابیش (قدری سفید) پاره دیه (قدری سفید میشود). ۸- «ا» کلمه را ندارد. ۹- «ا»: لب. ۱۰- «چ»: دیوانش. ۱۱- ابن خردادبه درص ۱٦۲ این وا نقل کرده‌است. بعض نسخ ابیات دیگری دارند (نچ).

وبنت مجدها قبائل قحطا ☆ ن و اقوالها ببهرام جور
و بایوانه الخورنق فیهم ☆ عرفوارسم مکلهم والسدیر[۱]

خالص ـ ولایت است اماحالا[۲] خراب است[۳] بر آب نهروان[۴] اما مرتفع تمامست وسی پاره دیه بود[۳] حقوق دیوانیش[۵] هفت تومان وسه هزاردینارست .

خانقین ـ قصبه بوده است واکنون بقدردیهی مانده است . آب حلوان بر آنجا گذرد وبیست[۶] موضع ازتوابع[۷] آنجاست. حقوق دیوانیش[۵] یك تومان ودوهزارودویست دینارست .

دجیل ـ ولایت معتبرست وازدجله آب میخورد وبدین سبب دجیل میخوانند . قصبهٔ اوانا[۸] شهرستان آنجاست ودیههای معتبر دارد وقریب صد[۶] پاره دیه باشدوجای نیك مرتفعست. اناردراجی آنجا بهتر ازدیگر ولایات[۹] بغدادست حقوق. دیوانی آن ولایت[۱۰] سه تومان وپنج هزار دینارست .

دقوق[۱۱] ـ ازاقلیم چهارم است وشهری وسط و آب و هوایی خوشترازدیگرولایات عراق عرب[۱۲] ودر حوالی آن چاههای نفطست . حقوق دیوانیش[۵] هفت تومان وهشت هزاروششصد دینارست .

دیر عاقول ـ شهر کیست[۱۳] در میان واسط و بغداد . هوای[۱۴] متعفن دارد بسبب نخلستان .

رومیه ـ از اقلیم سیم است وازمداین سبعهٔ عراق عرب بوده است[۱۵]. انوشروان عادل ساخت[۱۶] بنزدیك مداین برشکل انطاکیه ، اکنون خرابست[۱۷] .

راذان وبین النهرین[۱۸] ـ دوولایت است[۱۹] بر آب نهروان محصولات نیکو دارد ،

۱ـ «نچ» : دقیق . ۲ـ «چ» : ولایت حالا. ۳ـ کلمهٔ اخیر در «ا» نیست . ٤ـ افزوده : (قدری سفید) عمل و (قدری سفید) ده بود مرتفع . ٥ـ «چ» : دیوانش . ٦ـ «ا» کلمه را ندارد . ۷ـ «چ» : مواضع . ۸ـ «خ» : وان؛ «چ» : وانه ؛ «ا» : واز. متن تصحیح قیاسیست . رجوع به معجم البلدان شود . ۹ـ «چ»: ولایت . ۱۰ـ دنبال عبارت در «ا» نیست . ۱۱ـ «نچ» : دقیق . (؟) ؛ «ا» شرح بعداز کلمه را تا «حقوق...» ندارد . ۱۲ـ «چ» : هوای ... ازولایت... عرب بوده . ۱۳ـ «ا» : شهرچه ایست . ۱٤ـ «چ» : وهوا ؛ «ا» : دنبال عبارت را ندارد . ۱٥ـ «چ» : بود. ۱٦ـ «ا» : ساخته بود . ۱۷ـ «ا» افزوده : و از توابع (کذا) . ۱۸ـ بعد از کلمه قدری در «ا» سفیدست . ۱۹ـ «ا» جملهٔ بعد را تا «حقوق ...» ندارد .

حقوق دیوانیش[1] پنج تومان است.

زنگیاباد ـ ولایتست در غربی خانقین[2]. حقوق دیوانیش[1] یك تومان و یك هزارو پانصددینارست.

سامره ـ از اقلیم چهارم است، بر جانب شرقی دجله افتاده است و باغات و بعض عمارات و قرای آن بر جانب غربی است. طولش از جزایر خالدات «عطنج[3]» و عرض از خط استوا «لده[4]» در اول شاپور ذو الاکتاف[5] ساخته بود و چون بنسبت آب وهوا خوشترین بلاد عراق عرب بود آنرا «سُرَّ من رای» خوانده اند. بعداز خرابیش امیرالمؤمنین المعتصم بالله، محمدبن هارون الرشید (رضعهما) تجدید عمارت آن شهر کرد و دارالملك ساخت و بمرتبه‌یی رسانید که هفت فرسنگ طول عمارات و احواش آن بود، و در عرض یك فرسنگ. و فرمود تا بتوبرهٔ اسپان خاك آوردند وتلی ساختند[6] و آنرا تل المخالی خوانند، وبر آنجا کوشکی بلندساخت. و در سامره مسجد جامعی[7] عالی بنا کرد، و کاسه‌یی سنگین که[8] دورش بیست و سه گز درعلوّ هفت گز وحجم نیم گز، یکپاره درمیان آن مسجدبنهادند، آنرا کاسهٔ فرعون خواندندی[9]، ودر آن حدود زیادت از سی فرسنگ چنان سنگ نیست. ودر آن مسجد مناری ساخت ببلندی صد وهفتاد گز چنانکه ممرّش از[10] بیرون بود و بدین صورت منار پیش ازو کس نساخته بود. و در پیش مسجد قبر امام معصوم علی النّقی نوادهٔ امام علی بن موسی الرضا[11] (عم) واز آنِ پسرش امام حسن عسکری (رضعهما). ومتوکل خلیفهٔ عباسی در سامره عمارات افزود بتخصیص کوشکی عالی بنا[12] کرد که درایران زمین از آن عظیم تر عمارت[13] نبود و بنام خود جعفریه خواندی، اما بشومی آنکه قبر امیرالمؤمنین حسین بن علی (رضعهما) را خراب کرد و مردم را از مجاور شدن

۱ـ ج : دیوانش. ۲ـ بعداز کلمه قدری در «ا» سفیدست. ۳ـ«ا» : لح. ٤ـ«ا» : لد.
۵ـ در «ا» جای دو کلمهٔ اخیر سفید ست. ٦ـ «ج» : اسبان او ... آورده تلی ساخته.
۷ـ«ج» : جامع. ۸ـ «ج» : سنگی که. ۹ـ«ج» : خوانند. ۱۰ـ«ج» : در. ۱۱ـ «ج» : علی الرضا ؛ «ا» : نوادهٔ علی موسی رضا. ۱۲ـ کلمه در«ا» نیست. ۱۳ـ «ج» : عمارتی.

بر آنجا مانع شد بعدازو آن کوشك بشکافتند، چنانکه اثرش بکلی نا چیز شد، اکنون از سامره مختصری معمورست.

صدرین[١] ـ ولایتی است غلّه و خرما وحبوبات بسیار در آنجا حاصل شود[٢] وآب ازفرات میخورد و حقوق دیوانیش[٣] سه تومان است.

طریق خراسان ـ ولایتی معتبرست و شهرش قصبهٔ بعقوبا، و آنرا دختری از تخم کسری قوبا نام ساخت وبیعت قوبا خواند، بمرور زمان بعقوبا شد. بر کنار آب نهروان است وجویی از آن در میان شهر میگذرد و تمامت دیهها[٤] بر آن نهر زراعت میکنند. باغستان و نخلستان[٥] بسیار دارد و نارنج و ترنج بیشمار میباشد چنانکه سیصد وچهار صد نارنج بیك درهم میدهند. هوای آن مانند بغدادست اما بسبب بسیاری نخلستان بعفونت مایلست. وشهر های باجسری[٦] و شهر آبان[٧] که دختری آبان نام از تخم کسری ساخته[٨] و اعمال طابق ومهرود[٩] ازتوابع آن عملست. وآن اعمال هشتاد[١٠] پاره دیه باشد[١١]. حقوق دیوانی آن شانزده تومان و چهار هزار دینار در دفاتر[١٢] مثبت است.

عانه ـ از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات «عول» وعرض ازخط استوا «له[١٣]»، شهری وسطست وشهرستان[١٤] بسیاردارد وباب[١٥] وهواومحصول مقابل دجیل.

عکبرا[١٦] ـ شاپور ذوالاکتاف ساخت. شهربود[١٧]، واکنون خرابست.

قصر شیرین ـ ازاقلیم سیم است خسرو پرویز ساخت جهت همخوابه‌اش[١٨] شیرین

١ـ شرح کلمه در «ا» تا «حقوق ...» نیست. ٢ـ «چ»: شد. ٣ـ «چ»: دیوانش.
٤ـ «ا»: دیههای آن عمل. ٥ـ «ا»: نخل. ٦ـ در معجم البلدان: باجسرا؛ «ا» افزوده: که (قدری‌سفید) ساخته. ٧ـ «نچ»: شهربان؛ «چ» شهرابان. ٨ـ «نچ»: کلبان، کله بان، کله بانی ...؛ «خ»: شهربان ساخته و شهربان کله بانی بوده ازتخم کسری.
٩ـ یاقوت ج ١ ص ٨١٣ و ج٣ ص ٤٨٦ و ج ٤ ص ٤ ص٧٠٠؛ «ا»: طابت و مهرود.
١٠ـ کلمه در «ا» نیست. ١١ـ «خ»: است. ١٢ـ «چ»: در دفتر. ١٣ـ «چ» لده؛ «ا» دنبال مطلب‌را ندارد. ١٤ـ «خ»: ولایات. ١٥ـ «چ»: آب. ١٦ـ «نچ»: عسکره، عکره، عسکریه، عکیره. یاقوت ج٣ ص٦٧٥: عسکرالمعتصم. ١٧ـ «ا» دنبال مطلب را ندارد. ١٨ـ «چ»: منکوهه‌اش؛ «ا»: منکوحه‌اش. متن از «نچ» است.

و آن قلعه‌یی بزرگ‌بوده است از سنگ لاشه وگچ. دورش دو هزار گام باشد[1]. و در غربی آن قلعه جهت خسرو پروز باجگاهی[2] ساخته بود و رباطی سخت عالی جهت آینده و رونده، و از آن رباط اندکی معمورست. آب حلوان[3] بر آنجا میگذرد وهوایی عظیم بد دارد، و بهنگام گرما اکثر اوقات آنجا باد سموم آید. جویی که‌گویند شیردرومیرفت جهت باجگاه ساخته‌اند که بر بلندیست تاآب‌روان برباجگاه باشد و یمکن که خیك شیر درآن جوی افکنده باشندتا بباجگاه[4] و قلعه برده، اما آنجا[5] که‌فم جوی‌است زهرگیاه است و[6] چراگاه‌گله نیست.[7]

قادسیه[8] ـ شهر وسط‌بوده و از مداین سبعهٔ عراق عرب و اکنون خرابست.

قوسان[9] ـ شهری وسط است وقرب صد پاره دیه ازتوابع آن حقوق دیوانیش نه تومان و چهار هزار دینار ست.

محوّل ـ شهرچه‌ییست بر دو فرسنگی[10] بغداد، بجانب غربی، برطرف نهرعیسی افتاده، باغستانش بباغات بغدادپیوسته و دروخلفا عمارات خوب ساخته‌اند و سرا[11] وکوشکی که جهت معتصم خلیفه ساخته بودند، جهت آنکه در میان باغستانست درو پشه بسیار میبود[12]، بافسون پشه را بسته‌اند، چنانکه‌درآن عمارت یك‌پشه[13] نمیباشد. حقوق دیوانی‌محوّل داخل عمل نهر عیسی است.

مداین ـ[14] از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات «فب» و عرض از خط استوا «لح‌نا»[15] طهمورث‌دیوبندپیشدادی ساخت وگردآباد خواند. وجمشید باتمام‌رسانید وطیسفون‌گفت. معظمترین‌مداین سبعهٔ عراق بوده است، و بدین سبب او را مداین گفته‌اند وشش شهردیگر: قادسیه وورومیه وحیره و بابل وحلوان ونهروان بوده‌است

۱- «ج» : است. ۲- «ا» «خ» «نج» : تاجگاهی. ۳- «ج»: از. ۴- «ا»: بباج. ۵- «ا» : آنج. ۶- «ج»: جوی‌است‌زیراکه زهرگیاست. ۷- «نج» : برای‌اطلاع‌اختلاف نسخ‌به قزوینی ج۲ ص۲۹۶ نگاه کنید. ۸- کلمه و شرح آن در «ا» نیست. ۹- نج : یا قوران. بیاقوت ج ۴ ص ۲۰۰ نیز بنگرید. (اما هر دو مشکوکست)؛ «ا» بعد از کلمه قسمتی از شرح را تا «حقوق..» ندارد. ۱۰- «ج» : فرسنگک. ۱۱- «ج»:وبرسراو. ۱۲- «ا» ، بود. ۱۳- کلمه در «ج» نیست؛ «ا» : درآن یك عمارت. ۱۴ ـ ازآغاز شرح «بند نیجین» (ص۴۱) تا اینجا از نسخهٔ «ر» ساقطست. ۱۵- «ا» : لح ما.

و هرهفت شهر اکنون خرابست . وجمشید پیشدادی در مداین بردجله از سنگ و آجر قنطره‌یی ساخته بود ، و اسکندر رومی گفت که اثری عظیمست ملوك فرس را و آنرا خراب کرد . اردشیر بابکان تجدید عمارت شهر کرد و دار الملك ساخت خواست پول[1] نیزهمچنان ببندد دستش نداد ، از زنجیر جسری بست . و بعدازواغلب اکاسره آنرا دارالملك ساختند ، شاپور ذوالاکتاف در آن شهر عمارات[2] کرد و انوشروان عادل دروایوان کسری ساخت،وآن سرایی بوده است ازگچ و آجر و از آن عالیترعمارت آجری کس نکرده بود . بحتری دروصف آن گفته[3] :

شعر

و کانّ الایوان من عجب الصنـــعة جوب فی جنب ارعن جلس
مشمخر تعلو لـه شرفات　　　رفعت فی رؤوس رضوی وقدس
لیس یدری أصنع انس لجن　　　سکنوه ، ام صنـع جن لانس

صحن آن سرای صد وپنجاه گز خیاطی درصدوپنجاه گز بوده ودر آنجا صفه‌یی بزرگ دهانش چهل ودو گز در طول هشتاد و دو گز و در علوّ شصت وپنج گز . و دراطراف این سرای سراچه ها[4] وعمارات فراوان که درخور آن باشد ، ودرنیکو کاری بانیش و استحکام آن عمارات گفته اند :

بیت

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز
خراب می نکند بارگاه کسری را .

ابودوانیق خلیفه بوقت آنکه[5] شهر بغداد میساخت ، خواست که آن ایوانرا[6] خراب گرداند ، وبدان آلات[7] بغداد را بسازد،وباوزیرخود سلیمان بن خالدمشورت کرد . وزیر ، خلیفه را مانع شد وگفت : بروزگارها باز گویند که پادشاهی خواست شهری[8] بسازد ، تادیگری[9] خراب نکرد شهر خود نتوانست ساخت[10] . خلیفه‌مسموع نداشت گفت : هنوزترا دل بکسری میکشد ونمیخواهی که آثار گبران ناچیزشود ،

١— « ج » : فول ... بسازدو ... نداد و از زنجیر جسر ؛ « ا » : قول نیز چنان ... جسر .
٢— «ج» : عمارت .　　٣— ابن خرداد به ص ١٦٢　　٤— کلمه در « ج » نیست .
٥- «ج» : که .　٦- «ا» : که آنرا .　٧- «ج» : آلت .　٨- «ج» : که شهر .　٩- «ا» : تا شهر دیگری .　١٠ —«ا» کلمه‌را ندارد .

ودرخرابی شروع نمود دید آلات[1] که از آن حاصل میشود بخرج مُخرّب واجرت نقل آن وفانمیکند ، خواست ترك گیرد ، وزیرش مانع شد وگفت : الشروع ملزم ، چون در خرابی شروع رفت[2] بتمام خراب بایدکرد واگرنه مردم گویندکه پادشاهی بساخت ودیگری خراب نتوانست[3] کرد . اما طاق ایوان که در شب ولادت حضرت رسول (صلعم) بمعجزهٔ او شکسته شده بگذارکه آن اثری عظیمست و شاهدی عدل برنبوّت پیغمبر[4] محمّد مصطفی صلی‌الله علیه ، تا آن طاق برجا بُوَد آن معجزه ازدیده‌ها پنهان نگردد ، و نیز[5] همگنانرا معلوم شود که آنك از خانه یی که چون[6] درآنجا بپای بایستادی سرش بسقف رسیدی بیرون آید وخاندان کسی‌راکه چنین[7] عمارات کرد براندازد[8] کارش خدایی بود نه هوایی . اکنون شهرمداین خرابست ، برطرف‌غربی‌قصبه مانده است ، وبرجانب شرقی‌بخلاف مزارسلمان فارسی که‌محاذی ایوان کسری است ، هیچ عمارت[9] نیست . در آن زمین آب چاه مانند بغداد تلخ و شورست‌امّا[10] ازکرامات‌سلمان گویندکه چون اورا وفات رسید و غسلش میدادند دلودرچاه افتاد و دیگری حاضر نبود آب برسرچاه آمد و شیرین شد تاغسل‌اوتمام کردندباز باجای[11] خودرفت‌اماهمچنان‌شیرین‌مانده است. ودر آن حدود[12] جز آن یك چاه آب شیرین نمیدهد .

معبادیه[13] ـ از اکابر اولیا سیدی‌احمد کبیر و سیدی ابو الوفا[14] در آن زمین آسوده‌اند[15] .

نهرعیسی ـ عیسی بن موسی بن علی بن عبدالله بن عباس که عمزادهٔ ابودوانیق خلیفه[16] بود ازفرات‌ببرید و بدان‌دیهها ومزارع ساخت ،وآن‌هفتاد[16] پاره دیه باشد

۱-«ج»: آلت . ۲-«ج»: کردی. ۳- «ج»: نتوانست خراب . ٤-«نج»«خ»:عمزاده‌ات ؛ «ا» : عمزاده‌ات‌علیه‌السلام وچهار کلمهٔ بعد واندارد . ٥- «ج» : نبودو نیز ؛ «ا»: نگرددو نیز آنکه . ٦- «ج» : که آنکسی که‌او آن‌خانه کردچون. ۷- «ج» : چنین کس‌را که این. ۸-«ج» : اندازدو. ۹- «ج» : عمارتی. ۱۰- «ج»: و . ۱۱- «ج» :آب بجای . ۱۲-کلمه در«ا» نیست . ۱۳- از اینجاتاباب دوم از«ر» ساقطست؛ «خ» : بعبادیه؛«ا»: (معمدی؟؟). ١٤- «نج» : او در بغداد مرده‌است به سفینة الاولیاء شمارهٔ ۳۱۳ بنگرید . ۱۵- «ج» : مدفونند . ١٦-کلمه‌در «ا» نیست .

ومرتفع تمام ولایات[1] مستنصری[2] و شرب دیهها[1] که محاذی بغدادست از توابع نهر عیسی است . حقوق دیوانی نهر عیسی باتوابع[3] هشتادوهفت تومان وششهزاروپانصد وپنج دینار مقرّ ست .

نهرملك ـ بعضی گویند که سلیمان بن داود (عم) حفر کرد وبعضی گویند منوچهر پیشدادی ، وبرخی گویند اسکندر رومی ، واصحّ آنکه شاپوربن اشك بن دارا که اورا شاپوربزرگ خوانند ازفرات اخراج کرد وبر آن دیهها ساخت.وزیادت از سیصد دیه ومزرعه باشد ومرتفع تمام . حقوق دیوانی[4] آنجا پنج تومان بوده است .

نهروان ـ شهری[5] بزرگست و از مداین سبعهٔ عراق عرب[6] است از اقلیم سُیم برکنار آب ، تامره[7] افتاده است . وآن آب‌را آنجا آب[8] نهروان خوانند وآن شهر اکنون بکلّی[6] خرابست . وآن زمین از حساب جلولا[9] وتوابع بعقوبا باشد .

نعمانیه ـ قصبه‌ییست میان بغداد وواسط برطرف دجله افتاده است ونخلستان بسیاردارد .

نیل ـ ولایتیست[10] چندپاره دیه ازتوابع آن وغلّه کدهٔ[11] عظیمست ونخلستان وباغستان[12] بسیار دارد .

هیت ـ شهریست[13] ودروقلعهٔ محکم برکنارغربی فرات وسی پاره دیه توابع[14] دارد ، ازقریهٔجبه که تابع آنست[15] تاهیت پانزده‌فرسنگ باغستان‌متصلست.[16] وبرهردو کنار آب‌فرات باغاتست ونخلستان بسیاردارد ومیوه‌هامیباشد.ودرقریهٔجبه که‌ازتوابع آن میباشدهوامعتدلست چنانکه درخت‌جوزوبادام وخرماونارنج درهمه‌باغی باشد

---

۱ - « چ » « ا » : ولایت . ۲- « نچ » : مستظهری . ۳ - «ا»دنبال مطلب را ندارد .
٤ - «چ»: دیوان ؛ ا» : دنبال مطلب‌را ندارد. ٥ - «چ»:شهر . ٦ـ کلمه‌در«ا» نیست.
۷-«ا» : بامره . درمعجم‌البلدان : تامرا . ۸-کلمه از « ا » است . ۹ - «چ» : برجلولا ؛ ه : حلوان . ۱۰- « چ » ولایتست . ١٤- بجز « ا » : غلـه خیز . ۱۲ - « چ » : باغ . ۱۳- «چ» : ... شهراست ؛ «ا» : ملیت ...(وآن‌را پس‌ازشرح‌شهرواسط‌آورده‌است).
١٤- «چ» : و توابع . ۱۵- «چ» :که بقیع‌است . ١٦- «ا» بجای مطلب بعدفقط دارد : متصلست و هوای بغایت معتدل دارد چنانک میوهٔ گرمسیری و سرد سیری میباشد .

واز میوه های سرد سیری و گرمسیری حاصل میشود. اما در هیت ازبوی گند چشمهٔ قیر نمیتوان بود .

واسط ـ شهر اسلامی است ازاقلیم سیم . طولش ازجزایر خالدات «فال» وعرض ازخط استوا «لاك» . حجّاج بن یوسف ثقفی ساخت درسنهٔ ثلاث وثمانین . بر[۱] طرف دجله افتاده است و غلبه طرف غربی داست[۲] . نخلستان بسیاردارد بدین سبب هوایش بعفونت مایل باشد[۳] وحقوق دیوان آن شهر[٤] بتمغامقر[۵] رست ومبلغ چهل وچهار تومان وهشتهزار وپانصد دینار ست[٦] .

---

۱ ـ «ج» به طرف . ۲ - «ج» : او بر طرف غربی است . ۳ - «ا» اینجـا قدری سفید گذارده است . ٤ - «ا» : حقوق دیوانیش . ۵ ـ کلمه از «ا» است . ٦ ـ «ا» جملهٔ «چهل و ...» را ندارد و افزوده است : بجمع حکام درمی آید وازآن ولایتش که (قدری سفید) عمل اوست (قدری سفید) پاره دبه بود (قدری سفید) هردو باشد و چهار تومان و هشت هزار و پانصد دینار .

باب دوم

در ذکر ولایت عراق عجم

و آن نه تومان است، ودرو چهل پاره شهر. واکثر بلادش هوای معتدل دارد وبعضی بگرمی وبعضی بسردی مایلست. حدودش با ولایات[۱] آذربایجان و کردستان وخوزستان وفارس ومفازه وقومس وجیلانات پیوسته‌است. وطولش ازسفیدرود تایزد صدوشصت فرسنگ، و[۲]عرض ازجیلانات تاخوزستان صد فرسنگ. ودرماقبل ازبلاد عراق چهارشهر معتبر بوده‌است، ودرین معنی گفته‌اند: شعر

چهار شهر ست عراق از ره تخمین گویند
طول و عرضش صد در صد بود و کم نبود
اصفهان کاهل جهان جمله مقرّند بدان[۳]
در اقالیم چنان شهر معظّم نبود
همدان جای شهان کز قِبَل آب و هوا
در جهان خوشتر از آن بُقعهٔ خرّم نبود
قم بنسبت کم ازینهاست، و لیکن او[٤] نیز
نیکِ نیک ارچه نباشد، بدِ بد هم نبود
معدن مردمی و کان کرم شیخ[٥] بلاد
ری بود ری، کەچو ری درهمه عالم نبود[٦].

---

۱ ــ «ا»: ولایت. ۲ ــ «ج»: در. ۳ ــ «ا»: بدانک. ٤ ــ ج: آن. ٥ ــ «ج»: شاه. ٦ ــ ظاهراً این پنج بیت باقتفای پنج بیت ذیل انوری (یاچنانکه هدایت درمجمع‌الفصحاء (ج ۱ ص ۳۷۲) آورده‌پنج‌بیتی که فتوحی مروزی سروده وبانوری نسبت داده) ساخته شده‌است:

چار شهرست خراسان‌را برچار طرف
که میانشان بمسافت کم صددرصد نیست
مرو شهریست بتقریب همه چیز درو
جدوهزلش متساوی و هری‌هم بدنیست
بلخ را عیب اگر چند باوباش کنند
بر هر بیخردی نیست که صد بخرد نیست
مصر جامع‌را چاره نبود ازبد و نیک
معدن زر وگهر بی‌سرب وبسد نیست
حبذا شهر نشابور که در روی زمین
گر بهشتیست همانست وگرنه‌خود نیست.

حقوق دیوانی ولایت عراق در سنهٔ خمس و ثلاثین خانی سی و پنج تومان[۱] بجامع الحساب در آمد، و نسخه‌یی دیدم بخطّ پدر جدّم مرحوم[۲] امین‌الدین نصیر[۳] مستوفی، که درعهد سلاجقه مستوفی دیوان سلاطین عراق بوده، وعراق عجم‌را دو هزارو پانصد وبیست[٤] تومان و کسری این زمان[۵] حاصل بوده است، و اکنون جهت تخریب ولایات باین قدر آمده.

تومانین[٦] اصفهان ـ درو سه شهرست: اصفهان و فیروزان و فارفا آن[۷].

اصفهان ـ از اقلیم چهارم شمرده‌اند[۸]، اما بحسب طول و عرض، حکما از اقلیم سیوم گرفته‌اند. طولش از جزایر خالدات «عوم»[۹] وعرض از خط استوا «لب که»[۱۰] و دراصل چهار دیه بوده است: کران و کوشك وجوباره و در دشت[۱۱] باچند مزرعه. بعضی گویند[٤] طهمورث پیشدادی و چندی جمشید و ذوالقرنین ساخته بودند، و چون کیقباد اول کیانیان آنرا دارالملك ساخت[۱۲] کثرت مردم[۱۳] حاصل شد. بر بیرون دیهها عمارت میکردند، بتدریج باهم پیوست وشهری[۱٤] بزرگ شد. رکن‌الدوله حسن بن بویه اورا بارو کشید و[۱۵] دور باروش بیست و یکهزار گام باشد[٤]. طالع عمارتش برج قوس چهل وچهار محله و ...[۱٦] دروازه دارد[۱۷] و هوای او معتدلست، در تابستان و زمستان گرما وسرما چنان نبود که کسی را از کارباز دارد[۱۸] وزلزله و بارندگی وصاعقه که موجب خرابی باشد درو کمتر اتفاق افتد، خاکش مرده را دیر ریزاند وهرچه بدو بسپارند[۱۹] از غلّه وغیر آن نیکو نگاه[۲۰] دارد، وتاچندسال تباه نکند. ودرو بیماری مزمن ووبا

---

۱ ـ سی و پنج تومـان در «ا» نیست. ۲ ـ کلمه در «ر» و «خ» نیست.
۳ ـ «نچ»: نصر؛ ناصر. ٤ ـ «نچ»: شصت و هشت. ۵ ـ کلمه در «ا» نیست.
٦ ـ «ر»: تومـان؛ «ا»: تومـان ین. ۷ ـ «ا» افزوده: و حقـوق دیوانیش (قدری سفید). ۸ ـ «ا»: بعضی از اقلیم چهـارم شمرنـد. ۹ ـ «ا»: قوم.
۱۰ - «ا»: لب لط. ۱۱ - «چ»: ... آنرا؛ «ا»: دشت. ۱۲ - «چ»: ساخته.
۱۳ - «چ» «ا»: مردم آنجا. ۱٤ - «چ»: شهر. ۱۵ ـ «ا» افزوده: ووزیر (قدری سفید) در سنهٔ تجدید عمارت بارو کرد. ۱٦ ـ جای تعداد دروازه در «ا» سفیدست و «چ» عبارت را متصل آورده‌است. ۱۷ ـ «ا» افزوده: در دری ودردشت (مقداری سفید). هوایش معتدلست. ۱۸ ـ «ر»: که کسی را آزار برسد. ۱۹ ـ «چ»: بر آن بسازنـد.
۲۰ ـ «چ»: بکار؛ «ا»: نگه.

کمتر بود. آب زنده رود بر جانب قبله برظاهر شهر میگذرد وازو نهرها درشهر جاری باشد. و آب چاهش درپنج وشش گزی بود ودر گوارندگی وخوشی بآب رود نزدیك بود. وهر تخم که ازجای دیگر آنجا برندوزرع کنند اگر بهتر ازمقام اول برندهد کمتر نیز نباشد[۱]، الاانار که آنجا نیکو نیاید، و آن نیز ازنیکوی آب وهواست که انار درهوای متعفن نیك آید و سعر[۲] غلّه و دیگر ارزاق پیوسته وسط باشد، اما نرخ میوه در غایت ارزانی باشد و غلّه و صیفی نیکو آید ومیوه های او بغایت خوب و نازك بود بتخصیص سیب وبه وامرود بلخی[۳] وعثمانی وزرد آلو وسرمش[٤] وترغش[۵] نیکوی باشد وخربزه‌اش تمام شیرین است. وازین میوه‌ها ازشیرینی شکمی بی آنکه آب خورند[٦] نتوان خورد، وکثرت خوردن آن مضرّ نیست. ومیوه‌های آنجا[۷] تاهند و روم برند. وعلفزارهای نیکو دارد[۸] وهرچهارپایی که آنجا فربه شود دوچندان توانایی داشته باشد که بجای دیگر فربه شود. ودر آن ولایت مرغزارهاست بزرگترین شان مرغزار بلاشان[۹]. وشکارگاه های فراوان ونیکو دارد چون گاوخانی، وهر[۱۰] شکاری درو باشد. ودر آن شهر مدارس وخانقاهات و ابواب الخیر بسیارست، از آن جمله[۱۱] مدرسه‌یی که‌خوابگاه سلطان محمد سلجوقی است بمحلهٔ جلباره[۱۲] بتی‌سنگین بوزن کمابیش ده هزار من که مهتربتان هند بوده، وازسلطان آنرا برابر مرواریدعشری بازمی‌خریدند، نفروخت‌ونداد وبیاورد وناموس دین‌را درآستانهٔ آن‌مدرسه برافکند. ومردمان آنجا سفید چهره ومردانه باشند و اکثر سنی وشافعی مذهب ودرطاعت درجهٔ تمام[۱۳] دارند اما بیشتر اوقات باهم در محاربه و نزاع باشند و رسم دو هوایی هرگز ازآنجا برنیفتد وهمه خوشیهای آن شهر درهنگام اظهار دوهوایی باناخوشی

---

۱ – «چ»: اکثر بهتر از مقام اول بود و در ربع نیز کمتر نباشد. ۲ – «چ»: تسعیر. ۳ – «ا»: ملحی. ٤ – «ه» «خ»: سیرجی؛ «ا»: سرفرو سرجی. ۵ – «ر» «خ» «ا»: طرغش. ٦ – «چ»: از شیرینی که دارد بی آنکه شکم آب خورد. ۷ – «چ»: او. ۸ – «ر» «ه»: علفخوارهای‌دارند؛ «چ»: ... دارند. ۹ – «چ»: مرغزارشان ...؛ «خ»: ... ولاشان؛ «ا»: بزرگترین مرغزار ها ... ۱۰ – «ا»: همه. ۱۱ – «چ» «ا»: از جمله. ۱۲ – «ر»: کلمباری؛ «خ»: جلباری؛ «ا»: حلنار. ۱۳ – «ا»: عالی.

آن فتنه مقابل نتوان[۱] کرد وبدین سبب گفته‌اند : بیت

اصفهان جنّتیست[۲] پر نعمت — جز جوانی درو نمی باید
همه چیزش نکوست الا آنک — اصفهانی درو نمی باید

وکمال‌الدین اسمعیل اصفهانی گفته[۳] : شعر

تا در ِ دشت هست و جوباره — نیست‌ازکوشش[۴] وکشش‌چاره
ای خداوند سبع سیّاره[۵] — لشکری‌را[۶] فرست خونخواره
تادر دشت را چو دشت کند — جوی‌خون راند او زجوباره
عدد مردمان[۷] بیفزاید — هریکی را کند دوصد[۸] پاره

از رسول (صلعم) مرویست ، بروایت عبدالله بن عباس (رضعهما) : یخرج الدجال من یهودیة الاصفهان حتی یأتی‌الکوفة فیلحقه قوم من المدینة و قوم من‌الطور و قوم من ذی یمن و قوم من‌قزوین . سئل یا رسول‌الله : ما[۹] قزوین ؟ قال : قوم یکونون بآخرة یخرجون من‌الدنیا زهدا[۱۰] فیها یردالله بهم قوما من‌الکفر الی‌الایمان . وحقوق‌دیوانی اصفهان بتمغا مقرّرست ، ودرسنهٔ‌خمس‌وثلاثین ِ خانی سی‌وپنج تومان حاصل‌داشت. ولایتش هشت ناحیه است وچهار صد پاره دیه بیرون ِمزارع که داخل دیهها باشد : اول ناحیت‌جی درحوالی[۱۱] شهر باشد هفتاد و پنج پاره دیه و طهران و ماربانان و جاوان[۱۲] و شهرستان که آنرا شهرنو اصفهان خوانده اند و[۱۳] اسکندر رومی‌ساخته و فیروز ساسانی تجدید عمارتش‌کرده معظم قرای آن ناحیه[۱۴] است ؛ دوم ناحیت ماربین پنجاه و هشت پاره دیه است خوزان وقرطان[۱۵] و رنان واندوان معظم قرای آن وبحقیقت این ناحیت‌همچون باغی است ازپیوستگی‌باغستان ودیهها، باهم‌متصل، و درین معنی گفته اند : شعر

ماربینی که نسخهٔ[۱۶] ارم است — آفتاب اندرو درم درم‌است.

---

۱ – «ج» : نمی توان . ۲ – بجز «ا» : شهر کیست. ۳ -- «نج» : دولتشاه‌ص۱۴۹. سه مصراع اخیررا درص۱۵۲ نقل کرده‌است . نسخ خطی اختلافات جزئی دارند. ۴ – «ج» : کشتن. ۵ – «ا» : آسمان وزمین . ٦ – «ا» : پادشاهی . ۷ – نسخه‌ها: هردوشان. متن‌ازدولتشاه است. ۸ – بجز «ا» : کسی ... ؛ «ا» : ... بصد . ۹ – «ا» : وما . ۱۰– «ر» «خ»: هذا . ۱۱ – «ج» : نواحی. ۱۲ – «ج» : جادوان . ۱۳ – « ر » « خ » : گویند . ۱۴ – کلمه‌از «ر» است . ۱۵–«ر» «خ» «ه» «ا» : قرطمان (؟) . ۱٦ – «ر»:خطه.

و درین ناحیت[1] قلعه‌یی بوده است که طهمورث دیو بند ساخته است، آنرا آتشگاه گفته اند و درو بهمن بن اسفندیار آتش خانه ساخته بود؛ سیوم ناحیت کرارج سی و سه[2] پاره دیه است، دشتی[3] و اشکاوند و فیزادان[4] از معظم قرای این ناحیت است و نیز همچو باغی است از پیوستگی باغستان[5] دیهها با هم؛ چهارم ناحیت قهاب چهل پاره دیه‌است و هفشویه[6] و رازان[7] وقهجاورستان[8] معظمترین قرای این ناحیت است و آب کاریز میخورند بدان سبب قهاب[9] میخوانند. پنجم ناحیت برخوارست سی ودو پاره دیه‌است، ودیه جز معظم قرای آن، واین ناحیت‌را نیز آب از کاریزست ودیگر نواحی‌را آب از زنده‌رود، وبدین ناحیت بدیه جز بهمن بن اسفندیار آتش خانه ساخته بود؛ ششم ناحیت لنجان[10] بیست پاره دیه است گویان[11] و قهدریجان و کلیشاد[12] معظم قرای آن؛ هفتم ناحیت برا آن[13] هشتاد پاره‌دیه است واشکیشان[14] و برسیان و رنین[15] وسمنارت[16] و جوزدان و فساران وکوهان[17] وکاج[18] و داذنان[19] معظم قرای آن؛ هشتم ناحیت رودشت[20] شصت پاره دیه است و فارفاآن[21] قصبهٔ آن وقورطان[22] و رزنه و اشکهران[23] وکمندان معظم قرای آن. واین دیهها راکه معظم قری میخوانیم[24] از آنهاست که دردیگر ولایات[25] شهر خوانند، زیرا که در هریك از آن دیهها کمابیش هزارخانه باشد وبازار و مساجد ومدارس و خانقاهات[26]

۱ – «ا» افزوده : بحدود (بعد قدری سفید گذارده است) . ۲ – «ا» : شش . ۳ –«ج» «ا» : دشته . ۴ – «نج» : قبراوان ؛ فرادان ؛ فیراوان؛ «ا» : فزاوان (؟) . ۵ – «ج» : اشجار . ۶ – هفتشوئیه (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۱۰) . ۷ – «ج» : رازنان. ۸ –«ج»: قهجارستان؛ «نج»: قه‌جاورسان. ۹-درحاشیهٔ یکی از نسخ «قهاب» قنوات معنی شده است(نج). ۱۰- «نج» «ا»: النجان . ۱۱-«ج» : کونان ؛ «ا» «نج»: کومان . ۱۲ -«ا»: کلیشان؛ «ر» : کلشاد ؛ «ج»: کلیشاد ؛ (متن از فرهنگ جغرافیائیست). ۱۳–«نج»: براوان. ۱۴-«ج»: اشکشان. متن از «نج» است . ۱۵-«ر» «ا»: بین؛ «نج»: هریشان؛ هرسیان؛ دبیرستان ؛ ترسن . (؟) ۱۶ - «نج» : تمنارت ؛ سمناورد ؛ همسارت ؛ «ر» : تمیاوت ؛ «ا»: سمنات . شاید : همسار . ۱۷ - «ج» : کومان . ۱۸ - «ج»: کاخ . ۱۹-«ج» ،دادمان؛ «نج»: دادنان ؛ «ا» «نج»: دادیان . (متن از معجم البلدان است) . ۲۰ - «ا» : رودستین؛ «نج»: رودشتین ؛ رودشتی . ۲۱ - درمعجم البلدان و فرهنگ جغرافیائی : فارفان. ۲۲-«ج»: قولطان . ۲۳ - «ج» : اسکران؛ «ا» : اسکهران ؛ برای اطلاع بر اختلاف قرائات رجوع کنید به جهان نامه ص ۲۹۱ (نج) . ۲۴-«ر»: خواندیم ؛ «ج» : میخوانند . ۲۵-«ج»: ولایت. ۲۶ - «ج» : خانقاه هست .

وحمّامات دارد . حقوق دیوانی ولایت[۱] اصفهان پنجاه تومان است . و از اکابر شیخ علی‌سهل اصفهانی را تربت آنجاست . واز اصفهان تا دیگر ولایات عراق عجم مسافت[۲] برین موجبست : اردستان : سی و چهار فرسنگ . ایدج ، لر بزرگ : چهل و پنج فرسنگ . بروجرد ، لر کوچك : شصت‌وشش‌فرسنگ . جربادقان : سی‌ویك‌فرسنگ ونیم . دلیجان : سی‌وپنج فرسنگ[۳] . ری : هشتاد و شش فرسنگ[۴] . شهر فیروزان : شش فرسنگ . ساوه : شصت وچهار فرسنگ . سلطانیه : صد و شش فرسنگ‌ونیم. قزوین : نودودوفرسنگ . قم : پنجاه‌ودو فرسنگ . قومشهٔ‌فارس[۵] : چهارده‌فرسنگ. کرج : چهل‌وپنج فرسنگ . کاشان : سی‌ودوفرسنگ . لوردگان[۶] لر بزرگ . سی وپنج‌فرسنگ . نطنز : بیست ویك[۷] فرسنگ . نائین : بیست وشش فرسنگ .نهاوند: هفتاد وچهار فرسنگ . همدان : شصت ودو فرسنگ . یزد شصت و دو فرسنگ[۸] .

فیروزان[۹] ـ شهری‌است بدوقسم بر کنار زنده رودبالای اصفهان ازاقلیم سیم.طولش از جزایر خالدات «فویج» وعرض ازخط استوا «اب کد»[۱۰] اکنون‌داخل‌اصفهان است. کیومرث ساخت در آب وهوا و غلّه[۱۱] ومیوه وپنبه وغیر آن . وطبع وخوی ومذهب اهل آنجا مانند اصفهان . حقوق دیوانی آن سیزده تومان و چهار هزار و پانصد دینارست .

تومان ری ـ این‌تومانرا شهری سوای[۱۲] ری‌نبوده‌است ، اکنون که‌ری‌خرابست ورامین شهر آنجاست ، و مواضع دیگر که ذکرش متعاقب میآید هر یك قصبه شده ، وحقوق دیوانی آنجا هفتصد تومان بوده است[۱۳] وملك ری بعظمتی بوده که آرزوی[۱۴] حکومتش دردل[۱۵] عمرسعد علیه‌اللعنة باعث قتل امیرالمؤمنین‌حسین‌بن‌علی رضعهما شد ، وآن حکایت مشهورست .

---

۱ - «ج»: آن‌ولایت؛«ا» : ولایات . ۲-«ا» :مسافات . ۳ - «ا» افزوده: درکری . (بعد قدری سفید گذارده است) . ۴ - «ا» افزوده : زواره . (بعد بقدردو کلمه سفید گذارده است). ۵- «ر»: قمشه سرحدفارس . ٦ - «ر» : لردگان . ۷ - «ر» : بیست . ۸ - «ر» بجای «یزد ...»دارد : زنجان : صدویازده فرسنگ (ودنبال‌مطلب‌را نیزتاتومان ری‌ندارد). ۹-«ا»: شهر فیروزان. ۱۰- «ا»:لب‌لد . ۱۱- «ا» : و محصول غله . ۱۲- «ا» «ر» :خلاف . ۱۳-«ج» : بوده . ۱٤ - کلمه در «ج» نیست . ۱۵ - «ج» : دراول.

ری ـ ازاقلیم چهارم است و اُمّ البلاد ایران و بجهت قدمت آنرا شیخ البلاد خوانند. طولش از جزایر خالدات «عو ك[1]» و عرض از خط استوا «له ل[2]» شهری گرمسیریست[3] و شمالش بسته و هوایش[4] متعفن و آبش ناگوارنده و درو وبا بسیار بود، ودرین معنی گفته اند:

دیدم سحر گهی ملك الموت را بخواب
بی کفش می گریخت زدست وبای ری
گفتم: تو نیز؟ گفت: چوری دست بر کشد
بو یحیی ضعیف چه سنجد بپای ری.

و در مضحکات آمده که اصفهانی و رازی را در باب خوشی شهر با هم مناظره شد، هریك هنر شهر خود عرض میکرد. اصفهانی گفت: خاك اصفهان مرده را تاسی چهل[5] سال نریزاند. رازی گفت خاك ری مردهٔ سی چهل[5] ساله را بردر دکان بدادوستد دارد و نمیراند و بدین مضحکه اصفهانی را ملزم گردانید. شهر ری را شیث بن آدم پیغمبر (عم) ساخت. هوشنگ پیشدادی در[6] عمارت آن افزود وشهری بزرگ شد. بعد از خرابی، منوچهر بن ایرج[7] بن فریدون تجدید عمارتش کرد، باز درزمان اسلام خرابی[8] یافت، امیرالمؤمنین المهدی بالله محمدبن ابودوانیق عباسی احیای عمارت آن کرد وشهر عظیم شد، چنانکه گویند سی هزار مسجد و دو هزار وهفتصد و پنجاه مناره در آن بود. دور باروش دوازده هزار گام است[9]. طالع عمارتش برج عقرب. اهل شهر را بر سرسنگی باهم مخاصمت افتاد، زیادت ازصد هزار آدمی بقتل آمدند و خرابی تمام بحال شهر راه یافت و در فترت مغول بکلّی خراب شد، ودر عهد غازان خان ملك فخرالدین ریی[10] بحکم یرلیغ درو اندك عمارتی افزود وجمعی را ساکن گردانید. قلعهٔ طبرك بجانب شمال درپای کوه افتاده است.

۱ـ «ا»: فو. ۲ ـ «ا»: ك. ۳ـ«ج»: شهر گرمسیر است؛ «ا»: شهری گرم است. ۴ـ «ج»: هواش. ۵ ـ «ر»: چهل سال؛ «ا»: سی سال. ٦ ـ «ج» «در» ندارد. ۷ـ «نج»: میسحور با؛ «ر» «ا»: میشخوربا. ۸ ـ «ج»: باز خراب. ۹ ـ «ا»: (بعد ازمقداری سفید افزوده): دوازده دارد. ۱۰ ـ «ر»: ورامینی.

ولایت قصران در پس آن کوه افتاده است ودیگر نواحی چون مرجنی و قها[۱] که در صحراست وتمامت ولایت سیصد وشصت پاره دیه‌است ودیه دولاب وقوسین[۲] وقصران و ورزنین وفیروزرام که فیروزساسانی ساخت واکنون فیروزبدان[۳] میخوانند،ورامین وخاوه‌قرای بهنام[۲] و سبور[۲] قرج است وقوهه[۴] و شندر[۵] وطهران و فیروزان ازمعظم ناحیت غارست[۵]. این ولایت بچهار قسم است: ناحیت اول بهنام و درو شصت پاره دیه است، ورامین و خاوه از معظم قرای آن ناحیه است؛ دوم ناحیت سبور[۶] قرج و درو نود پاره دیه است، قوهه[۹] وشندر و ایوان کیف ازمعظم قرای آنجاست. سیوم ناحیت فشابویه است و درو سي‌پاره دیه است، کوشك وعلیا باد و کیلین و جرم[۲] و قوچ اغاز[۲] معظم قرای آنجاست؛ چهارم ناحیت غارست و سبب تسمیهٔ غار آنست که امام زاده‌یی از فرزندان امام موسی کاظم علیه السلام را در ری قصد کشتن اوکردند و او از آن ظالمان فرار نموده درنواحی جال کولی[۲] غاری پدیدآمد امام زاده پناه بدان غار برده غایب شد و الحال آن ناحیت[۷] جهت غایب شدن آن بزرگوار بناحیت غار نامیده شد و درو چهل پاره دیه است‌طهران ومشهدِ امامزاده حسن بن الحسن علیه‌السلام که به‌جیان مشهورست و فیروز بهرام ودولت آباد ازمعظم قرای آن ناحیت است[۸] وغلّه وپنبه آنجا سخت نیکوآید وبسیاربود. واکثراوقات آنجا فراخی وارزانی باشدوقحط وغلا ازروی ندرت اتفاق افتد. وازآن ولایت‌غلّه ودیگر ارزاق به بسیار ولایات برند و از میوه‌هاش انار و امرود و عباسی و شفتالو

۱ – «ج»: مرجبی...؛ «ا»: مرحی و مها و (بعد مقداری سفید گذارده است).
۲ – (؟). ۳– «ج»: فیروزبران؛ یاقوت ج۲ص۶۲۲ وج۳ص۹۲۸وج۴ص۱۰۵و۹۲۱(نج)؛ «ر» دنبال مطلب را تاشمارهٔ ۲صفحهٔ بعد ندارد. ۴ – یا قوهذ (یاقوت ج۲ص۳و۲۰۵).
۵– «نج»: یاقوت ج۳ص۳۲۹ وشاید باید شنشت خوانده‌شود. (فرهنگ جغرافیائی ایران: شنده).
۶– «نج» آرد: بندزیردر نسخهٔ خطی بریتیش میوزیوم شمارهٔ Add. 23543 f. 176 a آمده‌است.
۷–«ج»: ناحیت‌را. ۸– «نج»: بندبالاراشفر Schéfer درمنتخبات نزهة‌القلوب آورده‌وعبارتی دراز دربارهٔ ناحیه ری بدان‌افزوده است که اصل آن در نسخ پاریس وظاهراً نسخ دیگر یافت نمیشود. و درضمیمهٔ سیاست نامهٔ‌او این قسمت از ص۱۷۳ س۴ (بائین) تا ص ۱۷۶ سطر ۱۰ آمده‌است. شیوهٔ نگارش آن متکلف است و بنظر می‌آیدکه یکی از نویسندگان بعدهابعنوان توضیح‌افزوده باشد.

و انگور نیکوست اما خورندهٔ میوه‌های آنجا[۱] ازتب ایمن نبود . واهل شهر واکثر ولایات شیعهٔ اثنی عشری‌اند الا دیه قوهه[۲] و چند موضع دیگر کـه حنفی باشند . و اهل آن ولایت آن موضع‌را[۳] بدین سبب قوهه[۲] خران[۴] میخوانند. ودرری اهل بیت بسیار مدفون‌اند[۵] ، واز اکابر و اولیاء بسیار[۶] آسوده‌اند چون ابراهیم‌خواص و کسائی سابع قراءالسبعه[۷] و محمدبن‌الحسن‌الفقیه و هشام و شیخ جمـال الدین ابوالفتوح جوانمرد قصاب . و حقوق دیوانی آن ولایت با آنچه داخل آن تومانست پانزده تومان ویکهزار و پانصد دینارست[۸] .

طهران ـ قصبهٔ معتبرست و آب و هوایش خوشتر از ری است[۹] و در حاصل مانند آن و در ماقبل اهل آنجا کثرتی عظیم داشته اند .

ورامین ـ درماقبل دیهی بوده‌است[۱۰] واکنون قصبه‌شده و دارالملك آن تومان گشته. طولش ازجزایرخالدات «عزکه»[۱۱] وعرض ازخط استوا «له‌کط» درآب وهواخوشتر ازری است ودرمحصول پنبه وغلّه ومیوه‌ها مانندآن . اهل آنجا شیعهٔ اثنی‌عشری‌اند وتکبر برطبعشان غالب بود .

تومان سلطانیه و قزوین ـ اگرچه دراول این تومان بقزوین منسوب بود اما چون درین چند سال شهر سلطـانیه را انشا فرمودند و دار الملك ایران شد آنرا مقدّم داشتن اولی بود ودرین تومان نه پاره شهرست[۱۲] :

سلطانیه ـ از اقلیم چهارم است وشهر اسلامی . طول از جزایر خالدات «فد» و عرض ازخط استوا «لط»[۱۳] ارغون‌خان بن ابقای خان بن هولاکوخان مغول بنیـاد

---

۱ – «ج» : آنجا برمسافران . ۲ – «نج» : یاقوهد . در «ا» نیز قوهد ضبطست . ۳ – «ج» : موضع . ۴ – یاقوت ج ۴ ص ۲۰۵ (نج). ۵ – «ا» : و در ری از انبیا حقان حیقو مدفون‌اند . ۶ – کلمه از «ا» و «خ» است . ۷ – نفحات ص ۱۵۳. نمره ۱۵۳ ابن‌خلکان Nos ۴۴۴و۵۷۸. ۸ – ازشرح قلعهٔ طبرك تا اینجا در «ر» نیست و «خ» مختصر دارد. ۹ – ازاینجا تاعلامت ستاره در «ر» نیست. ۱۰ – «ا» افزوده : ازناحیت (بعد مقداری سفید گذارده است). ۱۱ – «ا» : فوله . ۱۲ – «ا» افزوده : حقوق دیوانی این تومان (بعدمقداری سفید گذارده است). ۱۳ – «ا» : لولط .

فرمود. پسرش اولجایتو سلطان تغمّده الله بغفرانه باتمام رسانید و بنام خود منسوب کرد. طالع عمارتش برج اسد و دور باروش که ارغون بنیاد کرده بود دوازده هزار گام، و آنکه اولجایتو سلطان میساخت و بسبب وفات او تمام ناکرده ماند سی هزار گام. و درو قلعه‌ییست از سنگ تراشیده که خوابگاه اولجایتو سلطانست و دیگر عمارات در آنجاست و دور آن قلعه دو هزار گام بود. هوایش بسردی مایلست و آبش از چاه و قنواتست و نیك هاضم. و چاه آنجا از دوسه[۱] گزی است تا بده گز. و ولایات سردسیر و گرمسیر در حوالیش بیك روزه راهست و هرچه مردم را بکار آید در آن ولایات موجود و بسیارست، و علفزارهای بغایت خوب و فراوان دارد و شکارگاههای نیکو و اکنون چندان عمارات عالی که در آن شهرست بعد از تبریز درهیچ شهر دیگر نیست[۲]. مردم آنجا از هر ولایت[۳] آمده‌اند و آنجا ساکن شده‌اند از همه ملل[۴] و مذاهب هستند و زبانشان هنوز یك‌رویه نشده، اما بفارسی ممزوج مایلترست. وحقوق دیوانی آنجا بتمغا مقرّرست، ودرین سالها اگر اردوها در آنجا می‌بودی سی‌تومان و الا بیست تومان حاصل داشت. وازسلطانیه تادیگر بلاد عراق عجم مسافت برین موجبست: ابهر: نه فرسنگ[۵]. طارم: ده فرسنگ. اصفهان: صدوشش فرسنگ. اسدآباد[۶]: سی‌وهفت فرسنگ. ری: پنجاه فرسنگ. زنجان: پنج فرسنگ. ساوه: چهل و دو فرسنگ. سجاس: پنج فرسنگ. قزوین: نوزده فرسنگ. قم: پنجاه و چهار فرسنگ. کاشان: هفتاد و چهار فرسنگ[۷]. همدان: سی‌فرسنگ. یزد: صدو چهل و پنج فرسنگ[۸]. تا دیگر بلاد مشهورهٔ ایران زمین

---

۱ - «ا»: دردو. ۲ - «ج» «ا»: شهری دیگر نباشد. ۳ - «ج»: ولایات.
۴ - «ج»: ملك. ۵ - «ج» «ا»: فرسنگ اندر. ۶- «ا»: استراباد. ۷ - «ا» افزوده: لر بزرگ: (بعد مقداری سفید گذارده) فرسنگ. لر کوچك (بقدر دو کلمه سفید) فرسنگ، نهاوند: (سفید) فرسنگ. ۸ - دنبال مطلب تا شرح قزوین در «د» نیست.

برین صورت : بغداد : صد و هجده فرسنگ[۱] . گواشیر بکرمان[۲] دویست و سه فرسنگ[۳] . نیشابور بخراسان[۲] : صد و هفتاد و هشت فرسنگ . هری بخراسان[۷] : دویست و پنجاه و یك فرسنگ . بلخ بخراسان[۲] : سیصد و چهار فرسنگ . مرو بخراسان[۷] : دویست و پنجاه و شش فرسنگ[۹] . جرجان بمازندران[۲] . صدو چهل و پنج فرسنگ[۵] . دامغان بقومس : صد و ده فرسنگ . لاهجان بجیلان : چهل وچهار فرسنگ . تبریز آذربایجان : چهل‌وشش‌فرسنگ. قراباغ‌واران : هفتادودوفرسنگ. شیراز صدو هفتادو شش فرسنگ .

قزوین - از اقلیم چهارم . طولش ازجزایر خالدات «فه»[٦] وعرض ازخط استوا «لو»[۷] . از حساب ثغورست ، جهت آنکه پیوسته با دیالمه و ملاحده در محاربه بوده‌اند. احادیث بسیار که‌درفضیلت آن بقعه‌واردست ومشهورست ودر«تدوین»رافعی مسطور،منها : عن جابر بن عبدالله الانصاری رضی الله عنه،قال[۸] قال النبی صلی الله علیه و آله: «اغزوا قزوین فانه من اعلی ابواب الجنة» وبدین سبب او را « باب‌الجنة » خوانند و احوال آن اگرچه درکتاب گزیده مشروح گفته ام اینجا[۹] نیز مجملا ربط سخن را یادکنم . درکتاب‌التبیان آمده[۱۰] که شاپوربن اردشیر بابگان ساخته است وشادشاپور نام نهاده وهمانا آن‌شهری بوده که‌درمیان رودخانهای خررود وابهررود میساخته‌اند و آنجا اطلال بارو پدیدست و مردم آنجا در دیه نرجه[۱۱] که باردشیر بابگان منسوب باشد مسکون ماند و مشهورست و در کتاب تدوین مسطورست که حصار

۱ - « ا » افزوده : موصل دیار بکر (مقداری سفید گذارده است آنگاه پس از ذکر تبریز و قراباغ‌که در «ج» چند سطر پایین‌تر است‌آورده) : شروان : (قدری‌سفید) فرسنگ . تفلیس گرجستان (سفید)سنگ . سیواس روم : (سفید) فرسنگ . قونیه بروم : (سفید) فرسنگ . شهرزور بکردستان : (سفید) فرسنگ . تستربخوزستان : (سفید) . شیرازبفارس : صدو هفتاد وشش‌فرسنگ . انك شبانکاره‌فرسنگ . ۲-(یعنی درکرمان ، درخراسان وجز آن) . ۳-«ا» افزوده : نه بمفازه : (سفید) فرسنگ . سیستان بقهستان و نیمروز : (سفید) فرسنگ . ٤- «ا» افزوده : خلاط بارمن:(سفید)فرسنگ . ٥ — ذکر دامغان و لاهجان در«ا» نیست. ٦- «ا»: فه‌ها . ۷- «ا» ، لوها . ۸-کلمه از «ا» است. ۹-«ج»: ازاینجا. ۱۰-«نج»(H.KH.) نمرة ٢٤٠٤ فهرست ۲۲۱ . ۱۱ -«ر»: ترجه ؛ «ج»: سرجه ؛«خ»: سرچه . متن‌از«ا»است.

شهرستان قزوین که اکنون محلّتی است درمیان شهر، شاپور ذوالاکتاف ساسانی ساخته، تاریخ عمارت آن ماه ایار سنهٔ ثلاث وستین و اربعمایهٔ اسکندری طالع عمارتش برج جوزا. اطلال آن بارو هنوز باقیست. بزمان امیر المؤمنین عثمان (رضع) برادر مادریش ولید بن عقبة الاموی، سعید بن العاصی الاموی را[1] بایالت این[2] ثغر فرستاد، او آن[3] حصاررا بمردم مسکون گردانید و شهری شد وامیر المؤمنین الهادی بالله موسی بن مهدی در آن حوالی شهرستانی دیگر کرد ومدینهٔ موسی خواند. وغلامش مبارك ترکی شهرستان دیگر ساخت ومبارکاباد خواند. چون خلافت بهارون الرشید رسید اهالی مداین مذکوره از تغلب دیالمه و انزعاج[4] و پریشانی خود بدو انهی[5] کردند، او بارویی که محیط مداین ثلاثه و دیگر محلات بود بنیاد فرمود، و جهت وفات او باتمام نرسید، تا درعهد معتزّ خلیفه، موسی بن بوقا درسنهٔ اربع و خمسین ومائتین[6] هجری عمارت آن بارو باتمام رسانید، و بمردم مسکون گردانید وشهری عظیم[7] شد. وبعداز آن صاحب جلیل اسمعیل بن عباد رازی وزیر فخر الدولهٔ دیلمی در سنهٔ ثلاث و سبعین و ثلثمایه جهت آنکه خرابی بحال بارو راه یافته بود، و او در کتب احادیث دیده[8]: «فانه[9] یکون فی آخر الزمان بلدة بقرب الدیلم یقال لها قزوین هی باب من ابواب الجنة، من عمل فی عمارة سورها ولو بقدر کف من الطین غفر الله له ذنوبه صغیرها وکبیرها» تجدید عمارت بارو کرد وجهت آنکه هم در کتب احادیث خوانده بود[10]، بروایت عمر بن عبدالعزیز مروانی (رضع): «ستفتح علی امّتی مدینتان احدیهما من ارض الدیلم یقال لها قزوین والاخر من الرّوم یقال لها الاسکندریه، من رابط فی احدیهما یوماً اوقال یوما ولیلة وجبت له الجنة». وقال عمر بن عبدالعزیز: «اللهم لاتمتنی حتی تجعل لی فی احدیهما دارا ومنزلا»، وجهت خود در آنجا عمارت[11] عالی ساخت درمحلهٔ جوسق، واکنون آن زمین را صاحب آباد خوانند. ودرسنهٔ احدی

---

١ - بلاذری ص ٣٢٢ (نج). ٢ - «ج» «ر» : آن. ٣ - بجز «ا» : او. ٤ - «ج»: ارتعاج. ٥ - «ج» : شکایت. ٦ - «ا» «ر» : مأتی. ٧ - «ا» «ر» : معظم. ٨ - «ج» : دیده بود ؛ «ا» «ر» : خوانده. ٩ - «ا» : ونه. ١٠ - «ج»: خوانده. ١١ - «ر» : عمارتی ؛ «ا» : عمارات.

عشر و اربعمایة جهت نزاعی که میان سالار ابراهیم بن مرزبان دیلمی، خال مجد الدولة بن فخر الدولة با اهل قزوین بود، خرابی بحال بارو راه یافت امیر شریف[١] ابوعلی جعفری مرمّت آن خرابیها کرد. و درسنهٔ اثنی وسبعین وخمسمایة وزیر صدرالدین محمدبن عبدالله الملك مراغی تجدید عمارت باروش کرد واکثرروی باروی بآجر برآورد وشرفه‌های آن از آجر[٢] ساخت و معمار در آن عمارت امام جمال‌الدین بابویه رافعی‌بود. لشکر مغول آن باورا خراب کردند[٣]. و دور باروش ده هزار و سیصد گام بود[٤]. بخلاف ادوار بروج هوایش معتدلست و آبش از قنواتست[٥] ودرو باغستان بسیارست و درهر[٦] سال یك‌نوبت بوقت آب‌خیز سقی کنند. انگور و بادام وفستق بسیار ازو حاصل شود، بعد از سقی سیل[٧] خربزه و هندوانه بکارند بی آنکه آب دیگر یابد بر[٩] نیکودهد. و اکثر اوقات آنجا ارزانی غلّه و انگور باشد. نانش نیکوست و از میوه هاش انگور و آلو بزمج[٩] خوبست. شکارگاهها و علفزارها، نیکو دارد، بتخصیص علف اشتر بهتر ازدیگر ولایات بود و شتر قزوینی بقیمت تر از شتران دیگر. بر سه فرسنگی آنجا چشه ییست او را انکول[١٠] خوانند، ودر روزهای گرم تابستان آب آن چشمه یخ بندد و اگر روز خنك باشد یخ کمترباشد، چون یخ شهرتمام شود، از آنجا[١١] آرند. ومردم آنجا بیشتر شافعی مذهب‌اند ودرکار دین بغایت صلب و زیرك[١٢] اندکی حنفی وشیعی‌نیز باشد. وباوجود قرب جوار[١٣] هرگز ماسور[١٤] ملاحده نشدند. و در آنجا مشهد امامزاده حسین[١٥] پسر امام علی بن موسی الرضا (عم) و قبر یکی از صحابه و مزار اولیاء کبار بسیارست چون[١٦] خواجه احمد غزالی و رضی‌الدین طالقانی و ابوبکر

---

١ - کلمه از «ر» است؛ «ا»: ابوشریف امیرعلی. ٢ - «ر» «ا»: شرفهـای آجر. ٣ - «ا»: کرد. ٤ - کلمه در «ا» نیست؛ «ر»: کامست. ٥ - «ا»«ر»: قنوات. ٦ - «ا»: وهر. ٧- «ا» «ر»: و بیل اسعار؛ «خ» «ه»: بیل اسفار. (شاید: بیل اورده ؟؟). ٨ - «ا»: ثمره. ٩ - «نج»: ربح؛ «ا»: زمخ؛ «ر»: رمح؛ «خ»: زمج. ١١ - «خ»: یکول؛ «ر»: امکول؛ «نج»: بکول، مکول. ١١ - «ج»: یخ ازآنجا. ١٢ - کلمه در «ا» «ر» «خ» نیست. ١٣ - «ج»: قرب و جوار. ١٤ - «ا»: نامور؛ «ر»: مامور ١٥ - کلمه از «ج» است. ١٦ - «ج» «ر»: مثل.

شادانی وابراهیم[1] هروی وخیر النسّاج سامری وابن ماجه محدّث وعلك وفلك[2] قزوینی[3] ونورالدین وجمال الدین جیلی[4] و امام الدین رافعی و غیرهم . و حقوق دیوانی آنجا بتمغا مقرّرست ، وبمبلغ پنج تومان ونیم بدفتر درآمده وولایتش کمابیش سیصدپاره دیه ومزرعه است بهشت ناحیت و در آن دیههای معتبرست چون: فارسچین وخیارج[5] وقرقسین[6] وشال وسکزاباد وسیاه‌دهان[7] وسومیقان[8] وشهرستانك[9] وشرفاباد ومرك[10] ومارین[11] و امثال آن ولایات را نیز پنج تومان ونیم حقوق دیوانیست .

ابهر ـ از اقلیم چهارم طولش ازجزایر خالدات «فدل»[12] وعرض ازخط استوا «لوم» کیخسروبن سیاوش کیانی ساخت ودر آنجا قلعهٔ گلین است. داراب[13] بن داراب کیانی ساخت[14] وبرادرش اسکندر رومی باتمام رسانید . وبر آن قلعه ، قلعهٔ دیگر بهاءالدین حیدر از نسل اتابك نوشتکین شیرگیر سلجوقی ساخت و بحیدریه موسوم کرد ، دور باروی آن شهر پنجهزار و پانصد گام است ، هواش سردست و آبش از رودخانه ییکه بدان[15] شهر موسومست ، وازحدود سلطانیه برمیخیزد ودرولایت قزوین میریزد . وغله ومیوه آنجا بسیار[16] ونیك میباشد ، اما نانش سخت نیك نبود وپنبه کم آید . از میوه‌هاش امرود سجستانی[17] و آلوی بوعلی وگیلاس نیکوست[18] . مردم آنجا[19] سفید چهره وشافعی مذهب‌اند ، اما تملّق برطبیعت ایشان غالب[20] بود،

۱ ـ «ه» : ابراهیم مروی ؛ «ا» : ابراهم سفیه .. ؛ «ر» : ابراهیم مسبه . ۲ ـ «ا» : ملك : ۳ ـ نفحات ص۱۵۰ نمرهٔ ۱۵۰ . ابن‌خلکان نمرهٔ ٦۲۵ . هفت اقلیم (کتابخانهٔ دیوان هند نمرهٔ ۷۲٤ . f ٤۳۰ b) در عداد صوفیانیکه در قزوین مدفونند نام شیخ علك را میبرد و بعض از سخنان او را نقل میکند . ٤ ـ «ا» : جبلی . ٦ ـ «چ» : قریستن . متن تصحیح قیاسی است . ۷ ـ «ا» ، « نچ » : سیادیهی . ۸ - « نچ» : سوسقان ، سونیقان ؛ سوشمان سومغان ؛سوبیغان؛ سومقان ؛ سویقان ؛ سیوثمان؛«ا»: سوسقان؛ «ر»:سوسبان (؟) . ۹-«چ»: شهر سیاهك . ۱۰ - « چ » : فراك ؛ « نچ » : فوك ، فرك ،قوك . متن از « ا »است . ۱۱ - « نچ » : ماقزین . مارنین . دیه‌مارین : دیه‌ماوه ـ دیه‌قزوین.دیه ساوه . مامزین. قناقزین . مامجین . ونگاه کنید بیاقوت ج۳ص۸۳۵ ؛ «ا»: بامرین ؛ «ر» : مامرین . (؟) . ۱۲-«ا» : قدك . ۱۳ - «ا» : دارا . ١٤ - « چ » « ا » : ساخته . ۱۵ - «چ» : برآن . (یعنی ابهررود) . ۱٦ - «چ»:آن بسیار است . ۱۷ - کلمه در «ا» نیست. ۱۸ - «ا» : نیکوبود. ۱۹ - کلمه در «چ» نیست . ۲۰ - «چ» : جاری .

بر ظاهر آن شهر مزار شیخ ابوبکر بن طاهر طیّار[١] ابهری است. ولایتش بیست و پنج پاره دیه است. حقوق دیوانی آن شهر با ولایتش یك تومان و چهار هزار دینارست.

اشکور و دیلمان وولایت طوالش وخرکان[٢] و خستجان[٣] ـ ولایات بسیارست مابین عراق وجیلانات[٤] درکوهستان سخت افتاده است، وهرولایتی درحکم حاکمی علیحده[٥] باشد، و آن حاکم خود را پادشاهی شمارد و مردم آنجا جنگی و مردانه باشند، اما چون از آن ولایت بیرون آیند سخت زبون شوند. وچون کوهی‌اند از مذاهب فراغتی دارند، اما بقوم شیعه وبواطنه نزدیکترند. وهوای آن‌ولایت‌سردست وآبش از عیون، و اودیهٔ[٦] آن جبال. حاصلش غلهٔ بسیار بود و پنبه و میوه کمتر[٧] باشد و دروگوسفند نیکو آید وشکار بسیار بود و علف خوارش بسیار[٨] و سازگار باشد.

آوه ـ از اقلیم چهارم است. طولش ازجزایر خالدات «فه‌نه»[٩] و عرض ازخط استوا «لدم». بانی آن معلوم نیست طالع بناش[١٠] سنبله. دور باروش قرب‌پنجهزار گام‌است. هواش معتدلست‌و آبش‌ازرودخانهٔ گاوماها[١١] که بماببن‌بره(؟)[١٢] میاید. و در آن شهر، زمستان یخاب در چـاه میبندند، بچندکرّت، تا فرو میخورد، و در تابستان همچنان یخ آب باز میدهد، وچون آن قدر که آب یخ فرو خورده باشد باز دهد، بعد از آن آبِ ساده مانند دیگرچاهها دهد. وغلّه وپنبه درآنجابسیار[١٣]

١ - «ا» : ابوبکر طاهرابهریست ؛ «ر» : ابوبکر طاهر طیان ابهریست ؛ «نج» : طاهران، طایر، طیران. نگاه کنید به‌قزوینی ج٢ ص ١٩١ و یـاقوت ج ١ ص ١٠٦ ٢ - «نج» : جرکان. خرکام. خوکان؛ «ر» «ا» : حرکام. ٣ - «نج» : حشیجان، خسیجان؛ «ا» : حشجان؛ «ر»: حیجان. ٤ - «ا» : سحارست ... جیلان. ٥ - «ج» : حاکم ... کلمهٔ علیحده در «ا» نیست. ٦ - «ج» : ادویه ؛ «ا» : اودنه. ٧-«ا» : کمترك. ٨-«ج»: علفخوارها بسیار بود. ٩ - «ا» : قه مه. ١٠ - «ا»:(بقدریك کلمه سفید) ساخت بطالع؛ «ر»، از اینجا تاآغاز شرح زنجان ندارد. ١١ - «نج» : کاوماسا ؛ «ا» : کاوماسا؛ «خ»: کاوماهیا. ١٢ - «ا» : نماببن برده (؟). ١٣ - بجز «ا» : بسیار نیکو بود.

ونیکو باشد ، اما نانش سخت نیکو نبود . از میوه هاش انجیر نیکو بود[١] ، مردم آنجا سفید چهره وشیعهٔ اثنی عشری‌اند و در آن مذهب بغایت متعصب اند و با هم اتفاقی[٢] نیکو دارند . وحقوق دیوانی آنجا بتمغا مقرّرست وده‌هزاردینار ضمانی آن باشد . و از آن ولایتش که چهل پاره ده است هفت هزار دینار میباشد[٣] و شهر و ولایتش داخل بلوك ساوه است .

رودبار ـ ولایتیست[٤] که شاهرود برمیانش میگذرد و بدان باز میخوانند . و در شمالی قزوین بشش فرسنگی افتاده است و در آنجا قریب بپنجاه قلعهٔ حصین مستحکم است وبهترین آن قلاعِ الموت وميمون‌دز ولنبسر[٥] بوده ، ومعتبرترین همه قلعهٔ الموت که دارالملك اسمعیلیان ایران زمین بود و صد و هفتاد و یك سال مقرّ دولت ایشان بود و آن قلعه از اقلیم چهارم است . طولش ازجزایرخالدات «فه‌لز»[٦] و عرض‌ازخط استوا «لوکا»[٧] . الداعی الی الحق حسن بن زیدالباقری در سنهٔ ست‌واربعین ومأتین ساخت‌ودرسنهٔ ثلاث وثمانین واربعمایة‌حسن صباح بر آن مستولی‌شدوبدعوت بواطنه مشغول شد و آن قلعه را در اول اَله اموت گفته اند یعنی آشیانهٔ عقاب که بچگانرا برو آموزش[٨] کردی بمرور اَلموت شد ، و حروف اله اموت بعدد جُمّل چند سال صعودِ حسن صباح است بر آن قلعه واین ازنوادر حالاتست . درسنهٔ اربع وخمسین و ستمایة بفرمان هولاکوخان آن قلعه را خراب کردند ، و ولایت رودبار اگرچه اکثرش گرمسیرست اما سردسیرش نیز چنان نزدیکست که‌در دو موضع که آواز هم توان شنید ، در[٩] یکجا جو بدروند و در دیگری هنگام زرع جو باشد . وحاصل‌نیکو دارد[١٠] وغله‌وپنبه و انگور ومیوه بسیار نیکو بود[١١] وازمیوه‌هاش‌سیب کم بکار آید و امرود کم از اصفهان نبود و نانش نیکو باشد . ومردم آنجا مذهب بواطنه داشته‌اند و جمعی‌راکه مراغیان خوانندبمزدکی نسبت کنند ، اما اهل‌رودبار

---

١ - « ا » : انجیر (و بقدر یك کلمه سفید مانده) نیکوست . ٢ - بجز « ا » : اتفاق .
٣- « چ » : است ٤ - « چ » :ولایت است . ٥ - «نچ » : لنبسیر . ٦ - « ا »: فه .
٧ - « ا ، » : لوی . ٨ - « نچ » : پرورش . ٩ - «چ» : ودر . ١٠-«چ»: ... باشد ؛ «ا» : حاصلی ... ١١ - «ا» : بسیار باشد.

تمامت‌خودرا مسلمان شمارند واکنون پاره پاره براه[١] دین میآیند. حقوق‌دیوانیش هشتهزار دینارست.

زنجان ـ از اقلیم چهارم است. طولش ازجزایر خالدات «فجم» وعرض‌ازخط استوا «لول» اردشیر بابگان ساخت و شهین خواند. دور باروش ده هزار گامست در فترت مغول خراب شد. هواش سردست و آبش از آن رودخانه‌ییکه بدان شهر منسوبست‌وازحدودسلطانیه برمیخیزد و درسفیدرود میریزد، وازقنوات. ارتفاعات[٣] آنجا اکثر غله بود ودر رودخانه جالیز[٤] وبرنج نیز کارند. اما در آن‌شهر وولایتش میوه نیست، وازطارمین‌آورند. ومردم‌آنجا سنی شافعی مذهبند و برطنز واستهزاء بسیار اقدام[٥] نمایند. و در صور الاقالیم گوید که غفلت برایشان غالبست و زبانشان پهلوی راستست و درو مزار اکابر و اولیا مثل قبر شیخ اخی فرج زنجانی و استاد عبدالغفار سکاك وعیسی کاشانی وغیره بسیارست.[٦] وحقوق دیوانیش بتمغا مقرّرست و دوازده هزار دینار ضمانی آن. و ازولایتش که‌کما بیش صد پاره دیه است هشت هزار دینار متوجه دارد که جمله دوتومان باشد[٧].

ساوه ـ ازاقلیم چهارم‌است وشهر کی[٨] اسلامی. طولش ازجزایرخالدات«فه»[٩] وعرض از خط استوا «له»[١٠] و در اول در آن زمین بحیره بوده است[١١] درشب ولادت رسول (صلعم) آب آن بحیره بزمین فرو شد و آن از مبشرات بود. و بر آن‌زمین شهری ساختند بانی آن معلوم نیست[١٢] بطالع جوزا. در این عهد خرابی‌بحال‌باروی او راه یافته بود صاحب سعید خواجه ظهیرالدین علی‌بن ملك شرف‌الدین[١٣] ساوجی طاب‌ثراهما آنرا عمارت کرد و شُرَف و فرش آجر ساخت. دور آن بارو هشت

١-«ج»: پاره‌ بپا؛ «خ» «ا»: پارهٔ براه. متن تصحیح قیاسیست. ٢-«ج»: بر آن. ٣-(اوتفاع = حاصل). ٤ ـ «ا»: فالیز. ٥-«ر»: قیام؛ «ا»: رغبت. ٦-«ج»: وازمزار ... واولیا در آن شهر بسیار است مثل ... و غیره. ٧ ـ «ج»: متوجه است... ؛ «ا»: ... هردو دوتومان‌بود. ٨ ـ «ا»: شهر. ٩ ـ «ا»: فه‌ها. ١٠ ـ «ا»: له‌ها. ١١ ـ «ا»: برآن زمین بحیره بود. ١٢ ـ «ا» «ر»: (بقدر یك کلمه سفید): بدان زمین شهر ساخت. ١٣ ـ «نج»: شمس‌الدین؛ «ا»: سیف‌الدین.

هزار ودویست ذراع خلقی است . پسرش صاحب اعظم خواجه شمس‌الدین عزّ نصره دیه رودابانرا[1] نیز که پیوستهٔ شهرست بارو کشید و داخل شهر گردانید و دور آن قرب چهار هزار ذراع خلقی بود[2] . هوای آن شهر بگرمی مایلست ، اما درستست و آبش از رودخانهٔ مزدقان و قنوات . در آنجا نیز همچون آوه بزمستان یخ آب درچاه بندند تا بهنگام گرما باز دهد . ارتفاعاتش پنبه و غلهٔ بسیار بود ، اما نانش سخت نیکو نبود ازمیوه‌هاش انجیر وسیب وبه وانگور مرق و انار خرّم آباد[3] بغایت خوبست . مردم آنجا و اهل شهر شافعی مذهبِ پاك اعتقاد باشند ، و اهل ولایت بخلاف الوسجرد[4] که سنی اند تمامت دیهها شیعهٔ اثنی عشری اند[5] . حقوق دیوانی آنجا[6] بتمغا مقرّرست و دوتومان و نیم ضمانی آن ولایت . وولایتش چهار ناحیتست وصد و بیست‌وپنج[7] پاره دیه‌است : اول ساوه[8] چهل‌وشش پاره دیه است ، خرّم آبادوسراشیون وطیریز ناهید[9] و ورزنه وانجیلاوند وطردجرد[10] معظم‌قرای آن ؛ ودوم آوه[11] هفده پاره دیه است وسرو[12] جمزقان[13] وقیلع بالع[14] ونوذر[15] و کهندان و ابردز وکاسواه[16] معظم قرای آن ؛ وسیم جهرود[17] بیست‌وپنج پاره دیه است‌وخیو[14] و دستجرد و نایه[19] معظم قرای آن ؛ و چهارم بوقین[20] چهل و دو پاره دیه است و

۱ــ «نج» : رودابادان . ۲ــ «ا» : ذراعست. ۳ــ «چ» : خمرآباد ؛ «ا» «ر» : حرم . متن از «ه» است . ٤ ــ «ا» : واوسجرد ؛ «ر» : ولوسحرد ؛ «نج» : ولودسجرد ؛ ولوسجرد (؟) (ظ: دستجردزرند؟؟) . ٥ــ «چ» : باشد . ٦ــ «چ» : آن . ۷ــ «ر» : چهار . ۸ــ «ا» : سیاه ؛ «خ» : مسیا . ۹ــ «ا» : طربر ناهید ؛ «خ» : طریزدناهید ؛ «ه» : طریز ناهید . (درفرهنگ جغرافیائی ج ۱ : طرازناهید) . ۱۰ــ «ا» : طحرود ؛ «ه» : طروجرد ؛ «خ» : طجرود (؟) . ۱۱ــ «ا» : قدواه ؛ «نج» : قداوه ، وزواه . ۱۲ «ا» : منسر ؛ «خ» : منیسر ؛ «نج» : صدر ، منبیر ، نبیر (؟) . ۱۳ــ «چ» : حمیرقان . (متن تصحیح قیاسیست از فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۱) . ۱٤ ــ «ر» : صلع بالغ ؛ «نج» : قتلغ بالغ ، قلع ، بالع . ۱۵ ــ «ا» : نویز ؛ نج : نوبر . (شاید: نوبران ؟) . ۱٦ــ «نج» : کاساو . (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۱ : کاسوا) . ۱۷ ــ «نج» : جهر ، حمیرود . (؟) . ۱۸ ــ «نج» . «خ» حبو ؛ «ا» : حیو . ۱۹ــ اصل : نامه . (متن تصحیح قیاسیست از فرهنگ جغرافیائی ج ۱) . ۲۰ــ جای کلمه در «ا» سفیدمانده است ؛ «چ» «خ» : بوسین . (متن تصحیح قیاسی از فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۱ است) .

راودان[۱] و ازناوه[۲] و شمیرم[۳] و مرق و وفس[۴] و خیجین[۵] معظم قرای آن . و حقوق دیوانی این نواحی چهار تومان ونیم مقرّرست . جو وکاه این ولایت با چهار پایان سازگار نبود تا بمرتبه‌یی که گفته‌اند که کاه قم بهتر از جو ساوه . وازمزار اکابر و اولیا تربت شیخ عثمان ساوجی است[۶] و بر ظاهر آن بجانب شمال مشهد[۷] سیّدی اسحاق بن امام موسی الکاظم (رضعهما) است و بر چهار فرسنگی بجانب مغرب در حدود خرقان مشهدی که باشمویل پیغمبر منسوب میکنند[۸] .

ساوج بلاغ[۹] ـ ولایتی است که دراوان سلاجقه مال به ری میداده و در عهد مغول سوی[۱۰] شده ، هوایی بغایت خوب دارد ، اکثر آبش از قنوات است ، میوه و غلّه بسیار میباشد و نانش در غایت نیکویی و حقوق دیوانی او دوازده هزار دینار مقرّرست . ومردم آنجا چون اکثر صحرا نشینند مقیّد بمذهب نیستند . واز اعظم قرای آنجا خراو[۱۱] و نجم آباد و سنقر آباد . و در سنقر آباد سادات عالی نسب و حسب‌اند والحال خرابست .

سجاس و سهرورد ـ دراوّل دوشهر بوده است . و درفترت مغول خراب شد . اکنون ازهر[۱۲] یك بقدر دیهی مانده ، وچند دیه[۱۳] دیگر ونواحی جرود[۱۴] وایجرود[۱۵] ازتوابع آنست ، برجنوبی سلطانیه بیك روزه راه افتاده است ، از اقلیم چهارمست . طولش از جزایر خالدات «فجك»[۱۶] وعرض از خط استوا «لو»[۱۷] ولایت سردسیرست و حاصلش غلّه واندکی[۱۸] میوه باشد . زیاده از صدپاره دیه‌است واکثرش مغول نشین .

۱ – « نج » : در ادران ؛ « ا » « نج » : واوران . (؟) . ۲ – « نج » : ارماوه ؛ ارناده؛ « ا » : ارباوه . (؟) . ۳ – « ا » « نج » : شرم ؛ « نج » : شموم (؟) . ٤ – « ا »: وقس ؛ « نج » : دفسن ، وفسن ؛ «ج» : دفس . (متن تصحیح قیاسیست) . ٥ – کلمه در « ا » نیست . و « ر » از آغاز تقسیم ولایت به چهار ناحیت تا اینجا ندارد . ٦ – «ج» : ساوجی. ۷ –«نج»: احمدابواسحق . ۸ - « ج » : میگویند . ۹ – این شهر وشرح آن در «ا» و«ر» نیست. ۱۰ – «خ» : مساوی . ۱۱ - «نج» : خرا ؛ «خ» : خراد (؟) . ۱۲ –«ج» : بهر . ۱۳– «ج» : دیهی . ۱٤–«ا» ، «نج» : خرود (؟) . ۱٥–«ج»: انجرود ؛ « ا » : الخرود . (متن تصحیح قیاسی از فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۲ است) . ۱٦ – «ا» : «مج ك» . ۱۷–«ا»:لوها . ۱۸–«ج» : اندك .

گور[۱] ارغون خان درکوه سجاس است ، و چنانکه[۲] عادت مغول بود ناپیدا کرده بودند و آن کوه را قورغ[۳] گردانیده و مردم‌را از آن حدود گذشتن زحمت‌رسیدی. دخترش اولجای[٤] خاتون قبر پدر را آشکار کرد ، و آنجا خانقاه ساخت و مردم[٥] بنشانید[٥] و اهل آن ولایت بر مذهب امام اعظم[٥] ابوحنیفه اند رحمه‌الله[٥] . و در ولایت ایجرود قصبه‌ییست ، مغول آنرا ستوریق[٦] خواند بر سرپشته‌ییست ، کیخسرو کیانی ساخته است و در آن قصبه سراییست بزرگ ، ودرصحن سرای چشمه ییست بشکل حوضی بزرگ بلکه مانند[۷] دریاچه یی ملاحان بقعرش نمیتوانند رسید . دو جوی آب هر یك بمقدار آسیا گردانی[۸] دایم از آنجا بیرون می آید و چون درمی‌بندند آب حوض زیادت نمیشود وچون میگشایند برقرار جاری است‌ودرهیچ موسم کم وبیش نمیباشد ، و این ازنوادرست . ابقای خان مغول[٥] آن سرای‌را باحال عمارت آورد و در آن حوالی علفزاری خوبست . حقوق دیوانی آن ولایت[۷] دو تومان ونیم است .

سرجهان ـ قلعه یی بوده است[۹] برکوهی که محاذی طارمین است ، بر پنج فرسنگی[۱۰] سلطانیه بجانب شرقیست ، و کما بیش پنجاه پاره دیه ازتوابع آن بوده و تمامت در فترت مغول خراب شده بود ، و دیه قهود[۱۱] که مغول آنرا صاین قلعه می‌خوانند و ام‌القرای آنجاست واکنون‌بسبب‌همسایگی سلطانیه آن‌مواضع آبادان[۱۲] میشود ولایت سردسیرست . حاصلش غلّه و پالیز بود[۱۳] و چون بر جادهٔ عام افتاده[۱٤] و اخراجات بسیاردارند ، ازحقوق دیوانی معافست[۱٥] .

---

۱ ـ «ج»: قبر. ۲ ـ «ج»: چندانکه . ۳ ـ «ا» «نج» : قوربغ . ٤ ـ « نج » : النجای ، الحیاد ، اولجاینو . (نگاه کنید به حبیب‌السیرچاپ بمبئی ج۳ ص۷٦) . ٥ ـ کلمه در «ا» نیست . ٦ ـ «ا» : سقوریق؛ «نج» : سفوریق، ستروق، سقوریق. (شاید: قلتوق فرهنگ جغرافیائی ایران ج۲) . ۷ ـ کلمه از « ا» است . ۸ ـ « ا » : آسیا گردی . ۹ ـ « ج » : قلعه بود . ۱۰ ـ «ج»: فرسنگ . ۱۱ ـ «ا» : مهود . ۱۲ ـ «ج» : موضع آبادان . ۱۳ ـ «ج» : باشد «واو» هم ندارد . ۱٤ ـ «ج» : واقع . ۱٥ ـ « ر » پس از اتمام شرح ساوه تا اینجا را ندارد .

طارمین ـ ولایتی[۱] گرمسیرست بر شمـال سلطانیه بیك[۲] روزه راه، و درو ارتفاعات بسیار نیکو[۳] میباشد واکثر میوهٔ سلطانیه از آنجاست. دراوّل آنجاشهری فیروزآباد نام بزمین[۴] طارم سفلی دارا لملك بود، اکنون بکلی خرابست وقصبهٔ اندر بطارم علیا شهرستان آنجا شده. طول او[۵] از جزایر خالدات «فد» و عرض از خط استوا «لومه». مردم آن ولایت سنی شافعی مذهبند، و آن ولایت پنج عمل است: اول طارم علیا ازتوابع قلعه تاج بوده‌است، قرب صد پاره دیه است وجزلا وشورزد[۶] و درام و جیا[۷] و قلات و زرند[۸] و شند[۹] از معظم قرای آنست؛ دوم بطارم سفلی توابع قلعه شمیران پنجـاه پاره دیه و مزرعـه بوده است، الزن[۱۰] و خورنق[۱۱] و شرزورلرد[۱۲] و کلج[۱۳] از معظمات آنست؛ سیم هم بطارم سفلی توابع قلعه فردوس بیست پاره دیه است و سیردان[۱۴] معظم آن؛ چهارم نسبار[۱۵] و بریدون[۱۶] دو دیه معتبرست و هشت دیه دیگر از توابع آن. پنجم دزاباد[۱۷] سفلی بیست و پنج پاره دیه است و گلهار و گلچین و بلهل[۱۸] از معظمـات آن. حقوق دیوانی آن ولایت با باغات قلات[۱۹] و ارد و هیـکل[۲۰] شش تومان وچهار هزار دینارست.

طالقان ـ ولایتی سردسیرست در شرقی قزوین، طولش از جزایر خالدات «فه مه» وعرض از خط استوا «لوی» در کوهستان افتاده است و کلاتها بود[۲۱] و

۱ ـ «ج»: ولایت. ۲ ـ «ج»: بر یك؛ «ا»: یـك. ۳ ـ «ا»: و نیـکو. ۴ ـ «ا»: فیروز بـاد نـام بر زمین. ۵ ـ «ج»: آن. ۶ ـ «ا»: شورزه. (شاید: شورزگاه؟). ۷ ـ «ا»: حیاه؛ «ج»: حیـات. (متن ازفرهنگ جغرافیائیست ج۲). ۸ ـ «ج»: رزید. ۹ ـ «ج»: شید. متن از «نج» است (شاید: شندستان؟). ۱۰ ـ «ج»: الون؛ «ا» «نج»: الرن. (متن ازفرهنگ جغرافیائی ج ۲ است). ۱۱ ـ «نج»: حروتق؛ «ا»: خرونق؛ «خ»: خورنق. (؟). ۱۲ ـ «ا»: شررووزلرد؛ «خ». شرروضرد؛ «نج»: شروزلر (؟). ۱۳ ـ «ج»: کلچ؛ «ا»: کلح؛ «نج»: کلیج. (متن ازفرهنگ جغرافیای ایران ج۲ است). ۱۴ ـ «ج»: سروان؛ «خ»: سیران؛ «ا»: سردان. (متن ازفرهنگ جغرافیائی ج ۲ است). ۱۵ ـ «نج»: نسازر، نسار؛ «ا»، «خ»: نساز (؟). ۱۶ ـ «ا»: ریدون؛ «خ»: یریدون. (؟). ۱۷ ـ «ا»«ر»«نج»: دراباد؛ «خ»: درایاد. (؟). ۱۸ ـ «نج» کلما وکالچین وبمهل، ملهل (؟). ۱۹ ـ «ا»: ماحاب ..؛ «خ»: ماجات غلات(؟). ۲۰ ـ «نج»: دارد وهیکل؛ اردملك، وارد هبلك؛ «ا»: واردهیلك (؟). ۲۱ ـ «ج»: بوده.

دیههای معتبر کمتر باشد. حاصل آنجا غلّه و اندکی جوز ومیوه بود، ومردم آنجا دعوی مذهب سنت کنند اما به بواطنه مایلتر باشند. ولایت سرابرود[۱] و جرود[۲] و قهپایه و کن و کرج[۳] از توابع آنجاست، و دراین ولایت دیههای معتبر بود. حقوق دیوانی طالقان با این ولایات[٤] یك تومان است.

کاغذکنان ـ شهر وسط بوده است امیر میشود[٥](؟) زنجانی که جدّ مادری شروین بوده است ساخته بود و خونج نام کرده است، چون در آنجا کاغذ خوب میکردند کاغذکنان مشهور شد، اکنون خرابست ومقدار دیه وسط مانده. مردم آنجا شافعی مذهب باشند، هوایش سردست و آبش از چشمه‌هایی که از آن کوهها برمیخیزد و به سفید رود میریزد. حاصلش غیر ازپنبه[٦] نبود. مواضعی که در اول از توابع آنجا بوده قریب سی و پنج موضعست، در فترت مغول خراب شده و اکنون چون مغول نشینست و ایشان زراعت میکنند آنرا مغولیّه میخوانند. ولایت هردقان[۷] و دزاباد علیا[۸] هم از توابع آنجاست و قرب هفتاد موضع بوده و در این ولایت پنبه و میوه نیز میباشد. حقوق دیوانی کاغذ کنان و این ولایات[٤] پنج هزار دینارست.

مزدقان ـ شهر وسط است ازاقلیم چهارم. طولش ازجزایر خالدات «فدن» وعرض ازخط استوا «له[۹]» دورش سه هزار گام بود وهوایش بسردی مایلست وآبش از رودی که بدان شهر منسوبست ازحدود سامان میآید. غله وانگورش نیکو بود و میوه اندکی باشد. و مردم آنجا سنی شافعی مذهب اند. حقوق دیوانی آن و

---

۱ ـ «چ»: سرانرود؛ «ر»: سراورود؛ «خ»: سراندور؛ «نچ»: سرارود (؟). ۲ ـ «ا»: حسرود؛ «ر»: خرود؛ «نچ»: جیرود، جود. ۳ ـ «ر». کوخ؛ «ا» کرح؛ «چ»: کرخ. (متن تصحیح قیاسیست). ٤ ـ «چ»: ولایت. ٥ ـ «ا» جای کلمه را سفید گذارده؛ «نچ»: برمشود، میشور (و برای شروین نگاه کنید به یاقوت ج٤ ص٥٢٠ سطر ١٤) (؟) ـ شرح کاغذکنان بتمامه در «ر» نیست تا شرح «پشکل دره». ٦ ـ بجز «چ»: غله. ۷ ـ «نچ» مزدقان، مردمان، هزدقان؛ «ا»: مردقان (؟). ۸ ـ «ا» «نچ»: دراباد علیا. (؟). ۹ ـ «ا»: لو. و افزوده: (قدری سفید) ساخت. «خ» نیز این افزودگی را دارد.

ولایتش که قرب سیزده پاره دیه است[1] یکتومان است، و درحکومت داخل بلوك ساوه است.

تیرك[2] و مرجمنان[3] و اندجن[4] ـ تیرك قصبه است از اقلیم چهارم در شمال ابهر افتاده سی پاره دیه از توابع آن است هوایش سردست و در درستی چنانکه بیشترساکنان آنجا معمرباشند. آبش ازهمان کوهها برمیخیزد وبسفیدرود میریزد وحاصلش انگور وغله و میوهٔ سردسیری بود. مردم آنجا سنی[5] شافعی مذهب اند. حقوق دیوانیش چهارهزار دینارست. مرجمنان[3] و اندجن[4] دو ولایت است کمابیش بیست پاره دیه[6] و در آب وهوا وحاصل مانند تیرك[7] وآن هردورا ششهزار دینار[8] متوجه دیوانیست. وازحقوق دیوانی این ولایتها[9] و تیرك[6] نیمی بدیوان قزوین رود ونیمی بدیوان طارمین.

ولایت پشکل دره ـ ولایتیست درشرقیقزوین وجنوبی طالقان افتاده[10] چهل پاره دیه[11] باشد. هوایش معتدلست وآبش ازکوهها برمیخیزد. حاصلش غلّه ومیوه و جوز بود و مردمش[12] بطبع و مذهب اهل طالقان نزدیك باشند[13]. حقوق دیوانیش سه هزار دینارست و آن ولایت وقف جامع قزوین بود اکنون بتغلب بتصرف مغول است.[14]

تومان قم وکاشان[15] ـ قم ـ از اقلیم چهارم است. طولش از جزایر خالدات «فه به» و عرض از خط استوا «لدمه»، طهمورث ساخت[16]. طالع عمارتش برج

۱ـ «ا»: قرب (قدری سفید) موضع باشد. ۲ـ «خ»: ترك؛ «نج»: هرك (؟). ۳ ـ «نج»: مرجمتان، هرجمنان؛ «ا»: مرخمیان. (شاید: مرجنی. معجم البلدان). ٤ ـ «ا»: اندجی. ٥ ـ «ج»: شافعی سنی. ٦ ـ «ج»: و ولایت کمابیش .... دیه است. ۷ـ «ا»: تبرك. ۸ ـ دو کلمهٔ اخیر در «ا» نیست. ۹ ـ «ج»: ولایت. ۱۰ـ کلمه از «ا» است. ۱۱ ـ «ا»: موضع. ۱۲ـ «ا»: مردم آنجا. ۱۳ـ «ج»: باشد. ۱٤ ـ «ج»: مغول متصرف شدند. ۱٥ـ «ا» «ر» افزوده اند: درین تومان چند (در «ا» قدری سفید) شهرست حقوق دیوانیش ... ۱٦ـ «ا» دو کلمهٔ اخیر و «ر» کلمهٔ اول آنرا ندارد.

جوزا دور باروش زیادت از ده هزار گامست گویند بچهل گام بر[۱] باروی قزوین زیادتست وهوایش معتدلست و آبش از رودی که از جربادقان میآید . و در آنجا نیز[۲] همچون آوه زمستان یخ آب در چاه می‌بندند تابهنگام گرما باز میدهد و آب چاهش در پانزده گزی بود[۳] و اندکی بشوری مایل بود . از ارتفاعاتش غله و پنبه بسیار بود[۳] و از میوه هایش انار و فستق و خربزه و انجیر سرخ نیکوست. ودرآن شهر درخت سرو سخت نیکو میآید[۴] . ومردم آنجا شیعهٔ اثنی عشری اند و بغایت متعصب . واکثر آن شهر اکنون خرابست اما باروش بیشتر برجاست . وحقوق‌دیوانی آن[۵] بتمغا مقرّرست . و از آن شهر و ولایت چهار تومان باشد[۶] .

کاشان ـ از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات « فوم » وعرض‌ازخط استوا « لد » . زبیده‌خاتون منکوحهٔ هارون‌الرشید ساخت بطالع سنبله ، وبرظاهر آن قلعه‌یی گلین‌است که آنرا فین خوانند[۷] . هوای آن‌شهر گرمسیرست‌و آبش‌از کاریز فین و رودی که از قهرود و نیاسر[۸] آید . و بزمستان سرما چنان بود که یخ بسیار بگیرند و آنجا نیز همچو آوه یخ آب در چاه بندند[۹] تا بهنگام گرما باز میدهد[۱۰] و ارتفاعاتش وسط بود و از میوه هایش خربزه و انگور نیکوست . مردم آنجا[۳] شیعهٔ اثنی عشری[۱۱] اند واکثرشان حکیم وضع[۱۲] ولطیف طبع، ودرآنجا جهال‌وبطال کمترباشد[۱۳] واز حشرات درآنجا عقرب بسیار بود وقتّال باشد وگویند که غریب‌را زخم کمتر زند[۱۴] و حقوق دیوانی آن‌شهر[۱۵] بتمغا مقرّرست و در ولایتش کما بیش هجده[۱۶] پاره دیه است واکثرش‌معظم . واهل[۱۷] ولایت سنی‌اند . ودرولایتش بدیه‌قمصر

۱ ـ « ا » : از . ۲ ـ کلمه از « ا » است . ۳ ـ « ا » : باشد . ٤ـ « چ »: نیکو میباشد . ٥ ـ « ا » : دیوانیش . ٦ ـ « ا » : مقررست و مبلغ ضمانی آنجاست و ولایتش که (قدری‌سفید) پاره دیه‌است ناحیت هردو باشد چهار تومان . ۷ ـ « ا » افزوده : (قدری‌سفید) ساخته بود . ۸ـ«چ» «ا» ، نیاستر ؛ «ر» : قمصر . ۹ ـ «چ» : میگیرند. ۱۰ـ«چ».میگردد. ۱۱ـ«چ»: مذهب. ۱۲ـ«ا» «ر» «خ» : حکیم‌وش . ۱۳ـ«چ» : باشد. ۱٤ـ «چ» : گویند که‌درآنجا غریب‌را کمتر زخم زنند . ۱٥ـ کلمه از«ا» و«ر»است . ۱٦ـ«ا» : مقررست وضمانی دارد ولایتش کما بیش (قدری سفید) . ۱۷ ـ «چ» : اهل آن .

حشیش نادر بود. حقوق دیوانی شهر و ولایت[1] یازده تومان و هفتهزار دینارست.

اردستان ـ ولایتی است قرب پنجاه پاره دیه و در محصول بکاشان مناسب و درو بهمن بن اسفندیار آتش‌خانه ساخته بود، تفرش ولایتیست[2] که از هرطرف که بدو روند، بگریوه فرو باید رفت. سیزده[3] پاره دیه است فم وطرخوران از معظمات اوست. هوایش معتدلست و آبش از کاریزها و چشمه ها[4] که از آن کوهها برمیخیزد. ارتفاعاتش غلّه وپنبه و میوه بود و اکثر اوقات آنجا ارزانی بود. ومردم آنجا شیعی اثنی عشری‌اند. حقوق دیوانیش شش هزار دینارست.

جربادقان ـ ازاقلیم چهارم‌است. طولش ازجزایر خالدات «فه‌لب» وعرض از خط استوا «لدم». همای بنت بهمن کیانی ساخت وبنام خود سمره‌خواند، که دراول همایرا سمره گفتندی، دخترش[3] آنرا تجدیدعمارت‌کرد وگلبادگان[5] گفت، عرب معرّب کردند جربادقان خواندند. هوایش معتدلست وآبش ازرودی‌که بدان شهر منسوبست وبقم میرود و از محصولش غلّه بهتر بود[6]. و مردم آنجا اکثرشافعی مذهب[7]اند و ولایتش‌قرب پنجاه پاره‌دیه‌است. و نیمور[8] و دلیجان هم‌ازتوابع‌اوست. حقوق دیوانی آنجا چهار تومان و دو هزار دینار مقرّرست.

دلیجان ـ دراول شهروسط بوده است. طولش ازجزایرخالدات «فهم» وعرض ازخط استوا «لج یه». و این زمان خرابست و بیست پاره دیه توابع دارد، و در محصولات نزدیك بجربادقان.

زواره ـ ازاقلیم چهارم و برسر مفازه. زواره برادر رستم دستان ساخت‌وسی پاره دیه‌توابع دارد[9]. حقوق دیوانیش هشت هزار دینارست.

فراهان ـ ولایتیست[10] ودرو دیهها‌ء معتبر[11] بود، ودیه‌ساروق‌دارالملك آنجاست،

---

۱ ـ «ا»: دیوانی کاشان. ۲ ـ «ج»: ولایت است. ۳ ـ کلمه در «ا» نیست.
٤ ـ «ج»: چشمهها وکاریز که. ٥ ـ «نج»: کرباذکان. ٦ ـ «ا» افزوده: وازمیوه‌هاش (قدری سفید) نیکوست. ۷ ـ کلمه از «ا» و «د» است. ۸ ـ «نج»: تیمور، نمبور، نمیور، یمنور؛ «ا» «خ»: غیور. ۹ ـ «ج»: آن بود. ۱۰ ـ کلمه در «ج» نیست. ۱۱ ـ «ا»: فراوان معتبر.

وطهمورث ساخت[۱] . اکنون دولت آباد وماستر[۲] معظم[۳] قرای آنجاست . طولش از جزایر خالدات « فدك » وعرض از خط استوا « لدن » هوایش معتدلست و آبش از کاریزها . ارتفاعاتش غلّه وپنبه وانگور ومیوه نیکو وبسیار[٤] میباشد وپیوسته در آن ولایت ارزانی بود . ومردم آنجا[٤] شیعهٔ اثنی عشری‌اند وبغایت متعصب . ودر آن ولایت[٤] بحیره ییست که آنرا مغول چغان ناوور[٥] خوانند . ودر آن حوالی شکارگاه خوبست. حقوق دیوانی آن ولایت سه تومان وهفتهزار دینارست[٦] .

کرج و گرمرود[۷] ـ ازاقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات « فد مه » و عرض از خط استوا « لد » ابودلف عجلی بعهد هارون‌الرشید ساخت . کوه راسمند برطرف شمال آنجاست و در پای آن کوه چشمه یی بس بزرگست[۸] آنرا چشمهٔ کیخسرو خوانند ومرغزاری طویل وعریض دارد . شش فرسنگ در سه فرسنگ، آنرا مرغزار کیتو[۹] خوانند.[۱۰] و در آن حدود قلعه یی محکم بود ، آنرا فرّزین[۱۱] خوانند . حقوق دیوانی آن یك تومان و یك هزار دینارست .

نطنز ـ ازاقلیم چهارمست ، شهری وسط و قریب سی پاره دیه ازتوابع آن[۱۲] حقوق دیوانی آن ده تومان ودو هزار وپانصد دینارست .

نمیسور[۱۳] از اقلیم چهارم است جمشید پیشدادی ساخت و در آنجا جهت خود قصری عالی بنا[٤] کرده بود . اطلال و آثار آن هنوز باقیست و گشتاسف درو[۱٤]

---

۱ ـ «ا» : آنجا بوده ... ساخته . ۲ ـ «چ» : زلفاباد و ماسیر ؛ « ا » : دلقاباد و ماسر ؛ «خ» : دلفاباد و ماسر ؛ «نچ» : دلفاباد ومایس ، ماسر . ۳ ـ «چ» : عظیم . ٤ـ کلمه در « چ » نیست. ٥ـ «ا» : چغان نادور ؛ « خ » : چغان‌نارمد . ٦ ـ «ا» افزوده : (مقداری سفید) یازده دیه باشد . ۷ـ«چ» «خ» : گرهرود (؟) . ۸ ـ « ا » «خ» : سخت بزرگ . ۹ ـ « نچ » : کیسو . ۱۰ ـ « ا » افزوده : ارتفاعات آنجا (مقداری سفید) مردم آنجا (مقداری سفید) . (وجملهٔ « دوآن حدود ... »را نیزپس ازجملهٔ : « حقوق ...»آورده‌است) . ۱۱ ـ «نچ» : فزین ، قرزین . ۱۲ ـ « ا » : دیه دارد . ۱۳ ـ « ا » : نمیور ؛ «خ» : نمی ور؛ «نچ»: تیمور، نمیور، نیسمور. (؟) (شاید: نیمور؟ یاچیمه‌رود؟؟). ١٤ـ«ا»«خ»: درآنجا .

آتشخانه ساخت ، هوایش خوب[1] و معتدلست و در محصول و ارتفاعات مانند نطنز .

مراودین ـ[2] ولایتست . بیست پاره دیه از توابع آن وحقوق دیوانیش سه‌هزار و دویست دینارست .

وشاق ـ[3] قلعه‌ییست در ولایت نطنز . دراول آنرا کمرت[4] گفتندی‌چون[5] وشاق بر آنجا حاکم شد بوشاق معروف گشت[6]. نجیب‌الدین جربادقانی در حق آن‌قلعه[7] گفته :

شعر

در آید ازکمرت پای آفتاب بسنگ[8] . چه‌سر کشی که بهر صبحدم بگاه طلوع

تومان لر بزرگ ـ ولایتی معتبرست و درو چند شهر ها[9] شولستان فارس و کردارکان[10] قهپایه المستان[11] ازحساب آنجاست . حقوق دیوانی که باتابك میرود میگویند[12] بیش از صد تومان میباشد اما آنچه اتابك بدیوان مغول میدهد نه تومان و یکهزار دینارست[13] و مفصل آنکه از هر ولایت او را حاصل چندست معلوم نیست .

ایدج ـ از اقلیم چهارمست شهری کوچك و گرمسیرست . هوای بد دارد جهت آنکه شمالش بسته‌است، اما آبش گوارنده بود، زیرا که تا کوه برف چهار فرسنگ است .

---

۱ ـ کلمه از « چ » است . ۲ ـ « خ » : رادسن ؛ « نچ » : مرادومن ، هرادوهن ، هرادوین (؟) . « ا » این کلمه وجملهٔ بعد آنرا ندارد . ۳ ـ « نچ » : وشق ، وساق (؟) . ٤ ـ کلمه از « چ » است . ٥ ـ در « ا » بعد از کلمهٔ چون مقداری سفید است . ٦ ـ «ا» بعد ازکلمهٔ گشت قدری سفید گذارده و بعد افزوده است : ساخت . ۷ ـ «چ»:حق او. ۸ ـ «ر» ازپایان شرح جربادقان تا اینجا نداشت . «ا» در حاشیه افزوده : لر بزرگ یاخاك بختیاری . ۹ ـ «ر» : درو چند شهر ؛ «خ» : درو شهر ما ؛ « ا » : درو (قدری سفید) شهر ما . ۱۰ ـ«ا» : که ارکان ؛ «خ» « ر » ندارد ؛ « نچ » : که وارکان ، کورواوکان . ۱۱ ـ «ا» : للستان؛«ر» « خ » ندارد ؛ «نچ» : المشان ، الملتان ، (ظ : لردگان ؟) . ۱۲ ـ «چ» : میگوید . ۱۳ ـ«ر» : دینار بتوفیر آمده است(و جملهٔ مهتابه الستان (؟) بعدرا هم ندارد تاشرح همدان) .

عروج ـ یعنی جابلق شهر سوس را گویند[۱] شهری کوچك است بردو جانب آب نهاده باغستان بسیار دارد ونارنج وترنج ولیمو بسیار بود[۲] و درخت گرمسیری بسیار دارد[۳].

لردگان[٤] ـ شهری کوچکست وهوای بد دارد وآبش ناگوارنده[٥] و حاصلش مویز بیشتر بود[٦].

تومان لر کوچك ـ[۷] ولایتی معتبرست[۸] حقوق دیوانی آنجا که باتابك میرفت[۹] گویند صد[۱۰] تومان بوده است. اما آنچه بدیوان مغول میدهند نه تومان ویکهزار دینار بدفتر درآمده است.

بروجرد ـ[۱۱] از اقلیم چهارمست وشهر بزرگ طولانی و درو دو جامع عتیق و حدیث بوده است. آب و هوایش وسطست و شرابش نیکوست و درو زعفران بسیار بود.

خرماباد[۱۲] ـ شهر نیك بود اکنون خرابست و[۱۳] خرما بسیارست.

سمسا[۱٤] ـ ولایتیست از حساب مایرود[۱٥] بوده سی پاره دیه است و درو

---

۱ ـ « ا » : جابلق (مقداری سفید) سوس (مقداری سفید) عروه . در « نج » نیز اشارت شده است که در بعض نسخ چنین است ؛ « خ » : عروه شهر سوس را گویند . ۲ ـ دو کلمهٔ اخیر از « ا » است . ۳ ـ « ا » افزوده : قلعهٔ مرو (مقداری سفید) قلعهٔ ماںحسں (مقداری سفید) کندمان (مقداری سفید) . در « نج » نیز اشارت رفته که در بعض نسخ چنین است و « ماںحسں » را « مایحست » ضبط کرده . ٤ ـ « ا » : لورکان ؛ « نج » : لوردگان . ٥ ـ « ج » : آبش ... ؛ « ا » جمله را ندارد . ٦ ـ « ج » : حاصلش انگور بسیار دارد ؛ « خ » : حاصل و انگور بسیار دارد . ۷ ـ « ا » در حاشیه افزوده : لر کوچك یالرستان . ۸ ـ « ا » افزوده : و درو (مقداری سفید) شهر . ۹ ـ « ج » « خ » : اتابك میرفته . ۱۰ ـ « ا » : صدویك . ۱۱ ـ شرح بروجرد تاشرح همدان در « ر » نیست . ۱۲ ـ شرح خرماباد در « ا » سفید است و « خ » نیز ندارد تاشرح همدان . ۱۳ ـ کذا و ظاهراً کلمه‌یی افتاده‌است . ١٤ ـ « نج » : سمها، سهما ؛ « ا » : سمیا . (؟) ۱٥ ـ « نج » : مارود ، مانرود ؛ بیرون ؛ « ا » : مابرود (؟) .

قلعه ییست که[1] دز سیاه خوانند[2].

صیمره ـ شهری نیك بوده است و اکنون خرابست درو خرماست[3] و در همه کوهستان[4] غیر از آنجا خرما نمیباشد[5].

گردلاخ[6] ـ قشلاق شجاع‌الدین خورشید بود[7].

کورشت[8] ـ شهری بزرگ بوده و اکنون خرابست[9].

تومان همدان درو پنج شهرست :

همدان ـ ازاقلیم چهارم است. طولش ازجزایر خالدات فج[10] و عرض از خط استوا «له‌ی» . جمشید پیشدادی ساخت بطالع حمل ودرو قلعه‌یی گلین است درمیان شهر ، شهرستان خوانند . دارابن داراب ساخت . اکثر آن قلعه اکنون خرابست . و همدان در اول شهری سخت بزرگ بوده است چنانکه در کتاب طبقات گوید[11] دو فرسنگ طول داشته است و بازار زرگرانش برزمین دیه بوده . چون خرابی بحال آن راه[7] یافت جمشید پیشدادی[12] تجدید عمارتش کرده و آنرا باروکشید ، دور آن بارو دوازده[13] هزارگام‌است . هوایش سردست و آبش گوارنده[14] ازکوه‌الوند[15] ودر اندرون شهر چشمه‌ها بسیارست . هم در طبقات آمده‌که یك هزار و ششصد و چند چشمه از آن کوه روانست[16] و در اندرون شهر بوده است . باغستان بسیار[17] دارد ومیوه اش در غایت ارزانی باشد[18] وغله‌هم‌فراوان خیزد، اما نانش‌نیکو نبود. ومردم آنجا اکثر معتزله و مشبهه اند . و درو مزارات متبرکه مثل قبر خواجه حافظ

۱ - «چ» : قلعه است . ۲ - « ا » افزوده : شابور خواست (جای شرح آن سفید است) . و « نچ» نوشته : دربعض نسخ دو کلمهٔ سیلاخور وشابور خواست آمده . اما جای‌شرحشان سفید مانده است . ۳ - دو کلمهٔ اخیر از «ا» است . ٤ — « ا » :کوهها . ٥ — بعد از کلمه مقداری در «ا» سفید مانده است . ٦ - « ا » «نچ» : کزوملاخ (؟) . ۷ — کلمه از «ا» است . ۸ — «نچ» «ا» : لورشت . ۹ - «نچ» آرد : در بعض نسخ نقاط زیرین ثبت شده اما جای شرحشان سفید مانده است : قلعه کبریت ؛ قلعه ماکیر (یا) قلعه مانکره ، مایرود ، مارو، مابرود (یا) مانرود . ۱۰ —«ا» : مح‌ها ؛ «ر» : مح‌ط . ۱۱ — «ا» «ر» :گویند؛«نچ»: جای‌دو کلمهٔ اخیردر«ا»و«ر»سفیدست وظاهراً نیز باید (ظ:آمده). ۱۲ — نام دیگری باشد . ۱۳ — «چ» : آن دوازده ؛ «ا» : . . . دوهزار . ۱٤ - کلمه در «ا» نیست . ۱٥ — «ر» «نچ» : اروند . ۱٦ - سه کلمهٔ اخیر از «چ» است . ۱۷- «ا»: فراوان . ۱۸ — «ا» افزوده : و بهتربنش (قدری سفید) .

H.KH.No · 7932

ابوالعلای همدانی و باباطاهر[1] و عین القضات و غیره بسیارست . حقوق دیوانی آنجا بتمغا مقررست و بمبلغ ده تومان و نیم حاصل دارد[2] . و ولایتش پنج ناحیت دارد : اول فریوار[3] در حوالی شهرست تا[4] دو فرسنگی . هفتـاد و پنج پاره دیه است و شهرستانه[5] و لالجین[6] و فخرآباد و قاسماباد و کوشك باغ معظم قرای آن و ولایت ماوشانرود[7] که نسخهٔ خلد برین و رشك نگارخانهٔ چین است از حساب فریوارست ونه پاره دیه همچون یك باغ زیراکه ❁ قطعاً معلوم نتوان کرد که زمین هر دیه کدامست از پیوستگی باغات بـا همدیگر و در آن از کثرت درختان آفتاب نمی‌تابد . طول ماوشانرود[7] دوفرسنگست درعرض[8] نیم فرسنگ و از[9] شهر درنظر باشد . ودر دیه ماوشان[10] مزار ابودجانهٔ انصاری صاحب رسول (صلعم) است .[11] ناحیهٔ دوم ازماوین[12] چهل ویك پاره دیه است و دیه‌درودا[13] و اقاباد[14] وتبعاباد[15] و گرداباد[16] ومارمهان[17] وفامیتی[18] معظم قرای آن . ناحیت سیم شرائین[19] چهل پاره دیه است و اورهن[20]

---

۱ – «ج» افزوده : دیوانه وشیخ . ۲ – «ر» دو کلمهٔ اخیررا ندارد . ۳– «نچ» : کریوار، قریواو(؟). ۴–«بجز» «ا» : با . ۵–«ا» «خ» :شهرستان؛ «ر» قبل از کلمه تا علامت ❁ را ندارد. ۶–«ج» :لابجین. ۷–«خ» :ماشانرود؛ «نچ» :ماشاهرود، نامشابرود؛ «ا» :مامشانرود؛ «ج» : ماشانرود . (متن تصحیح قیاسی است از معجم البلدان) . ۸ – «ج» : و عرضش از . ۹ – (از) فقط در «ا» هست . ۱۰ – «خ» : ماشان ؛ «ج» «ا» «ر» : مامشان . (متن از معجم البلدان است) . ۱۱– کلمهٔ است از «ا» است و «ر» تادو کلمه قبل از رادهٔ ۱۳ ص ۸۱ را ندارد. ۱۲ – «ا» : ازماردین ؛ «خ» : ازمایین ؛ « نچ »: از مابین ، از یاردین ، از مارون ، ازماردین، ارنادرین (؟) . ۱۳–«ا» : دروداد ؛ « نچ » : دروذاداباد ، درود (؟). ۱۴ – «نچ» :داوقاباد ،درواقاباد ، داوقاباد ؛ «ا» :کلمه را ندارد ؛ «خ»: قاباد (؟) . ۱۵–«نچ»: تاباد ، تیغاباد ؛ «خ» : بقاباد (؟) . ۱۶ – «ا» : کراباد (؟) . ۱۷ – «نچ» : مارفهان ، مادجهان ، مارنجان (؟) . ۱۸ – «نچ»: ماسین ، فاسین ، فامسی ، فارمنبن ، فامیستی ؛ «ا» : فامنین . (ظ : فامنین . فرهنگ جغرافیائی ج ۵) . ۱۹ – «ج» «ا» : شراهین ؛ «نچ» : شرامین ، شراهن . (متن تصحیح قیاسی است از معجم البلدان و فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۵ ذیل شراء . وکلمه تثنیه است : شراء بالا وشراء پائین) . ۲۰ – «ا» : ادرهین ؛ «نچ» : ادرهین، ادرین ، اوردهین (؟) .

و فامره[۱] و کومجان[۲] و میلاجرد[۳] واسطه واشود[٤] معظم قرای آن. ناحیت چهارم اعلم ـ سی‌وپنج‌پاره دیه‌است: اشوند[٥] و ادمان[٦] و استوزن[۷] و نوار[۸] وفروکه[۹] معظم قرای آن. ناحیت پنجم سردرود و برهندرود است[۱۰] که بیست و یك‌پاره دیه‌است دیه‌کرکهیریه[۱۱] وپیروز[۱۲] معظم قرای آن. حقوق دیوانی آن[۱۳] ولایت دراین سالها سیزده تومان وششهزار دینارست[۱٤].

اسدآباد ـ از اقلیم چهارم است و شهر کوچك وهوایش معتدلست وآبش از کوه اروند و قنوات. حاصلش غله و پنبه و میوه و انگور بود و اهل آنجا سفید چهره‌اند و برمذهب امام شافعی[۱٥]. حقوق دیوانیش یك تومان و پنج هزار و پانصد دینارست و ولایتش سی‌وپنج پاره دیه است ماجعلو و نمسار[۱٦] موضع چندست اما علفزارهاست وشکارگاههای خوب دارد[۱۷].

خرقانین ـ ولایتی است چهل پاره دیه است و ازاقلیم چهارم. هوایش بسردی مایل است وآبش ازآن چشمه ها که از آن کوه‌ها[۱۸] برمیخیزد و درو غله و میوه باشد وپنبه‌کمتر باشد[۱۹]. مواضع آبه واردان[۲۰] والیشار وکلنجین[۲۱] و طبشکری[۲۲]

---

۱ ـ «نچ»: فارین، فزین، فامرین، قاحره؛ «ا»: فامرین. (؟). ۲ـ «نچ»: کرمجان، کوجهان. (کوملاذ؛ معجم‌البلدان). ۳ ـ «نچ»: سیلاجرد؛ «ا»: میلاوجرد؛ «ج»: میلادجرد. (متن از فرهنگ جغرافیائی ج ٥ است). ٤ ـ «نچ»: واسط، اشودر، اشورد (؟). ٥ ـ «نچ»: اشنو (؟). ٦ ـ «نچ»: ادبان، اومان؛ «ا»: اومان (؟). ۷ـ«نچ»: استورن، استوان؛ «ا»: اسنورن (؟). ۸ـ«نچ»: نوادر، لوار. ۹ـ«نچ»: قروط، فروط، قرود؛ «ا»: قرود (؟). ۱۰ـ«ا»: سرد رودست؛ «خ»: سرد رود و برهنه رودست؛ «نچ»: برهنردرود، برهنه‌رود، برینه‌رود، برمنه رود. (سرد رود صحیح است و آن دیگری معلوم نیست). ۱۱ ـ «ا»: کرکهر؛ «نچ»: کوکهربد؛ «خ»: که‌کهریه (؟). ۱۲- «نچ»: هرود، سرورق؛ «ا»: شررو (؟). ۱۳ـ«آن» در«ا» نیست. ۱٤ـ ازاینجا تاشرح درگزین در «ر» نیست. ۱٥ـ جملهٔ «وبر...» از«ا» است. ۱٦ ـ «ا»: باجعلو و ملبار؛ «نچ»: باچعلو و تلبار، باجلو و تیسان، تیسامه (؟). ۱۷ـ«ا»: بسیاردارد (بعدمقداری سفیدگذارده است). ۱۸ـ«ج»: از چسمههای آن کوه. ۱۹ـ«ا»: بود (و بعد قدری سفیدگذارده است). ۲۰ـ«ا»: اروان؛ «نچ»: اردوان، اروان (؟). ۲۱ـ «ا»: المشار و کلحین؛ «نچ»: البشار، کلبخین، کلنجبین؛ «ج»: کلجین. ۲۲ـ«ا» «نچ»: طبلشکری (؟).

و تُرك[1] والوير[2] و سیف آباد[3] ازمعظمات قرای آن . حقوق‌دیوانی آن نه‌هزاروپانصد دینارست .

درگزین ـ در ماقبل دیهی بوده است از ناحیت اعلم اکنون قصبه‌ییست وچند موضع دیگربدان باز میخوانند . زمینی مرتفع دارد ودرو باغستان بسیارست غله‌و پنبه و انگور و میوه نیکو می آید . مردم آنجا سنّی شافعی مذهب پاك اعتقادند[4] و مُتابع شیخ‌الاسلام شرف‌الدین درگزینی متع الله المسلمین بطول بقائه ٭ حقوق دیوانیش يك[5] تومان و دوهزار دینارست .

روداور[6] ـ قصبه‌ییست و[7] قصبات سکان[8] و توی[9] و دیه سر کان باهفتادموضع دیگر به‌پنج‌ناحیت[10] .موضع‌چون‌هند رود[11] وسر کان‌رود و کرزان‌رود[12] ولانجانرود[13] وبرزمهین[14] از توابع آن . هوایش معتدل است و آبش ازکوه الوند[15] جاریست و زمینش مرتفع تمام باشد و در آنجا زعفران بسیار کارند[16] و بدین سبب آن زمین را زعفرانی خوانند[17] . حقوق دیوانیش دو تومان و سه هزار و پانصد[18] . دینارست .

سامان ـ دیهی بزرگ است و در حوالی خرقانین[19] هوایش بسردی مایلست

۱ ـ « ج » : تبرك ؛ « ا » : تمرك . (متن از « نچ » و فرهنگ جغرافیائی ایران ج ٥ است) . ۲ ـ « نچ » : الدیر (؟) . ۳ ـ « نچ » : سیناباد . ٤ ـ جملهٔ بعد تا علامت ٭ از « ج » است ؛ « ر » : جملهٔ دعائیه را ندارد . ٥ ـ « ا » : يك هزار . ٦ـ « ج » : رودراور؛ «نچ»: روداورد ، رودرود ، رودارد ، رودراورد . (متن‌از«نچ» وفرهنگ جغرافیائی ایران ج ٥ است) . « ر » از اینجا تا شرح نهاوند را ندارد . ۷ ـ «ج»: از . ۸ ـ « ا » مسکان ؛ « نچ » : مسکان ، متکان ، شکان . (؟) . ۹ ـ «ا» : و توء . (درحاشیه آورده : تویسر کان) (توی وسر کان : نام دوقصبهٔ قدیم‌است بشکل تویسر کان. (فرهنگ‌جغرافیائی ایران ج ٥) ۱۰ ـ «ا» : موضع ناحیت (و ظاهراً چیزی افتاده است) . ۱۱ ـ «ا» «نچ» : هنده رود ، هقتده رود (؟) . ۱۲ ـ « ا » :کزرانرود ؛ «نچ»: کرزانه‌رود . ۱۳ ـ «نچ»: لامی‌رود ؛ « ج » : لامجان‌رود . (متن ازفرهنگ جغرافیائی ایران ج ٥ است) . ۱٤ ـ «نچ»: برزمهن ؛ « ا » : بررمهیمن . (؟) . ۱٥ ـ « ا » : اروند . ۱٦ ـ « ج » : باشد . ۱۷ ـ « ا » : افزوده : مردم آنجا (بعد قدری سفید گذارده است) . ۱۸ ـ « ا » : يك تومان ودوهزار. ۱۹ ـ « نچ » : خرقان .

و آبش هم از آن کوه و با آب[1] مزدقان پیوسته بساوه رود . حاصلش غله و انگور واندکی میوه بود[2] . حقوق دیوانیش یك هزار و دویست دینارست .

شبدبهروفولا[3] ـ ولایتی است وچند موضع[4] از توابع آن[5] .

نهاوند ـ از اقلیم چهارم است طولش ازجزایر خالدات « فجیه »[6] و عرض از خط استوا « لدك » شهری وسطست . دورش دوهزار گام بود[7] . هوایش معتدل و آبش از کوه الوند[8] می آید . و درو باغستان بسیارست و زمینی مرتفع دارد . و مردم آنجا اکرادند و بر مذهب شیعهٔ اثنی عشریند[9] میوه اش نیکوست . حاصلش[10] غله وانگور ومیوه و اندکی پنبه بود[11] . ولایتش قریب صد پاره دیه است[12] بسه ناحیت ملایر و اسفیدهان[13] و جهوق[14] وحقوق دیوانیش سه تومان وهفتهزار دینار بود ودرو[15] خیل اکراد صحرا نشین بسیارست و هر سال[16] دوازده هزار گوسفند مقرّری ایشانست . تومان

یزد ـ سه شهرست.[17] یزد ، در کتب ماتقدم از کورهٔ اصطخر فارس گرفته اند[18] واز اقلیم سیم است. طولش از جزایر خالدات «فط» وعرض از خط استوا «لب» هوایش معتدل است و آبش از کاریز ها وقنوات. ضیاع[19] بسیار در میان شهر گذرد و مردم بر آن سردابها وحوص خانه ها[20] ساخته باشند[21] چنانکه بدو فرو باید رفت . اکثر عمارات ظاهری آن از خشت خام بود جهت آنکه درو بـارندگی کم باشد

---

۱ ـ «چ» : بآب . ۲ ـ « ا » : افزوده : مردمش برمذهب (بعدقدری سفید گذارده است) . ۳ ـ «ا» : شیدبهروقولاسر ؛ « نچ » : شیدی نهر وقولاد ، شیدی و نهر فولاد ، سید بهروقولا (؟) . ٤ ـ «چ» : مواضع . ٥ ـ اینجا در «ا» مقداری سفید مانده است . ٦ ـ «ا» : فح ٥٠ . ٧ ـ « ا » افزوده : ساخت . دورش (قدری سفید) گام بود ؛ «ر» : مسافت .... ؛ «چ» جمله را ندارد . ۸ ـ «ا» «ر» : اروند . ۹ ـ جای سه کلمهٔ اخیر در « ا » سفیدست و دو کلمهٔ بعد ازاین نسخه است . ۱۰ ـ کلمه در «چ» نیست . ۱۱ ـ «چ» «ر» : انگور نیکو بود و پنبه اندکی . ۱۲ ـ «ا» : بود . ۱۳ ـ «ر» «ا» : اسفندهان(؟) . (شاید : سفیدخان ؛ فرهنگ جغرافیائی ایران ج ٥) . ١٤ ـ «ا» «نچ» : حبوق ؛ «ر» : حمتوق ؛ « نچ » دیگر : محوق (؟) (شاید : مخور ؛ فرهنگ جغرافیـائی ایران ج ٥) . ۱٥ ـ «چ» : در . ١٦ ـ «چ» : هر ساله . ۱۷ ـ «ا» : افزوده : حقوق دیوانیش (بعد قدری سفید گذارده است) . ۱۸ ـ «چ» : گفته اند . ۱۹ ـ «ا» : صباع ؛ «ر» : صفاع . (متن نیز معلوم نیست) . ۲۰ ـ «ر» : وضوخانها . ۲۱ ـ «چ» ساخته اند .

وگلش بقوّتست وشهری نیکست وپاك ومضبوط . حاصلش پنبه وغله ومیوه وابریشم[۱] بود اما چندان نباشد[۲] که اهل آنجارا کافی بود[۳] و ازدیگر ولایات نیز بسیار بدانجا برند . ازمیوه هایش انار بغایت نیکوست . مردم آنجا اکثر برمذهب امام شافعی[٤] اند. پیشه وران شان و دست کارانشان[٥] سخت نیکو مرد و سلامت رو باشند و عمل پیشگانشان[٦] اکثر بغایت معجب[۷] و متکبر و طامع ومفسد. واهل آنجا را بسستی طبع نسبت کنند و حقوق دیوانی آنجا بتمغا مقررست . و از آن شهر و ولایتش[۸] بیست وپنج تومان ویکهزار دینارست .

میبد - شهر کوچکست . ازاقلیم سیم است . دورقلعه اش چهار هزارگام است[۹]. حقوق دیوانیش دوتومان ودویست دینارست .

---

۱ - کلمه در «ا» نیست . ۲ - «ا» : نبود . ۳ - «ج» : شود . ٤ - «ج» : بمذهب شافعی ؛ «ر» : اثنی‌عشری مذهبند . ٥ - اصل: دستکارایشان . (متن تصحیح قیاسیست). ٦ - «ج» : عمل بیشکارایشان . ۷ - «ج»: متعجب . ۸ - «ا» : مقررست و (قدری سفید) اضمانی آنجاست و از آن ولایتش که (قدری سفید) باوه دیه است (قدری سفید) معظم قرای آن (قدری سفید) هردو باشد ؛ «ر» شرح میبدو نایین‌را ندارد . ۹ - «ج» : .. قدم است ؛ «ا ج» : دورش.. عبارت بعدراهم ندارد .

باب سوم

در ذکر بلاد آذربایجان

وآن نه تومان است وبیست و هفت پاره شهر[۱] اکثرش را هوا بسردی مایل است[۲] و اندکی معتدل بود. حدودش با[۳] ولایت عراق عجم وموغان و گرجستان و ارمن و کردستان پیوسته است. طولش از باکویه[٤] تا خلخال نود و پنج فرسنگ و عرض[٥] از باجروان تا کوه سینا[٦] پنجاه و پنج فرسنگ. دار الملك آذربایجان در ماقبل مراغه بوده است و اکنون شهر تبریزست و آن نزه ترین و معظم ترین بلاد ایرانست. حقوق دیوانی آذربایجان در زمان سلاجقه و اتابکان قریب[۷] دو هزار تومان این زمان بوده است[۸]، تومان تبریز سه شهرست.

تبریز[۹] ـ از اقلیم چهارم است و شهر اسلامی و قبة الاسلام ایران. طولش از جزایرخالدات «فب» وعرض ازخط استوا «لح» زبیده خاتون منکوحهٔ هارون الرشید خلیفه رحمهما الله[۱۰] ساخت درسنهٔ خمس وسبعین ومایة. بعد ازشصت و نه سال در سنهٔ اربع و اربعین و مأتین[۱۱] بعهد متوکل خلیفهٔ عباسی بزلزله خراب شد، خلیفه آنرا با حال عمارت آورد. بعد از صد و نود سال در رابع عشر صفر سنهٔ اربع و ثلثین واربعمایه بازبزلزله بکلی خراب شد. ودرمجمع ارباب الملك قاضی رکن الدین جوینی[۱۲] آمده که در آن وقت ابوطاهر منجم شیرازی در آنجا بود و حکم کرد

---

۱ ـ «ر» : شهرست . ۲ ـ «ر» : مایل . ۳ ـ «ا» «ر» : تا . ٤ ـ «ا» : ماکویه ؛ «ر» : ماکونه . ٥ ـ «ر» : عرضش . ٦ ـ «ر» : سنیا ؛ «ا» : سلبار؛ «نج» : سیبان . ۷ ـ «ر» : قرب . ۸ ـ «ا» افزوده : و درین سالها (قدری سفیده) بدفتر دومی آید . ۹ ـ «ر» : تومان تبریز ؛ «ا» : تومانین تبریز . ۱۰ ـ دو کلمه از «ج» است . ۱۱ ـ «ا» «ر» : مأتی . ۱۲ ـ «ج» : خوبی .

که در فلان‌شب آن شهر بزلزله خراب شود وحکام بالزام مردم را ازشهر بیرون و بصحرا بردند تا در زیر خاك هلاك نشوند و آن حکم راست آمد[۱] و آن شهر در آن شب بکلی خراب شد چنانکه کمابیش چهل هزار آدمی[۲] در آن واقعه هلاك شدند. امیر وهسودان‌بن محمدبن روادی[۳] الازدی که از قبل قایم خلیفه حاکم آن دیار بود در سنهٔ خمس و ثلثین و اربعمایه باختیار منجم مذکور بطالع برج عقرب بنیاد عمارت تبریز کرد ومنجم مذکور مبالغه کرده‌است که من‌بعد تبریز را از زلزله خرابی نبود[٤] مگر از سیل خوف باشد وتا غایت که برتر[٥] سیصد سال است‌حکم‌او[٦] راست آمده است و هرچند در آن شهر زلزله بسیار اتفاق افتاده است اما خرابی عظیم نکرده وسببش آنکه اکنون در آن زمین‌قنوات بسیار اخراج کرده‌اند وچاهها کنده[۷] ومنافذ زمین‌گشوده شده‌است، لاجرم ابخره قوّت قوی نمیتواند کرد وزلزلهٔ سخت اتفاق نمی‌افتد. دور باروی تبریز شش‌هزار گام بوده است وده دروازه دارد: ری وقلعه وسنجاران[۸] و طاق و دروب جو وسرد[۹] و در دستی شاه[۱۰] و نارمیان[۱۱] و نوبر[۱۲] وموکله[۱۳] ...[۱٤] محله است چون در عهد مغول آن شهر دارالملك گشت کثرت خلایق در آنجا جمع شدند[۱٥] وبربیرون شهر عمارات کردند تا بمرتبه یی که برهر دروازه زیادت ازاصل شهر آبادانی پیدا شد غازان‌خان آنرا بارویی کشید[۱٦] چنانکه تمامت‌باغات‌وعمارات ودیهها و ولیان‌کوه وسنجاران[۱۷] نیزداخل آن بارو بود، جهت وفات اوتمام ناکرده بماند.[۱۸] و دورباروئی غازانی بیست‌وپنج‌هزار گام است وشش

---

۱ - «چ»: آمده. ۲ - «چ»: مرد. ۳ - «چ»: رواد. ٤ - «ا»: تبریز از زلزله خرابی نیابد. ٥ - «چ»: تبریز را؛ «ر» ندارد. ٦ - «چ» «و»: سالست که حکم کرده است و. ۷ - دو کلمه از «چ» است. ۸ - «ر»: منجاران؛ «نچ»: سنجان. ۹ - «ر»: دوجو و سرد؛ «نچ»: درجو، دورجو و سرد؛ «چ»: دروب وجوءسر(؟). ۱۰ - «نچ»: سردوی‌شاه، سرده سی شاه؛ «ا» «ر»: سردوسی‌شاه (؟). ۱۱ - «نچ»: شارمیان، سارمسان، مارمیان (؟). ۱۲ - «چ»: نوبره؛ «نچ»: بربره، نومره. ۱۳ - «نچ»: هوکله(؟). ۱٤ - در «ا» قبل از کلمهٔ محله قدری سفیدست و پیداست که‌جای تعداد محلات شهرست. ۱٥ - «ر»: درو جمع‌شد؛ «ا»: ... شد. ۱٦ - «چ»: بارومیکشید؛ «ا»: باروی میکشید. ۱۷ - «ا»: سبحان. ۱۸ - «چ»: تمام نشد.

دروازه دارد : اوجان و اهر و شروان[۱] و سردرود و شام و سراورود[۲] و تبریز . در زیر شهر بموضعی که شام میخوانند خارج باروی غازانی ، غازان خان شهرچه‌یی بر آورده است وجهت خوابگاه خود در آنجا عمارات عالیه کرده چنانکه مثل آن در تمامت ایران نیست و در بالای شهر وزیر سعید خواجه رشید الدین طاب ثراه بموضع ولیان کوه داخل باروی غازانی شهرچهٔ دیگر ساخته و[۳] ربع رشیدی[۴] نام کرده و درو عمارات فراوان وعالی بر آورده وپسرش وزیر غیاث الدین امیر محمّد رشیدی[۵] طاب‌ثراه بر آن عمارات بسیار افزوده و وزیر خواجه تاج الدین علیشاه جیلانی در تبریز[۶] در خارج محلهٔ نارمیان مسجد جامع بزرگی[۷] ساخته که صحنش دویست‌وپنجاه گز دردویست گز ودروصفه‌یی بزرگ ، ازایوان کسری[۸] بمداین بزرگتر، اما چون درعمارتش تعجیل کردند فرود آمد و در آن مسجد انواع تکلفات بتقدیم رسانیده اند و سنگ مرمر بیقیاس درو بکار برده و شرح آنرا زمان بسیار باید واکنون چندان عمارت عالی و خوب که در تبریز و این دو شهرچه است در تمامت ایران نیست[۹]. شهرتبریز باغستان بسیار دارد وآب مهران رود که‌ازکوه سهندمیآید ونهصد و چند کاریز که ارباب ثروت اخراج کرده‌اند[۱۰] درآن باغات صرف میشودو هنوز کافی نیست و آب این کاریز ها و رود همه ملك است[۱۱] الا کاریز زاهد[۱۲] بدروازهٔ ری وکاریز زعفرانی بدروازهٔ نارمیان . ودودانگ ازکاریز رشیدی که‌بر شش کیلان[۱۳] سبیل است . هوای تبریز بسردی مایل است و آبش گوارنده و آب رودش بهتر از کاریز وکاریز بهتر ازچاه بود ، ودر تبریز چاه سی گز کمابیش بآب رسد و درشام بده‌گز برسد ودر ربع رشیدی ازهفتادگز بگذرد . ارتفاعاتش[۱۴] غله

۱ – «ا» «ر» : مرشروان ؛ «نچ» : هرسوران ، برشروان ، ممرشروان. ۲- «نچ» آورده : در بعض نسخ « وچرنداب » افزوده شده است . ۳ - « ر » « چ » : و آنرا . ٤ – «نچ» : رشیدیه . ٥ - « ا » : غیاث الدین محمد رشید . ٦ – « ا » « ر» : علیشاه تبریزی . ۷ – « چ » : بزرگ . ۸ – کلمه در « ر » نیست . ۹ – « ا » : نباشد . ۱۰ – «چ» : کرده اند که . ۱۱ – « ا » : کاریز و رودخانه ملکست . ۱۲ - « ا » : زاهده زاهد ؛ « نچ » « ر » : زاهده . ۱۳ - «ر» : شش کیلانی . (صحیح: ششکلان) . ۱٤ – «چ» «ر» ، ارتفاعش .

وسایر حبوب و بقول بغایت نیکو می آید و میوه هاش در غایت خوبی و بسیاری و ارزانی بود بتخصیص امرود تخم خلف و پیغمبری و سیب سلطانی[1] و زردآلوی حلوانی[2] و تخم احمد و انگور خرده رازقی و ملکی وطبرزد و خربزهٔ مجدالدینی و یاقوتی وملکی و آلوی زرد مثل آنجا دیگر نیست. مردم آنجا[3] سفید چهره و خوش صورت و متکبر وصاحب نخوت باشند واکثرشان سنی وشافعی[4] مذهبند و از مذاهب و ادیان دیگر بیشمارند. و درومعاشران بغایت‌لطیف وشیرین‌سخن‌وصاحب جمال هستند و درحق ایشان گفته اندکه: «ان الکبیر[5] احلی من الشاب». و فقیر و غنی ازکسب خالی نباشند و در آن دیار متمول بسیارست و ایشان در صحبت و دوستی سخت سست نهادند و درین معنی[6] گفته‌اند: رباعی

هرگز نشود بطبع تبریزی دوست ☆ مغزند همه جهان و تبریزی پوست
آنرا که بدوستی نیابی صادق ☆ گرنیز غریبست که‌تبریزی خوست.

ومولانا همام‌الدین تبریزی درجواب گفته است: رباعی

تبریز نکو وهرچه زآنجاست نکوست ☆ مغزند، مپندار تو ایشانرا پوست
با طبع مخالفان موافق نشوند ☆ هرگز نشود فرشته با دیوان دوست.

ومن این دو رباعی گفته‌ام: رباعی

تبریز چو جنّتست و قومش ز صفا ☆ چون آینه اند پاك از زنگ جفا
گفتی که بدوستی نه صادق باشند ☆ از آینه جز عکس نگردد پیدا.

وایضاً[7]: رباعی[8]

تبریز بهشتست و گروهش چون حور ☆ حوری بود از لطف ز بد فعلی دور
با ناکس و ناجنس نمی آمیزند ☆ زیرا نشود جمع بهم نتن و بخور.

---

۱ ــ «چ»: سلاتی؛ «ا»: میلانی؛ «نچ»: میلانی، میلائی. ۲ ــ «ا»: حلویتی؛ «ر»: حلوینی. ۳ ــ کلمه در «چ» نیست. ٤ ــ «ر»: وتمام شیعهٔ اثنی عشری‌اند؛ «ا»: و اکثر شانی وشافعی‌مذهبند. ٥ ــ «ا»: ان الکبیر برهان؛ «ر»: ان الکبر برهان. ٦ ــ «چ»: نهادند و گفته اند؛ «ر»: نهاده اند وگفته. ۷ ــ کلمه از «چ» است. ۸ ــ کلمه از «ر» است.

ورنود[۱] آنجا سخت خیره کش باشند واین حال حالی ناخوش است برروی خوشیهای آن شهر. ودر آنجا مقابر بچند موضع متفرق است چون سرخاب وچرنداب وکجیل وشام و ولیان کوه و سیاران[۲] و غیر ذلك. ودر این مقابر مزارات متبرکه بسیارست مثل فقیه زاهد و امـام جعده و ابراهیم کواهان[۳] و بابا فرج و بابا حسن و خواجه صاین الدین[۴] وکمالینی وبالینی[۵] تبریزی وحسن بلغاری[۶] وشیخ نورالدین سمارستانی[۷] و در مقبرة الشعرا بسرخاب[۸] انوری و خاقانی و ظهیرالدین فاریابی و شمس الدین سجاسی و فلکی[۹] شیروانی و دیگر شعرا[۱۰]. و بدیه کجوجان مزار خواجه محمد کجوجانی است وبدیه شادابادپیر شیروان واکابر بسیارست. واز صحابهٔ رسول (صلعم) بکوه سهند مزار اسفهسالار[۱۱] اسامة بن شریك و برکنار سراورود مزار ابوالمحجن کرد و بدیه سرد رود[۱۳] مزار قیس[۱۴] و در باویل رود[۱۵] مزار عجل برادر حمزه. و بمقبرهٔ سرخاب مزار امیة بن عمرو بن امیة ومزارات اکابر در شهر و ولایات بسیارست و ذکر تمامت ملالت افزاید. حقوق دیوانی آن بتمغا مقررست ودرسنهٔ اربعین خانی مبلغ هشتصد و هفتاد تومان و پنجهزار دینار برروی دفاتر دیوانی[۱۶] مثبت است. و هفت ناحیت است: اول ناحیت مهرانرود بطرف[۱۷] شرقی شهرست. از درشهر تا آنجا پنج فرسنگ وکندرود[۱۸] و اسفنج[۱۹] و سعید آباد[۲۰] از معظمات آنست؛ دوم ناحیت سردرود[۲۱] وصحرا بطرف جنوبی مایل بغرب بیکفرسنگی شهر افتاده است ودیههای سردرود با[۲۲] باغات شهر متصل است واکثر باغستان آن مواضع[۲۳] باهم پیوسته است

---

۱ ـ «نج»: زنان. ۲ ـ «ا»: ساوان؛ «نج»: سیاوان، سیارستان. ۳ ـ «ر»: کوامان؛ «ر»: کوامان. ٤ ـ «ج»: ضیاء الدین. ٥ ـ «ا»: کالینی و مالینی؛ «ر»: ... مالینی. ٦ ـ «ا»: تلغاری. ۷ ـ «ا»: بنمارستانی. ۸ ـ «ر»: و از شعرا بسرخاب ملك الشعراء. ۹ ـ «نج»: ملکی (و آن غلطست). ۱۰ ـ «ا»: و دیگر شعرا وتیان انه؛ ۱۱ ـ «ا»: سفهلار؛ «ج»: اسفسالار. ۱۲ ـ «ر»: بقریهٔ؛ «ج»: بمقبرهٔ. ۱۳ ـ «ر»: سراورد. ۱٤ ـ «ا»: قیس بن (قدری سفید). ۱٥ «ا»: ناویلدرود؛ «ر»: تاویل رود. ۱٦ ـ «ج»: در دفاترمثبت است. ۱۷ ـ «ج»: وبطرف. ۱۸ ـ «نج»: کندر. ۱۹ ـ «ا»: اوسفتج؛ «ر»: راسنج (؟) (شاید: باسمنج). ۲۰ ـ «ج» «ر»: سعد آباد. ۲۱ ـ «نج»: سرود، سرورود. ۲۲ ـ «ج»: و. ۲۳ ـ «ج»: موضع.

چنانکه‌فرق نتوان کردن که[1] ازتوابع کدام دیه است ومیوهای خوب دارد[2] وسردست ودوشت[3] وجولاندرق[4] والغانبدر[5] وکجاباد[6] ولاکدرج[7] ازمعظمات اوست . وناحیت[8] صحرا غله‌روست ، آب سراو رود برزراعت آنجا می نشیند[9] ؛ سیم ناحیت باویل‌رود[10] مشهورست و در زاویهٔ غرب و جنوب است و بر چهار فرسنگی شهر افتاده است و ولایتی سخت نزه است و بحقیقت همچون یك باغ وناسخ نسخهٔ سغد سمرقندوغوطهٔ دمشق و رشك شعب بوان وماوشان رود[11] همدان است و بیست وپنج[12] دیه است و باویل وخسروشاه[13] ومیلان و اسکو [و] فسقندیس[14] ازمعظمات آن‌ناحیتست؛ چهارم ناحیت ارونق برغرب شهرست ، آغازش سه فرسنگی شهرست تا پانزده[15] فرسنگی و عرضش پنج فرسنگ باشد و حاصلی نیکو دارد[16] از غله وانگور ومیوه ، و مدار تبریز بر ارتفاعات آنجا باشد وسی‌پاره دیه است واکثرش معظم که‌هریك قصبه‌بیست چون سیس [و] شبستر وایقان[17] وکوزه‌کنان وصوفیان وغیره ؛ پنجم ناحیه رودقات[18] درپس کوه سرخاب بر شمال ، بریك فرسنگی تا چهار فرسنگی شهرست و غله روی تمام دارد ، آنجا ده من آرد شانزده من نان کند و قریب چهل پاره ده باشد[19] و رودهند و سارو[20] و النجق و اوفرید[21] از معظمات آن ؛ ششم ناحیت خانم رود و

---

۱ – «چ» : کرد . ۲ – «ا» افزوده : (قدری سفید) پاره دیه بود . ۳ – «ا» : سردشت دوشت ؛ «ر» ندارد (؟) . ٤ – «نچ» «ر» : جولاندروق (؟) . ٥ – «ا» : القانیدبر ؛ «ر» : العاسد ؛ «نچ» : القابندر ، الغابند (؟) . ٦ – «ر» : لاکحاباد (؟) . ۷ - (؟) . ۸ – «چ» : آن ناحیه . ۹ – «ا» : افزوده : و (قدری سفید) پاره‌دیه‌است . ۱۰ – «ا» «ر» : ویدسرساویل‌رود ؛ «نچ» : ویدهرباویل‌رود ، تاویل ، ساویل ، نایل . ۱۱ – «چ» : ماشانرود ؛ «ر» «ا» : مامشانرود . (متن از معجم‌البلدانست) . ۱۲ – «ا» «ر» : چهار . ۱۳ – «چ» : خورشاه . ۱٤ – «چ» : اسکونه ؛ «نچ» : فیسفیدیس ، فلعندس ، اسکویه ، و بیلان ؛ «ا» : فلسفندس . ۱٥ – «نچ» : دوازده . ۱٦ – «چ» : حاصل ... باشد و ۱۷– «چ» : سنروسنست و سلسورود و دابغان ؛ «نچ» : سلرود ؛ سلسیر ، رایقان و ایغان ؛ «ر» : سیزو سست و وانعان و سلسر . (متن از فرهنگ جغرافیائی ایران ج ٤ است) . ۱۸ - «چ» : رودقاب . ۱۹ – «چ» : است . ۲۰ – «ا» : اروند ؛ «ر» : اودهند ... ؛ «نچ» : اروند و بسار . (شاید کلمهٔ اول ارژنه و دومی سار باشد) . ۲۱ – «نچ» : و ادفرید (؟) .

هفتم ناحیت بدوستان هم بر شمـال شهرست خلف رودقات[18]، سی پاره ده است و مادرگاو و اوریشاق[1] از معظمات آن . حقوق دیوانی این نواحی صد هزار دینار وکسری است و مواضع اینجوهم[2] در این نواحی کـه بوقف خاص غزانی تعلق دارد صدو هفتاد[3] وپنجهزار دینار مقرری دارد وتمامت حقوق ولایت بیستو هفت تومان ونیم میباشد و با تمغای شهر بهم صدوپانزده تومان میشود . ازتبریز تادیگرولایات آذربـایجان مسافت بر این موجب است : اوجان : هشت فرسنگ . اردبیـل : سی فرسنگ . اشنویه : سی فرسنگ ، ارمیه : بیست و چهـار فرسنگ . اهر : چهـارده فرسنگ . مشگین[4] : هجده فرسنگ . خوی : بیست فرسنگ . سلمـاس : هجده فرسنگ ، و براه مراغه بیست و شش فرسنگ . سراو : بیست فرسنگ . مراغـه : بیست فرسنگ . دهخوارقان : هشت فرسنگ . مرند : پانزده فرسنگ . نخجوان: بیست و چهار فرسنگ .

اوجان ـ از اقلیم چهارم است و در دفاتر قدیم آنرا ازتوابع ناحیتمهرانرود شمرده‌اند ، ونامناسب‌است ، بیژن‌بن گیوبن گودرزساخت، غزان‌خان تجدیدعمارتش کرد وازسنگ وگچ بارو کشید وشهر اسلام خواند ودارالملك ساخت ، دوربــاروی غزانی سه هزارگام[5] بود . هوایش سردست وآبش ازکوه سهندست[6] . حاصلش غلّه‌و بقول بود و میوه و پنبه نباشد . و مردمش‌سفید چهره و شافعی مذهب‌اند و درو از عیسویان جمعی بـاشند . حقوق دیوانیش بتمغا ده هزار دینار مقررست[7] و ضیاعش بعضی که[8] درحوزهٔ حکام است ارتفاعی‌است وغله نیکو حاصل دارد و باحاصل شهر بهم بوقف ابواب البرّ غازانی تعلق دارد و آنچه از معظمات قرای آن حدودست

۱ ـ « نج » : ارسان یا ارمینان ؛ باورکا ؛ «ا» : نارو کار و ارمیان ؛ «ر» : مادرکان و ارمتان ؛ (شاید : اربطان یا ارمنیـان و کلمهٔ دیگر معلوم نیست) . ۲ ـ « ج » : اهجوم . ۳ ـ «ج» : هشتاد . ٤ ـ «ا».: تنکس ؛ « ر » : سسکر ؛ «ج» : پیشکین . ٥ ـ «ج» : قدم . ٦ ـ «ا» : سهندجاریست . ۷ ـ «ا» : بتمغا مقررست و ده هزاردینار مقرری آنجاست؛«ر»:... دو هزار . . . ۸ ـ «ج» : که بعضی .

چون سرمان وجنقان[۱].

طسوج[۲] ـ قصبه است بر دو مرحلهٔ تبریز بجانب غربی و در شمالی بحیرهٔ چیچست افتاده است باغستان بسیار دارد ومیوهاش نیکو و بسیار بودهوایش ازتبریز گرمترست و بجهت قرب بحیرهٔ چیچست بعفونت مایل. وآبش از رودی که از آن جبال آید و ازعیون. سکانش از ترك وتاجيك ممزوج اند. حقوق‌دیوانیش کمابیش پنجهزار دینار بدفتر درآمده است و بوقف ابواب‌البرّ ابوسعیدی تعلّق دارد.

تومان اردبیل ـ در این تومان دوشهرست: اردبیل وخلخال.

اردبیل ـ از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات «فب ك[۳]» وعرض از خط استوا «لح[۴]» کیخسرو بن سیاوش کیانی[۵] ساخت. درپای کوه سبلان افتاده است. هوایش درغایت سردیست[۶] چنانکه غلّه در آن سال که بدروند بتمام خرد نتوانند[۷] کرد و بعضی باسال دیگر بماند و آنجا خلاف غلّه حاصل دیگر[۸] نباشد. آبش ازکوه سبلان جاریست ونیك گوارنده بود[۹]. و بدین سبب مردم آنجا اکول تمام باشند و اکثر بر مذهب امام شافعی اند و مرید شیخ صفی الدین علیه الرحمة باشند[۱۰]. ولایتش[۱۱] صدپاره دیه است. وهمه سردسیرست وبرسرکوه سبلان قلعه‌یی محکم بوده است آنرا دز بهمن و رویین‌دز[۱۲] خوانده‌اند ودر شاه نامه[۱۳] گویدبوقت نزاع پادشاهی میان کیخسرو و فریبرز برفتح آن قرار دادند و فریبرز از فتح آن عاجز شد و کیخسرو فتح کرد و پادشاهی بدو مقرر شد اکنون خراب است و

---

۱ ـ «نج»: سریان، سریسان و جمیمان؛ «ا»: سریان و حسفان؛ «ر»: سریان، جمهان. (شاید: جوغان. وکلمهٔ دیگر معلوم نیست). ۲ ـ «ر» کلمه و شرح آنرا تا شرح اردبیل ندارد. ۳ ـ «ا» «ر»: فـلب. ۴ ـ «ا»: کح ها. ۵ ـ «ا»: کیخسرو کیانی. ۶ ـ «چ»: سرد است. ۷ ـ «چ» «ر»: نتوان. ۸ ـ «چ»: چیزی دیگر حاصل. ۹ ـ «چ»: است. ۱۰ ـ «چ»: اند؛ «ا» «ر»: علیه‌الرحمه ندارند.
۱۱ ـ «ا»: افزوده: (قدری سفید) ناحیت است و. ۱۲ ـ قزوینی ج ۲ ص ۳۵۸ ـ ۳۵۰
۱۳ ـ شاهنامه ۲، ۵۴۳.

دزشیدان[۱] که مقابل[۲] بابك خرم‌دین بوده در کوه‌اردبیل است بجانب جیلان. حقوق دیوانی اردبیل هشتاد وپنجهزار دینار برروی دفاتر[۳] است.

خلخال ـ شهر وسط بوده است و اکنون دیهی[۴] است، کمابیش صد موضع، بچهار ناحیت و خاندبیل و سنجبد و انجیلاباد[۵] و هشجین[۵] از توابع اوست. در سابق شهری[۶] فیروزآباد نام که برسر گریوه بردلیز[۷] بوده حاکم نشین آن‌دیاربوده است وحکامش‌را اقاجریان[۸] می گفته‌اند. وبعد ازخرابی فیروزآباد خلخال حاکم‌نشین شد و اکنون آن نیز خراب شده است[۹]. در آن ولایت بحدود دیه‌کیوی[۱۰] دره‌ییست بطرف آفتاب روی آن دره چشمه ییست که آبش بتابستان یخ میبندد و برطرف قماة[۱۱] که قزاونه نسار[۱۲] خوانند چشمهٔ دیگر که درآبش بیضه می پزد و بریك فرسنگ خلخال کوهی است همچون دیواری راست شاهولی برآمده کمابیش دویست‌گز[۱۳] بلندی او و برفرازش بشکل مخرجه کوهی تقریبا پانزده گز بیرون آمده و آن مخرجه زهاب است لایزال قطرات ازو فرو میریزد چنانکه دو آسیا گردان آب از آنجا حاصل میشود و بنیاد زرع خلخال برین[۱۴] آبست و در آن[۱۵] حدود علف زار نیکوست وبدین سبب ماست آنجا آنچنان می‌بندد که مانند پنیر بکارد می‌شاید برید[۱۶] و شکارگاههای فراوان و پر شکار دارد وشکارش سخت فربه

۱ - «نج» : دزشدان، دزرشیدان ؛ «ا» : دزشدان ؛ «ر» : اسم قلعه وعبارت بعدرا تا «حقوق‌دیوانی...» ندارد (شاید: بذ). ۲-کذا. ظ :مقام. ۳-«ج»: دفتراست. ۴-«ج»: دیه است ؛ «ر» : چند دهست. ۵ — «ج» : خامده بیل و سجسرود و انجیلاباد ؛ «نج» : خابنده بیل ، خانیده میل . حاسده میل ، اسد ، انبند ، اسده ، آمده ؛ «ا» : اسد وحامده‌مل و سجبد و رربحلاباد . (متن اول و دوم از فرهنگ جغرافیائی ج ٤ و کلمهٔ سوم مجهولست). ۵ - «ا» : میشحنن ؛ «نج» : هیشحین ؛ «ج» : مسجین . (متن از فرهنگ جغرافیائی ج٤است). ٦ - «ج» : شهر . ۷ - «ا» : بردلر (؟) . ۸ - «نج» : قاجرمان ؛ «ر» : قاحرمان ؛ «ا» : ارقاجرانان (؟) . ۹ — «ج» : خرابست . ۱۰ — «نج» : لوی ؛ «ج» : کوئی. ۱۱-«ا»: قماءة. ۱۲ - «ج» : یسار ؛ «نج»: نسا ، نسار . (متن‌ازفرهنگ جغرافیائیست‌ازج٤) ۱۳ - «ج» : گزبر . ١٤- «ج» «ر» : از . ۱۵- «آن» در «ج» نیست . ١٦ - «ج» «ر» : بکارد می برند .

می باشد[1] وحقوق دیوانیش سی هزار دینار[2] است .

دارمرزین[3] ـ ولایت است و صد پاره دیه باشد و از معظماتش[4] قول و جامکو[5] و زهر[6] از معظمات آن و حقوق دیوانیش بیست و نه هزار دینار بر روی دفترست .

شاهرود ـ ولایتی است متّصل طوالیش کمابیش سی پاره دیه است ازمعظماتش شال وکلور وخمس و درو[7] وگیلوان[8] هوایش معتدل است و بگرمی مایل حاصلش غلّه نیکو باشد و اندکی میوه دارد و مردمش گویند که شافعی مذهب اند امامذهبی ندارند وبدترین طوایف اند . حقوق دیوانیش ده هزار دینار بروی دفترست .

تومان مشکین[9] ـ در این تومان هفت شهرست . مشکین[9] و خیاو و انار[10] وارجاق واهر[11] و تکلفه[12] وکلیبر[13] .

مشکین[9] ـ از اقلیم چهارم است . طولش ازجزایر خالدات « فب ك » وعرض از خط استوا « لزم »[14] و دراول وراوی[15] می‌خواندند چون مشکین[9] گرجی حاکم آنجا شد بدو معروف گشت . هوایش معتدلست[16] بعفونت مایل جهت آنکه شمالش را کوه سبلان مانع است و آبش ازکوه سبلان می آید وغلّه و میوه بسیار باشد. و اهل آنجا شافعی مذهب اند و بعضی حنفی باشند و بعضی شیعه[17] . حقوق دیوانیش پنج هزار و دویست دینارست وولایتش باقطاع لشکر مقرّرست کمابیش پنج تومان مقرری دارد .

---

۱ ـ «چ» : بود . ۲ ـ «ر» : سی و نه هزار دینار برروی دفتر است و عبارت بعدرا تاشرح خوی ندارد . ۳ ـ « نچ » دارمردین، دارمرز، دارمزر. (؟) . ٤ـ «وازمعظماتش» در«چ» نیست . ٥ ـ «نچ» : قولی ، فول ، تول ، طول ؛ و جامکور ، جویگور ؛ « ا » : تول و حامکو (؟) . (شاید : تیل) . ٦ـ «چ» : زهر ؛ « نچ » : زار . ۷ ـ «چ»: حمص ودرود؛ «نچ» : حمص و دور . (متن ازفرهنگ جغرافیائی ج ٤ است) . ۸ ـ «چ» : کیلوان . (متن از فرهنگ جغرافیائیست ج ٤) . ۹ ـ «نچ»: میشکین؛ «چ» : پیشکین ؛ « ا » : نیشکین . ۱۰ ـ «چ» «ا» : اناد . (متن از فرهنگ جغرافیائی ج ٤ است) . ۱۱ ـ «چ» : آهر . ۱۲ ـ «ا» : بکله (؟) . ۱۳ ـ «چ» : کلنبر ؛ «ا» : کلیر . (متن ازفرهنگ جغرافیائی ج ٤ است) . ۱٤ـ«ا» : افزوده : (قدری سفید) ساخت . ۱٥ ـ (رجوع کنید به معجم البلدان ذیل همین کلمه). ۱٦ـ معتدلست از «ا» است. ۱۷ ـ وبعضی شیعه ، در «ا» نیست .

انار[1] وارجاق ـ دوقصبه است در قِبلی[2] کوه سبلان افتاده. قصبهٔ انار[1] فیروزبن یزدگردبن بهرام گور ساسانی ساخت و در اوّل بعضی شادار و بهری[3] شاد فیروز خواندندی و ارجاق، پسرش قبادبن فیروز ساخت. هوای هردو معتدل است و آب از کوه سبلان جاری، باغستان نیکو و فراوان دارد و میوه وانگور وخربزه[4] وجوز بسیار بود وقریب بیست موضع از توابع آنجاست. حقوق دیوانیش هفت‌هزاردینار مقرّرست.

اهر ـ شهرکی[5] کوچك و هوایش سردست و آبش از رودی که بدانجا منسوب است، ازجبال اشکنبر برمیخیزد و ازعیون و قنوات نیز آب دارد. حاصلش غله و اندك میوه بود و مردمش شافعی مذهب اند وحقوق دیوانیش بتمغا مقرّرست وقرب ده هزار دینار حاصل دارد و ولایتش قریب بیست پاره دیه بود وقرب پنجهزاردینار متوجه دارد.

تکلفه[6] ـ قصبه بوده‌است واکنون خرابست حاصلش‌غله، وزمینی‌مرتفع‌باشد.

خیاو ـ قصبه است در قِبلی کوه سبلان افتاده است و چون سبلان در شمال اوست هوایش بگرمی مایل است وآبش ازآن کوه جاریست. باغستان اندك دارد حاصلش غله بیشتر بود ومردمش اکثر موزه دوز وچوخاگر باشد، حقوق‌دیوانیش دوهزار دینارست.

دراورد[7] ـ در زمان سابق قصبه بوده واکنون ولایتی است، و قشلاق جمعی ازمغول. حاصلش غلّه و پنبه و شلتوك میباشد[8].

قلعهٔ‌کهران ـ پیشتر ازاین‌قلعهٔ محکم بوده و اکنون خرابست. حاصلش غله وپنبه نیکو باشد.

---

۱ ـ «چ»: اناد ۲ ـ «چ»: قبله ۳ ـ «چ»: بعضی. ۴ ـ کلمه در«ا» نیست. ۵ ـ «چ»: شهر. ۶ ـ «ا»: تکله؛ «نچ»: بکار، مکمه. بکابه، تکلمه، تکله (؟). (شاید: کلفیر؟). ۷ ـ «ا»: دراورود (؟). (بدین نام موضعی بفارس وقریه‌ای بخراسان در معجم البلدان آمده است). ۸ ـ «ا»: حاصلش پنبه و شلتوك و اندکی غله میباشد؛ «چ»: حاصلش ازغله ...

کلیبر[١] ـ قصبه ییست در میان بیشه افتاده و کوهستان بزرگ و قلعهٔ نیکو دارد. و در پای آن قلعه رودی روانست. هوایش معتدل است و آبش از رود مذکور وحاصلش غله وانگور و میوه باشد. ومردمش ازترك و طالش[٢] ممزوج‌اند وشافعی مذهب. حقوق دیوانیش مبلغ سه هزار دینار برروی دفترست.

گیلان فصلون[٣] ـ ولایتی است وقربِ پنجاه پاره دیه وطوالیش‌اند و مردمی دهری و از[٤] انسانیّت در ایشان بغیر اسم چیزی[٥] موجود نه. حاصلش غله و پنبه و شلتوك نیکو میباشد.

مردان‌قم[٦] ـ ولایتی‌است[٧] کوانی[٨] وکلاله وجرم[٩] ازمعظمات آنست.حاصلش غله و انگور و میوه نیکو باشد و بعضی مواضع در کنار ارس واقع شده. حقوق دیوانیش هشت هزار وهفتصد دینارست.

نودز ـ قلعهٔ خرابست بر سر کوهی که رود خانهٔ اهر در زیر او جاریست، و بیست وچند موضع ازتوابع اوست و هول[١٠] وبول[١١] وهفدوان[١٢] از معظمات آنست وديه هول[١٠] حاکم‌نشین استودر آنجا آثارمحمد مصطفی(صلعم) دارند وتأثیری‌نیکو دارد. وهوای آن ولایت بگرمی مایل است وآبش از آن رود و عیون و حاصلش غله وپنبه وبرنج بود وباغستان بسیار دارد واز میوه‌هایش انگور نیکو بود. حقوق دیوانیش یازده هزار دینارست و آن ولایت را در دفاتر بلوك اینجو نویسند.

یافت ـ ولایتی است و قرب بیست پاره دیه است در میان بیشه و هوایش

---

١ ـ «چ»: کلنبر؛ «نچ»: کلنبه، کلین، کلبیر. ٢ ـ «ا»: تالش.
٣ ـ «ا»: کلان فصلون؛ «نچ»: کلمان وضلوں، کیلان فضلون، کیلان تیصلویه (؟).
٤ ـ «چ»: مردم دهری واه. ٥ ـ «چ»: بغیر از اسم. ٦ ـ «چ»: مردان نقیم؛ «نچ»: مردان نعیم، مراد نعیم، مردانعم. ٧ ـ «ا» افزوده: وقرب (قدری‌سفید) پاره‌دیه.
٨ ـ «ا»: کوالی؛ «نچ»: کوافی، کوالی. (شاید: کوانق. فرهنگ جغرافیائی‌ایران‌ج ٤).
٩ ـ «ا» «نچ»: جزم. (؟). ١٠ ـ (؟). ١١ ـ «ا»: هول و نول؛ «نچ»: نول، لول (؟). ١٢ ـ «ا»: هندوان. (شاید: هفدران؟ فرهنگ‌جغرافیائی ایرانج ٤).

بگرمی مایل است حاصلش غله واندکی میوه بود. حقوق دیوانیش مبلغ چهارهزار دینار مقرّرست.

تومان خوی ـ چهار شهرست خوی و سلماس و اُرمیه واشنویه.

خوی ـ از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات «عط م» و عرض از خط استوا «لزم»[1]. شهری وسط است ودورش شش‌هزار وپانصدگام است. هوایش بگرمی مایل است وآبش ازجبال سلماس آید وبه‌أرس ریزد و باغستان بسیاردارد واز میوه‌هاش[2] انگور و امرود پیغمبری مانندش جای دیگر نیست بشیرینی‌وبزرگی و آبداری. ومردمش سفید چهره و ختایی نژاد و خوب صورت اند و بدین سبب خوی را ترکستان[3] ایران خوانند و قریب هشتاد[4] پاره دیه از توابع آنست، مشاهیرش خرس[5] و بذلاباد[6]. حقوق دیوانیش پنجاه و سه هزار دینارست.

سلماس ـ ازاقلیم چهارم است. طولش ازجزایر خالدات «عط ید» وعرض از خط استوا «لزم». شهری بزرگست وباروش خرابی یافته، وزیر خواجه تاج‌الدین علیشاه تبریزی آنرا عمارت کرد، دورش هشت هزارگام است. هوایش بسردی مایل است وآبش از اودیهٔ جبال کردستان برمیخیزد و ببُحیرهٔ چیچست ریزد. باغستان بسیار دارد. میوه وانگورش نیکو باشد. غله ودیگر حبوبات نیکو آید. مردمش سُنّی پاك دین‌اند وپیوسته با اکراد در محاربه باشند وخصومت همیشه درمیانشان قایم بود وچون ذاتی و موروثی است اصلاح پذیر نمیباشد. حقوق دیوانیش سی‌ونه هزار و دویست دینارست.

ارمیه[7] ـ ازاقلیم چهارم‌است. طولش ازجزایر خالدات «عط مه» و عرض از خط استوا «لزمه». شهری بزرگ است. دورش ده هزار گام باشد برکنار بُحیرهٔ

---

۱ ـ «ا»: لزم. ۲ ـ کلمه از «ا» است. ۳ـ «ج»: بترکستان. ٤ـ جای دوکلمهٔ اخیر در «ا» سفیدست. ٥ ـ «ا»: حرس؛ «ر»: حوکرش. (؟) ٦ ـ «ر»: بذلاباد. (؟) (شاید: بدلان). ۷ ـ شرح ارمیه تا میانج وکرمرود در «ر» نیست.

چیچست افتاده هوایش گرم است و بعفونت مایل و آبش از عیون آن جبال برمیخیزد و ببحیرهٔ چیچست ریزد. باغستان فراوان دارد و از میوه هاش انگور خلوقی[1] و امرود پیغمبری و آلوی زرد بغایت خوبست و بدین سبب تبارزه اگر صاحب حسنی را با لباس ناسزا یابند گویند: «انگور خلوقی بچه در درّ سوه اندر[2]»، یعنی انگور خلوقی است در سبد دریده. مردمش اکثر سُنّی اند و صد و بیست پاره دیه از توابع آن است و ضیاعش مرتفع تمام بود. حقوق دیوانیش هفتاد و چهار هزار دینارست.

اشنویه ـ شهری وسطست در میان کوهستان افتاده بر یك مرحلهٔ ارمیه[3] در غرب، مایل قبله. هوایش خوشتر از ارمیه بود و آبش از اودیه‌یی که از آن جبال برمیخیزد. حاصلش غله و دیگر حبوبات و انگور بود و مردمش بیشتر سُنّی[4] اند وصد و بیست پاره[5] دیه از توابع اوست و ضیاعش را نیز حاصلی نیکوست. حقوق دیوانیش نوزده هزار وسیصد دینارست.

تومان سراو[6]:

سراو ـ شهری وسطست از اقلیم چهارم در[7] شرقی کوه سبلان مایل بقبلی افتاده است. هوایش سردست و آب از رودی که بدان شهر منسوب است و از کوه سبلان برخیزد و در بحیرهٔ چیچست ریزد. حاصلش غلّه و دیگر حبوبات بود[8] و انگور و میوه کمتر بود. مردمش سفید چهره اند و سُنّی مذهب و اکول باشند. ولایتش

---

۱ ـ «ا»: حلوحی. ۲ ـ «نچ»: انگور خلوقی بحه در درسیوه اید: درو پوشیده اند؛ «چ»: انگور خلوقی بحه درسبد اندرین. (متن از «ا» است). ۳ ـ «چ»: کوهستان... ارمیه افتاده. ۴ ـ «نچ»: شافعی. ۵ ـ «ا»: (قدری سفید) یازده. ۶ ـ «نچ»: سراه، سراب وسرات؛ «ا»: سراه. (امروز «سراب» گویند). ۷ ـ «چ»: از. ۸ ـ «چ»: حبوبات بیشتر است.

قرب صد[۱] پاره دیه باشد و چهار ناحیت: روند[۲] و زرنق[۳] و براغوش[۴] و سقهر[۵]. و ضیاعش غلّه روی نیکوست. حقوق دیوانیش هشتاد و یك هزار دینارست.

میانج و گرمرود ـ میانج شهری بوده است و اکنون بقدر دیهی مانده و چند موضع ازتوابع اوست و هوای گرم دارد و عفن و درو پشه بسیار بود. و گرمرود ولایتی است درو[۶] صد پاره دیه بود هوایش خوشتر از میانج بود. حاصلشان غلّه و پنبه و انگور و میوه وبرنج[۷] و دیگر حبوبات باشد. و آبش از آن کوهها جاریست وفضلابش درسفیدرود ریزد. ومردمش سفید چهره وترك اخلاق‌اند. حقوق‌دیوانیش بیست وپنج هزار و هشتصد دینارست.

تومان مراغه ـ چهار شهرست مراغه وبسوی و دهخوارقان ونیلان.

مراغه ـ از اقلیم چهارم است. طولش از جزایر خالدات «فب ع»[۸] و عرض از خط استوا «لزك»[۹]. شهری بزرگست و در ماقبل دارالملك آذربایجان بود[۱۰]. هوایش معتدل است و بعفونت مایل جهت آنکه کوه سهند شمالش را مانع است و باغستان بسیار دارد وآبش از رود صافی است که از سهند برمیخیزد و در بحیرهٔ چیچست ریزد. حاصلش غله وپنبه وانگور و میوه باشد. اکثر اوقات آنجا ارزانی باشد. ولایتش شش ناحیت است: سراجو[۱۱] و بناجون[۱۲] ودیزجرود[۱۳] وگاو دول و هشترود وبهستان[۱۴] وانگوران و قزل‌اوزن[۱۵] از توابع آنست. مردمش سفیدچهره

---

۱ ـ جای دو کلمهٔ اخیر در «ا» سفیدست. ۲ ـ «نچ»: ورزند، زرند؛ «ا»: زوند (؟). ۳ ـ «چ» «نچ»: درند؛ «ا» ندارد. (متن ازفرهنگ جغرافیائی ایران ج ٤ است). ٤ ـ در فرهنگ جغرافیائی: آلان‌براغوش؛ «نچ»: دراغوش. ٥ ـ «ا»: سفهر؛ «نچ»: سفهره، سقهیر، سقهذ، سفر؛ در نسخهٔ خطی وینه: روند و براغوش وعلم و سفهر (نچ) (؟). ٦ ـ «ا»: قرب. ۷ ـ «نچ»: نرنج؛ «ا»: ترنج. ۸ ـ «ا»: فب‌ها. ۹ ـ «ا» «ر»: لرك. ۱۰ ـ «ا» افزوده: (قدری سفید) ساخت. ۱۱ ـ «چ»: سراجون. (متن ازفرهنگ جغرافیائی ایران ج ٤ است). ۱۲ ـ «چ»: نباجون. (متن ازفرهنگ‌جغرافیائی و «ا» است). ۱۳ ـ «چ»: درجرود؛ «ا»: درحرود. (متن ازفرهنگ‌جغرافیائی‌ایران ج ٤ است). ۱٤ ـ (در معجم البلدان از نواحی قزوین قلعتی باین نامست). ۱٥ ـ «ج»: ولاوران؛ «نچ»: خول اوزان، مرل اداران، مرل اوران، قول، فرل؛ «ر»: قول‌اورا.

و ترك وش میباشند و بیشتر بر مذهب حنفی[۱] میباشند و زبانشان پهلوی مغیّر[۲] است. حقوق دیوانیش بتمغا مقررست، مبلغ هفتاد هزار دینار ضمانی آنجاست. و از آنِ ولایتش صد و هشتاد[۳] و پنج هزار و پانصد دینارست. بر ظاهر مراغه حکیم خواجه نصیر الدین طوسی بفرمان هولاکو خان رصدی بسته است و اکنون خرابست.

بسوی[۴] ـ شهری کوچك است و آبش از کوههای آن برمیخیزد و در بُحیرهٔ چیچست میریزد[۵]. حاصلش غله وانگور واندك میوه باشد وحقوق دیوانیش بیست و پنجهزار دینارست.

دهخوارقان[۴] ـ شهری کوچك است هوای معتدل دارد و آبش از کوه سهندست وباغستان فراوان دارد و انگورش بیقیاس بود غلّه و پنبه و میوه درو نیکو میآید و مردمش سفید چهره‌اند و برمذهب امام شافعی. ولایتش هشت پاره دیه است. حقوق دیوانیش بیست و سه هزار و ششصد دینارست.

نیلان[۶] ـ شهری کوچك است وباغستان فراوان دارد غلّه وپنبه وانگور ومیوه بسیار آرد وآبش از رود جغتو[۷] و ازعیون. مردمش ترك اند وحنفی مذهب. حقوق دیوانیش ده‌هزار دینار مقرّ ست.

تومان مرند ـ ولایتی چند ازتوابع آنست.

مرند ـ از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات «فانه[۸]» وعرض ازخط استوا «لزنط»[۹]. شهری بزرگ بوده است. دور باروش هشت‌هزار گام است. اکنون

۱ ـ «ر»: حنبل؛ «نج»: حنفیه، ابوحنیفه، حنبل؛ «ا»: امام ابوحنفی. ۲ ـ «ج» «ر»: معرب. ۳ ـ «ا»: هفتاد. ۴ ـ کلمه وشرح آن در «ر» نیست. ۵ ـ «ج»: میرود. ٦ ـ «نج»: لیلان؛ «ا»: میلان. (در فرهنگ جغرافیائی ج ٤ هریك از سه ضبط نام دهی است). ۷ ـ «ا»: حقبو؛ «نج»: جقنو. ۸ ـ «ا»: فافه؛ «ر»؛ مابده. ۹ ـ «ا»: لرلط؛ «ر»: لولط.

کما بیش نیمهٔ او[۱] برجاست و هوایش معتدل است و آبش ازرود زنوز[۲]. حاصلش غلّه و پنبه و دیگر حبوبات و انگور و میوه بود و از میوه‌هاش شفتالو و زردآلو و به در غایت خوبی باشد. ولایتش شصت[۳] پاره دیه‌است وحاصلی نیکو وزمین‌مرتفع دارد و درصحرای مرند بجانب قبله کرم قرمز پیدا شده است و در یك هفته بموسم تابستان آنرا میتوان گرفت واگرنگیرند قرمز را سوراخ کند وبپرد. حقوق دیوانی[۴] مرند و ولایتش بیست و چهار هزار دینارست.

دزمار[۵] ـ ولایتی است درشمال تبریز کمابیش پنجاه پاره دیه بود و دوزال و کوردشت[۶] و قولان و هرار[۶] و خوروانق[۷] از معظمات آن. هوایش معتدل است بگرمی مایل وآبش از آن جبال برمیخیزد وفضلابش در ارس میریزد. حاصلش غلّه وپنبه وانگور[۸] ومیوه بهمه انواع‌میباشد وپیشتر ازهمه‌جا رسد ونوباوهٔ تبریز ازآنجا باشد[۹]. حقوق دیوانیش چهل‌هزار وهشتصد دینارست.

زنگیان ـ چند پاره دیه است و اکنون داخل مردانقم[۱۰] پل[۱۱] خدا آفرین برآب ارس در آن حدودست. بکربن عبدالله صاحب رسول الله صلی‌الله علیه و سلّم ساخت در سنهٔ خمس عشر هجری.

زنوز[۱۲] ـ قصبه بیست باغستان فراوان دارد. حاصلش غلّه و انگور و میوه بتخصیص سیب سفید که قبلی می خوانند عظیم خوبست. حقوق دیوانیش سه هزار دینارست.

۱ - «ا» : نیمه؛«ر» : همه. ۲ - «ر» : لولو؛ «ا» : لوبر؛ «نج» : ذلوذ؛ ذلولو؛ «ج» : ذلوبر. ۳ - «ا» : صد. ٤ - «ج» : دیوانیش از. ۵ - کلمه و شرح آن تاشرح نخجوان در«ر» نیست. (درفرهنگ‌جغرافیائی ج ٤ : دیزمار(خاوری وباختری)). ٦ - (؟). ۷ - «ج» : خوروانق. (درفرهنگ جغرافیائی ج ٤ : خروانق). ۸ - کلمه از «ا» است. ۹- جملهٔ اخیر در «ا» نیست. ۱۰ - «ج» : مردان نقیم. ۱۱ - «ا» : قول (= پل). ۱۲ - «ج»: دیوز.

کرکر[1] ـ قصبه ییست حاصلش غلّه و پنبه و انگور و میوه باشد و درحدود آن ضیاء الملك نخچوانی پُلی[2] بر رود ارس ساخته و از جمله کبار ابنیهٔ خیرست .

تومان نخچوان پنج شهرست :

نخچوان ـ از اقلیم چهارم است . طولش از جزایر خـالدات « ف نه »[3] و عرض از خـط استوا « لح م » آنرا بهرام چوبین ساخت . شهری خوش است[4] و آنرا نقش جهان خوانند . اکثر عمارات آن از آجرست . حاصلش غلّه و پنبه و انگور و اندکی میوه بود[5] ومردمش سفید چهره وشافعی مذهب‌اند و ولایت بسیار دارد و چند قلعهٔ محکم از توابع آن مثل النجق و سورماری[6] و تغمر[7] و فغان[8] و حقوق دیوانیش صدو سیزده هزار دینارست .

اجنان[9] ـ آنرا کارخانه میخوانند جهت آنکه معدن مس آنجاست .

اردوباد ـ قصبه ییست و باغستان[10] بسیار دارد و انگور و غلّه و پنبه نیکو آورد[11] و آبش از کوههای قبان[13] خیزد وفضلابش در ارس رود .

آزاد ـ شهری کوچك است حاصلش غلّه‌وپنبه وانگور فراوان‌دارد ✿ وشراب آنجارا شهرتی عظیم باشد وآبش ازکوههای قبان خیزد و درارس ریزد . مردمش سفید چهره اما عوان طبع باشند . حقوق دیوانیش هیجده هزار وسیصد دینارست .

ماکویه ـ قلعه ییست بر شکاف سنگی دیهی در پای آن قلعه چنانکه آن کوه تا نیمروز سایه‌بان آن‌دیه شده است و مرجانیشا[14] که بزرگ کشیشان اوست آنجا ساکن می باشد .

---

۱ ـ « نج » : کرکز (یاقوت ٤ ص ٢٦٢ . ممکن‌است همان حصار کرنی در ظفرنامه ا ص ۳۹۹ باشد) (شاید : کرکسر . فرهنگ جغرافیائی ایران ج ٤) . ۲ ـ « ا » : فولی . ۳ ـ « ا » : ور . ٤ ـ « چ » : ... شهر خوشی است ؛ جای نام بانی شهر در «ا» سفید مانده است . ٥ ـ « چ » : دارد . ٦ـ « ر » : سوماری ؛ « نج » : شوماری، سوزناری . ۷ ـ کلمه در « ا » و « ر » نیست ؛ « نج » : نعم ، نغر . ۸ ـ « نج » : فعان . « ا » و « ر » ندارنـد . ۹ ـ « نج » : احفان ، اخبان ؛ « ا » : ارجنـان . ۱۰ ـ « ا » : باغات . ۱۱ ـ جملهٔ اخیر از « ا » است . ۱۲ ـ از اینجا تا علامت ✿ در « ا » نیست . ۱۳ ـ « نج » : قبیان ؛ قاپان . ١٤ ـ « نج » : هرجائیا ، مرحاسیا ؛ «ا» مرحاسیا .

باب چهارم

در ذکر دیار[1] اران وموغان

هوایش گرمسیرست و بعفونت مایل. حدودش با ولایات ارمن و شیروان و آذربایجان و بحر خزر پیوسته است. حقوق دیوانیش در عهد اتابکان زیاده از سیصد تومان این زمان بوده است و اکنون سی تومان و سه هزار دینارست که بر روی دفتر آمده است.

موغان ـ ازگریوهٔ سنگ بر سنگ که محاذی تومان مشکین است تا کنار آب ارس از ولایت موغان است و در این مسافت چندانکه کوه سبلان ناپیدا باشد گیاه درمنه درپاییز[3] زهردار بود خوردنش چهار پایانرا هلاك کند و دربهار زهرش کمتر بود و دابهٔ گرسنه را مضرّتر از آنکه علفی دیگر خورده باشند[4] وچون کوه سبلان پیدا شود این مضرّت در آن درمنه نماند[5].

باجروان[6] ـ از اقلیم چهارم است. طولش از جزایر خالدات «فج نط[7]» و عرض از خط استوا «لح[8]» در اوّل شهرستان موغان بود و اکنون خرابست وبقدر دیهی معمور. در مسالك الممالك آمده[9]: آنچه حق تعالی در کلام مجید در قصهٔ موسی وخضر علیهما السلام میفرماید:[10] «وَإِذْ قالَ مُوسى لِفَتاهُ لا أَبْرَحُ حَتّى أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُباً» تا اینجا که «فَانْطَلَقا حَتّى إِذا لَقِيا غُلاماً فَقَتَلَهُ قالَ أَقَتَلْتَ نَفْساً زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً نُكْراً» آن صخره

١ - «ا» «ر» : ابنیه . ٢ - «ج» : پیشکین . ٣ - «ر» : فانیز ؛ «ا» : قانیز . ٤ - «ج» : شود : ٥ - «ج» : نماند آن نبود . ٦ - «نج» : ماجروان . ٧ - «ا» : مح بط . ٨ - «ا» : لح ها . ٩ - ابن‌خردادبه ١٢١، ١٧٤ (نج) .
١٠ - سورهٔ ١٨ (کهف) آیهٔ ٥٩ و ٧٣

صخرهٔ شیروان است و آن بحر بحر جیلان است و آن قریه دیه باجروان و آن غلام را در دیه جیران[1] کشته اند . در صور الاقالیم آمده که صخرهٔ موسی در انطاکیه بوده است و در کتب تفاسیر این حکایت‌را در مجمع‌البحرین میگویند واین روایت سیم درست است . هوای باجروان بگرمی مایل است و آبش ازجبالی که در حدود آنست برمیخیزد . حاصلش غیر ازغله چیزی دیگر نمیباشد .

برزند ـ از اقلیم چهارم است . طولش ازجزایر خالدات « مج نط » وعرض‌از خط استوا « لزمط »[2] شهری وسط بوده است[3] . بعد از خرابیش افشین غلام معتصم خلیفهٔ عباسی آبادان کرد[4] و نشست خود ساخت ، اکنون باز خراب است و بقدر دیهی معمور مانده . هوایش بگرمی مایلست و آبش از عیون . زمینی[5] مرتفع دارد حاصلش غله باشد .

پیلسوار[6] ـ از اقلیم پنجم است امیری پیله سوار نـام[7] یعنی سوار بزرگ از امرای آل بویه ساخت و اکنون بقدر دیهی مانده است و آبش از رود باجروان است و حاصلش غلّه باشد .

محمود آباد ـ درصحرای گاوباری بر کنار دریاست . غازان‌خان مغول‌ساخت از اقلیم پنجم است .

همشهره[8] ـ از اقلیم پنجم است بساحل بحر جیلان . ازو تا دریـا قرب دو فرسنگ بود[9] . و در اول ابر شهره[10] میخوانده اند و جای نشست فرهادبن گودرز بوده که او را بخت نصر شمارند و فردوسی در ذکر آن مقام و فرهاد گوید : بیت

گزین ابر شهره چو فرهاد گرد
بجنگ از جهان روشنایی ببرد.

---

۱ ـ «ا» : جندان ؛ « نج » : جیلان ؛ « چ » : چندان ؛ « چ » : خیزان . (متن از معجم البلـدان است) . ۲ ـ «ا» : لرمط . ۳ ـ «ا» افزوده : (قدری سفید) ساخته . ٤ ـ کلمه از «ا» است . ٥ ـ « چ »: زمین . ٦ـ «نج»: پیلوار ، جهان‌نامه ۳۹۳ : فیلسود ؛ «ا»:سله‌سوار. ۷ ـ «چ» : نام او . ۸ ـ (؟) . ۹ ـ «ا» : افزوده . می باشد . ۱۰ ـ «ا» : افزوده (قدری سفید) ساخت . ۱۱ ـ « ا » : شهره ؛ « نج » : ابرشهو ، ابواشهر ، بوشهره . جهان نامه : ابوشهره .

اران ـ از کنار آب ارس تا آب کر بین النهرین ولایت اران است .

بیلقان[۱] ـ از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات « فج لب » وعرض از خطاستوا « لط نه[۲] » . قبادبن فیروز ساسانی ساخت واکنون خراب است و بیشترعمارات آن از آجرست . هوایش گرم است . حاصلش غلّه و شلتوك و پنبه ودیگر حبوبات نیکو باشد .

بردع[۳] ـ از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات « فح[۴] » و عرض از خط استوا « م ك[۵] » . اسکندر رومی ساخت . قبادبن فیروز ساسانی تجدید عمارت آن[۶] کرد . شهری بزرگ بوده است وکثرت عظیم داشته . درو عمارات عالیه فراوان بوده وکثرت میوه ، و از میوه‌هایش فندق و شاه بلوط بهتر ازجایهای دیگر باشد . آبش از رودیست که به ترتر مشهورست .

گنجه[۷] ـ از اقلیم پنجم است وشهراسلامی[۸] . طولش از جزایر خالدات«فج[۴]» وعرض از خط استوا « م لد » . شهراسلامی‌است[۹] در سنهٔ تسع وثلاثین هجری ساخته شد[۱۰] . شهری خوش ومرتفع بود و درین معنی گفته اند : بیت

چند شهرست اندر ایران مرتفع تر از همه
بهتر و سازنده تر از خوشی آب و هوا
گنجهٔ پرگنج در ارّان ، صفاهان در عراق
درخراسان مرو و طوس ، در روم باشد اقسرا .

هیرك[۱۱] ـ ییلاق بردع است وجایی عظیم خوب ونزه . آبهای روان وعلفزار-های[۱۲] فراوان و شکارگاههای بسیار و مردم بردع تابستان بدانجا روند[۱۳] .

---

۱ ـ جای کلمه در « ا » سفیدست ؛ « نج » : بیلفان . ۲ ـ « ا » : لط به . ۳ ـ «ا» : بیلقان . ٤ ـ «ا» : مح ها . ٥ - « ا » : م ل . ٦ - « ج » : عمارتش . ۷ ـ « ا » : بردع . ۸ ـ دو کلمهٔ اخیر از «ا» است . ۹ - بجای سه کلمهٔ اخیر در«ا» : (قدری سفید) ساخت . ۱۰ - دو کلمهٔ اخیر در « ا » نیست . ۱۱ ـ کلمه در « ا » نیست ؛ «نج» : هرك ، سیرك ، جهان نامه : ترك . (۲). ۱۲ ـ «ا» : علفخوارهای . ۱۳ ـ «ج»: افزوده : وزمستان بشهراندر .

باب پنجم

در ذکر بقاع شروان[١] و گشتاسفی

شروان[١] ـ از کنار آب کر تا دربند باب‌الابواب ولایت شروان است . حقوق دیوانی آن در عهد خواقین شروان صد تومـان این زمان بوده است و اکنون یازده[٢] تومان و سه هزار دینار برروی دفترست و در وجه اقطاعات متفرّق ولایت[٣] بسیارست .

باکویه ـ از اقلیم پنجم‌است . طولش ازجزایر خالدات « فدل » وعرض ازخط استوا « مرل »[٤] . هوایش بگرمی مایلست حاصلش غلّه بیشتر باشد[٥] .

شماخی ـ قصبهٔ شروان[١] است ازاقلیم پنجم . طولش ازجزایر خالدات «فدل» و عرض ازخط استوا « م لط » . انوشروان عادل ساخت . هوایش بگرمی‌مایل است و بهتر از مواضع دیگر . در مسالك الممالك[٦] گوید که صخرهٔ موسی علیه السلام و چشمهٔ حیوان در آن بوده است و در دیگر کتب گوید کـه در مجمع البحرین بوده است .

قبله ـ ازاقلیم پنجم‌است‌وقریب دربند[٧] قبادبن فیروز ساسانی‌ساخت . حاصلش ابریشم وغلات و دیگر حبوبات نیکو[٨] باشد .

فیروز[٩] ـ در معجم‌البلدان آمده که قصبه بیست بنزدیك دربند . هوایی خوش دارد وجایی عظیم خوب و نزه[١٠] .

---

١ ـ « ا » « نج » : شیروان . ٢ ـ «نج» : پانزده . ٣ـ «ا» : مستغرق‌ولایتی.
٤ ـ «ا» : م ل . ٥ ـ چهار کلمهٔ اخیر در «ا» نیست . ٦ ـ ابن‌خردادبه ص ١٢٣ (نج).
٧ ـ بظفرنامهٔ ج١ ص٤٠٦ بنگرید (نج) . ٨ ـ «ا» : فراوان . ٩ ـ «نج» « ا » : فیروز آباد . (یاقوت ٣ ص ٩٢٨ و ٩٢٩) . ١٠ ـ «ج» : هوایش نیکو وجاهای بس نزه‌دارد .

شابران ـ انوشروان عادل ساخت هوایش گرم است و آبش ناگوارنده حاصلش غله و دیگر حبوبات نیکو باشد .

گشتاسفی ـ از کنار آب دریا ولایت گشتاسفی است و گشتاسف بن لهراسف ساخت و نهری بزرگ از آب کر و ارس بریده است و از آن جویها برداشته و بر آن دیههای فراوان ساخته . حاصلش غله و برنج و اندک پنبه و میوه بود . مردمش سفید چهره‌اند و بر مذهب امام شافعی . زبانشان پهلوی بجیلانی باز بسته است . حقوق دیوانیش بزمان سابق پیش از ظهور دولت مغول کمابیش صد تومان این زمان بوده است و اکنون صدوهفده[1] هزار و پانصد دینار است . و در وجه اقطاعات عساکر که آنجا ساکن‌اند متفرق[2] باشد .

---

۱ - «ج»: هجده ؛ «ر» : پنجاه . ۲ - «ج» : آنرا ساکن‌اند...؛«ا»:... مستغرق .

باب ششم

در ذکر بلاد ابخاز و گرجستان [۱]

و آن پنج موضع است وهوایش سردست و حدود آن تا ولایت اران و ارمن و روم پیوسته است . و حقوق دیوانی آن ولایت در عهد ملوك آنجا قریب پانصد تومان این زمان حاصل شده ودرین عهد صد وبیست تومان و دو هزار دینارست و دارالملك گرجستان و ابخاز شهر تفلیس است .

الان ـ ازاقلیم پنجم‌است . طولش ازجزایرخالدات «فح»[۲] وعرض ازخطاستوا « م »[۳] . فیروزبن قباد ساسانی‌ساخت . هوایش بغایت خوبست و بسردی‌مایل و آبش ازجبالی که متّصل البرزست میآید ودر رود کرمیریزد . حاصلش غلّه ومیوه باشد .

انی[٤] ـ از اقلیم پنجم . طولش از جزایر خالدات « عط » وعرض ازخط استوا « ما » . هوایش سردست . حاصلش غله واندکی میوه بود[٥] .

تفلیس[٦] ـ از اقلیم پنجم است . طولش از جزایر خالدات « فج »[۷] و عرض از خط استوا « مح » . در دره یی افتاده است که طرفی از آن باکوه است و آب کر بر میان آن روان است و از طرفی عمارات بر روی کوه[۸] ساخته اند چنانکه بام هررسته خانهایی زمین کوی رستهٔ علیاست . و در آنجا حمّامات بسیارست که آب گرم ازو[۱۰] زاینده‌است وبه آتش احتیاج‌ندارد . حاصلش غلات بغایت‌نیکوبر آید و اندکی میوه دارد .

خنان[۱۱] ـ قلعهٔ مستحکم است برسر تلی عظیم برسرحد اران .

قرص[۱۲] ـ درمعجم‌البلدان[۱۳] گوید که[۱٤] شهرکی‌است بردوروزهٔ تفلیس وهوایش خوش بود[۱٥] وحاصلش غلهٔ عظیم نیکوبود وزمین مرتفع دارد[۱٦] .

---

۱ ـ « ا » « ر » : در تقریر مساکن گرجستان و ابخاز ؛ « نج » : ... گرجیستان . ۲ ـ « ر » : مح ع . ۳ ـ «ا» : مدکح ؛ « ر » : مدح . ٤ ـ کلمه و شرح آن در «ر» نیست و در «ا» بجای کلمه تفلیس نوشته شده است . ٥ ـ «ج» : داود . ٦ ـ جای کلمه در « ا » سفیدست . ۷ ـ «ا» «ر» : مح ها . ۸ ـ « ج » : کر . ۹ ـ «ج» : بررسته . ۱۰ ـ « ج » : آنرا . ۱۱ ـ « نج » : حیان ، خباں ، چناں ، جنان ؛ «ا» : حنان ؛ «ر» : جنان . ۱۲ ـ «ر» : قارص . ۱۳ ـ یاقوت ٤ ص ٥۷ (نج) . ۱٤ ـ «ا» : آمده . ۱٥ ـ «ج» : هوای خوش دارد . ۱٦ ـ سه کلمهٔ اخیر در «ا» نیست.

باب هفتم

در کیفیت اماکن ملك روم

وآن قریب شصت شهرست و سردسیرست وعلمای ماتقدّم آنرا مفسقة البلاد گویند و حدیث نبوی مصدّق این تقریرست کما قال رسول الله (عم) : « الرّوم ما دخله المعصوم » . در مسالك الممالك آمده : و علماء گفته اند که چون رومیان بیت المقدس را خراب کردند . و از آنجا برده بردند[1] حق، تعالی بر ایشان خشم گرفت و از آنجا اسیر و برده بردن رسم فرمود ، لاجرم از آن وقت باز هیچ روز نگذرد که از روم بدیگر ولایت برده نبرند . ومؤلف کتاب می گوید که از زندگانی بد ماست که این زمان برده ازایران بروم میبرند وکلام مجید شاهد این تقریرست قوله تعالی : « وَمَا كُنَّا مُهْلِكِي الْقُرَى إِلَّا وَأَهْلُهَا ظَالِمُونَ »[2] نعوذ بالله من سخطه . حدود مملکت روم با[3] ولایات گرجستان وارمن و سیس و شام و بحر روم پیوسته است . حقوق دیوانیش در این زمان سیصد و سی تومان بر روی دفترست و درزمان سلاجقه زیادت از یك هزار وپانصد تومان این زمانی بوده است ، و شهر سیواس اکنون معظم بلاد آنجاست .

سیواس - از اقلیم پنجم است . طولش ازجزایر خالدات « عالب » و عرض از خط استوا « لط ك »[4] خرابی بحال باروی او راه یافته بود ، سلطان علاءالدّین بن کیقباد سلجوقی باروی آنرا بسنگ تراشیده برآورد . هوایش سردست حاصلش غلّه و میوه وپنبه باشد . صوف سیواسی مشهورست ازآنجا میآورند .

۱ - « ج » : بودند . ۲ - سورة (قصص) ۲۸ آية ۵۹ . ۳ - « ج » : تا .
۴ - «ا» «ر» : لط ل و «ا» افزوده : (قدری سفید) ساخت .

ابلستان ـ شهری وسط است از اقلیم پنجم .

انقره ـ از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات « عج »[۱] و عرض از خط استوا « لح »[۲] . هوایش بسردی مایلست . حاصلش غلّه ومیوه و پنبه باشد .

ارزنجان ـ از اقلیم چهارم است . طولش از جزایر خالدات « عد » و عرض ازخط استوا «لط» . سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی تجدید عمارت باروش کردو[۳] بسنگ تراشیده برآورد و هوایش بغایت خوب‌است و آب فرات بر ظاهر آنجا میگذرد . حاصلش غله و میوه و پنبه و انگور فراوان باشد[٤] . حقوق دیوانیش سی‌و سه تومان و دوهزار وپانصد دینارست .

ارزن‌الروم ـ از اقلیم چهارم[٥] است . طولش ازجزایر خالدات « عو » وعرض از خط استوا « لط م »[٦] در آنجا کلیساییست درغایت[٧] عظمت چنانکه عالیتر از آن عمارت در آن ملك نیست و درو گنبد عالی بوده پنجاه‌گز در پنجاه گز و بعض از طاق آن‌گنبد شب ولادت حضرت رسول (عم) فرود آمد وچندانکه[۸] میخواهند که باز جای‌کنند عمارت نمیپذیرد و فرود میآید و دربرابر آن‌کلیسیا مسجدی‌برشکل کعبه[۹] طول وعرض آن مانندکعبهٔ مسلمانان ساخته‌اند وآنرا نمودارکعبه‌میخوانند. حقوق دیوانیش بیست ودو هزار دینارست .

اراك[۱۰] ـ شهری وسط است . آبش‌ازفرات وهوایش‌بسردی مایل . حاصلش‌غلّه و اندك میوه باشد . حقوق دیوانیش ده[۱۱] هزار وهفتصد دینارست .

ارمناك[۱۲] ـ در اول شهری بزرگ بوده و در این زمان قصبه است . حقوق

---

۱ ـ «ا» : عدها ؛ «ر»: عداع . ۲ـ «ا»: لط ها لح‌ها . ۳ ـ «ج» : عمارتش کرد و بارویش نیز . ٤ ـ جملهٔ اخیر در « ا » نیست . ٥ ـ « ا » : پنجم . ٦ ـ « ا » افزوده: (قدری سفید) ساخت . ۷ ـ کلمه از « ا » است . ۸ ـ « ج » : چنانکه . ۹ ـ کلمه از « ا » و « ر » است . ۱۰ ـ در معجم‌البلدان نیست . ۱۱ ـ « ا » : دو . ۱۲ ـ « ا » : ارممال ؛ «ر» : ارمیا ؛ « نچ » : ارمیان ، ارمیال (؟) (شاید : ارمناز . معجم‌البلدان) .

دیوانیش هفت هزار دینارست .

آقسنك[1] - شهری کوچکست . حقوق دیوانیش پنج هزار دینارست .

اقسرا - ازاقلیم چهارم است . طولش ازجزایر خالدات « سح » وعرض ازخط استوا « لح » . عز الدین قلج ارسلان بن مسعود سلجوقی ساخت درسنه ست[2][3] وستین و خمسمایه . جایی عظیم خوب بوده ومرتفع و حاصلش غلّه و میوه وانگور فراوان خوب باشد . حقوق دیوانیش پنجاه و یك هزار دینارست .

اقشهر[4] - ارزنجان بر هفت فرسنگی آنجاست و قونیه بر سه مرحله است . حقوق دیوانیش صدو سی و پنجهزار دینارست .

اماسیه[5] - شهر عظیم بوده[5] . سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی تجدید عمارت آن کرد[6] وحاصلش از انواع میوه باشد و هوای خوش ونزه دارد .

انطاکیه - شهری وسط است و از اقلیم چهارم و هوای بغایت خوب دارد .

اونیك - قلعه است بر سر کوهی و شهری آبشخور[7] در پای آن شهر . شیخ حسن پسرحاجی طغای سوبتای[8] ساخته است و امیر شیخ حسن چوپانی آن شهررا خراب کرد . برهشت فرسنگی ارزن الروم است .

بابرت[9] - شهری بزرگ بوده و اکنون شهری کوچکست واندك باغستان دارد حقوق دیوانیش بیست ویك هزار و سیصد[10] دینارست .

دوبرگی[11] - شهری وسط است . حقوق دیوانیش سی هزار[12] دینارست .

---

۱ - کلمه و شرح آن در « ا » و « ر » نیست ؛ « نچ » : اقسك ، افنیك ، افیك ، افك ، اقبیك . ۲ - « ا » : نیف . ۳ - جای کلمه در « ا » سفیدست . ٤ - « ا » : اقشهر معظم بوده . ٥ - دنباله عبارت در « ا » نیست . ٦ - « نچ » : اننخور ، ابسجور ؛ « ا » : آشخون . (؟) . ۷ - « چ » : قلعه . ۸ -- « نچ » : سوتیای ؛ « چ » : سوتا ی . ۹ - « نچ » : بابیرت ؛ « ا » : مامرب . ۱۰ - « چ » : ... هزار ؛ « نچ » : پنجاه و یکهزار و سیصد . ۱۱ - « ا » : دورکی ؛ « نچ » : دورکی ، دفرکی . (؟) . ۱۲ - « چ » : چهل هزار و سیصد .

دولو[1] ـ شهری وسط است . حقوق دیوانیش چهل هزار و سیصد دینارست .

درجان[2] ـ شهری وسط است . حقوق دیوانش چهل هزار و سیصد دینارست .

خرتبرت[3] ـ شهری بزرگ و ازاقلیم چهارم و هوای بغایت خوب دارد . حقوق دیوانیش دویست و پانزده هزار دینارست .

شهره[4] ـ شهر کوچك است و بر کنار دریا . حقوق دیوانیش پانزده هزار دینارست .

سمسون[5] ـ بر کنار بحر روم است و بندر کشتی .

شمشاط[6] ـ ازاقلیم پنجم است . طولش ازجزایر خالدات « عب‌له » وعرض‌از خط استوا « م » . شهریست بزرگ و درو قبر صفوان بن معطل صاحب رسول (عم). و دراین حدود درختی است ثمره‌اش ببادام ماننده است و باپوست میتوان خورد از عسل شیرینترست و خوش طعم‌تر وکس نداند آن چه میوه است .

عموریه ـ از اقلیم پنجم است طولش ازجزایر خالدات « سو » وعرض ازخط استوا « مج »[7] و در تلفظ انکوریه[8] خوانند . در جامع‌الحکایات گوید قسطاس‌قیصر روم ساخت و در آن زمین گنجی یافته بود بر عمارت آن شهر صرف کرد . حقوق دیوانیش هفتاد و دو هزار[9] دینارست .

قالیقلا ـ از اقلیم پنجم است . طولش از جزایر خالدات « عح له » وعرض از خط استوا « لط م »[10] . شهری بزرگست . زیلوقالی بدانجا منسوب‌است . ودرمعجم ـ البلدان[11] آمده که در بیعهٔ نصاری آنجا خانه یی بوده است کـه هر سال در شب

۱ ـ « ا » : دورو . (؟) ۲ ـ « نج » : دبرحان ، وبرجان ؛ « ا » : دبرجان (؟) .
۳ ـ « ا » : میرمرت ؛ « نج » : حمبربیرت ، حمربرت ، حربرت ، حررت . ٤ ـ « ا » : شهر. (؟).
٥ ـ (؟) . ٦ ـ « ا » : سماط . ۷ ـ « ا » : مح . ۸ ـ « ا » : « نج » : انکوره .
۹ ـ « ا » : هفتصد . ۱۰ ـ « ا » : لط ها . ۱۱ ـ یاقوت ٤ ص ۲۰ (نج) .

شعانین[۱] که آخرین یکشنبهٔ صوم ایشان بود موضعی گشاده شدی و ازو خاك سفیدی بیرون آمدی، آن خاك چون تریاك دفع زهر شدی و زیادت از دانگی نشایستی خورد و الاّ هلاك کردی.

قراحصار ـ چند قلعه است بدین نام:

قراحصار. درکمر[۲] کوه برسه‌مرحلهٔ قیصریّه است. بیست‌وپنجهزار و سیصد دینار حقوق دیوانی دارد، (قراحصار را بهرام شاه بحدود قونیه ساخته است حقوق دیوانیش یازده هزار و ششصد دینارست)[۳]؛ قرا حصـار بواسی[٤] بحدود نکیدا[٥] حقوق دیوانیش چهارده[٦] هزار و ششصد دینارست؛ قراحصار لیمونیه[۷] بحدود آقشهر ارزنجان.

قسطمونیه[۸] ـ شهری وسطست حقوق دیوانیش پانزده هزار دینارست.

قومنات[۹] ـ شهری کوچك حقوق دیوانیش چهارده هزار دینارست.

قونیه ـ از اقلیم پنجم است. طولش از جزایر خالدات «سه مه» و عرض از خط استوا «ما»[۱۰]. شهری بزرگ‌است ازکورهٔ قپادق[۱۱]. سلطان قلج‌ارسلان در آنجا قلعه ساخت از سنگ تراشیده ودرآن قلعه جهت نشست خود ایوانی عظیم برآورده وچون خرابی بحال قلعه وباروی قونیه راه یافت سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی و امراء او تجدید عمارت باروی شهر کردند. بارویی بس بلند از سنگ تراشیده‌از قعر خندق برآورده است بیست گز عمق خندق و سی گز دیگر بلندی باروست. دور آن بارو زیادت ازده هزار گام است. ودرآن شهر عمارات عالی ساختند و دوازده

۱ـ «ا»: سعانین. ۲ ـ «ا»: زکمر کوه؛ «نج»: کم. ۳ـ عبارت داخل هلالین در «ا» نیست و ظاهراً یا زائد است و یا دنبال عبارت «چند قلعه است بدین‌نام:» باید باشد.
٤ ـ «ا» «نج»: نواس. (؟). ٥ـ «ج»: نیگده؛ «ا»: بحدود کمده. (متن ازمعجم‌البلدانست).
٦ ـ «ا»: چهار. ۷ ـ «ا»: لمعوسه؛ «نج»: لیعوبیه. (؟). ۸ ـ «ا»: قسموسه. (؟).
۹ ـ «نج»: فرمنات، قومیات. (؟). ۱۰ ـ «ا»: ماها. ۱۱ ـ «ا»: قبادس. (معجم‌البلدان: قبادق) و «ا» افزوده: وولایات سلطانی (قدری سفید) ساخت.

دروازه دارد برفراز هریك کوشکی قلعه شکل است و هوایش معتدل است و آبش از آن جبال[۱] وبر آن آب در دروازه جهت مظهر آب گنبدی عظیم ساخته‌اندچنانکه بر بیرون گنبد سیصد و چند لوله آب جاریست . ارتفاعاتش غلّه و پنبه و دیگر حبوبات بسیار ونیکو باشد . باغستان فراوان دارد بدو طرف یکی بجانب صحرا و آن اکنون خرابست ودیگری بجانب کوه درپای قلعه کوله[۲] وآن معمورست . انگور و میوه بانواع ازو حاصل شود . از میوه‌هایش زردآلو بغایت شیرین وآبدارمیباشد و چون شهر بر سرحدّ قرامان است همیشه از ایشان بزحمت باشند و پیوسته پاس دارند و ازمزار اکابر تربت مولانا جلال الدین بن بهاء الدین ولد[۳] قدس سرّه آنجاست .

قیصریّه[٤] ـ از اقلیم پنجم است . طولش ازجزایرخالدات « سط »[۵] وعرض از خط استوا « لط ك »[٦] درپای کوه ارجاسب افتاده است . شهری بزرگست قلعهٔ آنرا سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی ، بارو ازسنگ تراشیده ساخت . حقوق دیوانیش صد و چهل هزار دینارست . درمعجم‌البلدان آمده‌است[۷] که‌درو بلیناس حکیم‌جهت قیصر حمامی ساخته بود که بچراغی گرم میشد و درو مقامی است منسوب بمجلس محمّد بن حنفیّه بن امیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه[۸] و اورا عظیم متبرّك دارند .

کاب[۹] ـ شهری وسطست و هوایش سردست و از اقلیم پنجم است . حقوق دیوانیش بیست و دوهزار و صد دینارست .

کماخ[۱۰] ـ قلعه است و شهر کوچك در پای آن قلعه هوایش بسردی مایل است و چند پاره دیه بر توابع آن و حقوق دیوانیش سی و چهار هزار و چهار صد دینارست .

---

۱ ـ در «ا» بجای : « و آن جبال » قدری سفیدست . ۲ ـ « نج » : کوکه (؟) . ۳ ـ دو کلمه از « ا » است . ٤ ـ در معجم البلدان : قیساریه . ۵ ـ « ا » : سط ها . ٦ ـ « ا » : لط ل . ۷ ـ یاقوت ٤ ص ۳۱٤ (نج) . ۸ ـ « ا » : رضی الله عنه . ۹ـ ابن بی بی ۲۹۲ (نج) . ۱۰ ـ (معجم‌البلدان : کمخ) .

کوك[۱] ـ شهری وسطست و از اقلیم چهارم و میوه فراوان دارد .

کیر و بقیح[۲] ـ دراول دو شهر بوده است متصل بهمدیگر ، این زمان خراب است واندکی عمارت دارد اما میوه فراوان وخوب باشد .

لؤلؤة ـ شهری کوچکست و از اقلیم پنجم . هوایش بسردی مایلست وعلفزار بسیار دارد وشکارگاه بیحد و شمار[۳] .

ملطیه ـ از اقلیم چهارم است . طولش ازجزایر خالدات « عا »[٤] و عرض از خط استوا « لط »[٥]. و در آن حدود حصنی حصین است و آنرا قلوذیه[٦] خوانند و بطلمیوس صاحب المجسطی بدانجا منسوبست . شهری عظیم بزرگ بوده وهوایش در غایت خوشی و آبهای روان و علفزار های فراوان . حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه فراوان باشد .

نکیدا[۷] ـ شهری وسطست و از اقلیم پنجم . حقوق دیوانیش چهل و یکهزار وپانصد دینارست .

نکسار[۸] ـ شهری وسطست و باغستان فراوان دارد و میوه‌های بسیار[۹] .حقوق دیوانیش صد و هشتاد و هفت هزار دینارست .

هوشیار ـ قلعه‌ییست بحدود ولایت قرامان[۱۰] . کوهستان و بیشه است و درو قلاع فراوان[۱۱] وآن ولایات متّصل ارمینیة الاصغر وشام وسواحل بحرروم وفرنگست. اهل آنجا سلاح ورز[۱۲] و راهزن باشند و بااهل روم همیشه در محاربه و پیشوایان ایشان ازنسل سلاجقه اند .

---

۱ ـ « نج »: کول. (؟) . ۲ ـ « ا » : کیرو تفح؛ « نج »: کرو تنیح ، کیرو تفسح ، کیزو تفیح ، کیزو نتح . (؟) . ۳ ـ « ا » : و شکار بسیار باشد . ٤ ـ « ا » : عاها . ٥ ـ « ا » : لط ها . ٦ ـ « نج » « ا » : قلعة دیه . ؛ « ج » : ارقلودیة . ۷ ـ « ج »: نیکده؛ « نج » : نکده ، نکیده ؛ « ا » : نکده . (متن ازمعجم البلدانست). ۸ ـ « ا » : « نج » : نکیسار . (؟). ۹ـ « ج » : ومیوه بسیار دارد . ۱۰ ـ جای دو کلمهٔ اخیر در « ا » سفیدست . وهوشیار معلوم نیست . ۱۱ ـ « ا » افزوده : مشاهیرش ولایت قرامان . ۱۲ ـ « ج » افزوده : و دزد .

یلقان بازار[۱] ـ قصبه‌ییست مابین قونیه و آقشهر و درو آب گرمی است که‌در جهان مانندش نیست و بر آن عمارت عالی ساخته اند .

زمندو[۲] ـ شهری وسطست حقوق دیوانیش چهارده هزار و ششصد دینارست .

قیرشهر[۳] ـ شهری بزرگست و درو عمارات عالی وهوایی بغایت خوب[٤]. حقوق دیوانیش پنجاه وهفت هزار دینارست .

گدوك[٥] ـ شهری کوچك است وهوایش بسردی مایل . حقوق دیوانیش شانزده هزار و پانصد دینارست .

طوزاغاج[٦] ـ شهری وسطست . حقوق دیوانیش نوزده هزار وپانصد دینارست .

زیارت بازار ـ قصبه ییست وجایی عظیم خوش و حقوق دیوانیش یکهزار و ششصد دینارست .

اگریدور[۷] ـ قصبه‌ییست . حقوق دیوانیش چهار هزار دینارست .

قواق[۸] ـ قلعه ییست عظیم و محکم در دامن کوه افتاده است .

قوشحصار[۹] ـ شهری وسطست . حقوق دیوانیش بیست‌وهفت هزار دینارست .

سوری حصار[۱۰] ـ شهر وسطست . حقوق دیوانیش بیست وپنجهزار دینارست .

قلونیه ـ شهریست برساحل بحر قسطنطنیه .

کستغی[۱۱] ـ شهری کوچکست برساحل بحر.

ملقونیه ـ در معجم‌البلدان[۱۲] گوید که بحدود قونیه است از کورهٔ قپادق[۱۳] و حصون قوه و اقطنغوش[۱٤] در آن حوالیست .

---

۱ ـ «ا» : یلقون بازار ؛ «نچ» : یلقان ، یلقور ، یلقون .(؟). ۲ ـ «ا» : رمندو ؛ «نچ» : ابن بی بی ص ۲۱۰ ۳ ـ «ا» : قیر سهر .(؟). ٤ - «ج» : هوای خوب‌دارد . ٥ ـ «ا» : کدوك ؛ «نچ» : ابن بی بی ص ٤٠ ٦ـ «ا» :طوراعاج؛ «نچ» : ابن بی بی ص ۲۸۱ ۷ - «ا» : اکربدون؛ «نچ» : اگریدول .(؟). ۸ـ «ا»:قراق ؛ «نچ» : فراق .(؟). ۹- (؟) . ۱۰-«ا» :سعرنحصار ؛ «نچ» : سعری حصار ، شهری ، شعری .(؟). ۱۱ ـ «ا» : کسبغی؛ «نچ» : کسغنی ، کسفی ، کستقی . (؟) . ۱۲ ـ یاقوت ٤ ص ٦۳٥ (نچ). ۱۳ ـ «ا» : قبادق . ۱٤- «نچ» : قوه وافطیموش ؛ «ا» : وافطیموش . (؟).

باب هشتم

در ذکر مواضع ولایت ارمن[۱]

و آن بردو قسم است : ارمينية الاكبر و ارمينية الاصغر، وارمينية الاصغر داخل ايران نيست وارمينية الاكبر در شرق او افتاده است و ولايات روم برشمالش و ديار شام برجنوبش و درياى روم در غربش . وبلاد سيس و قبرس[۲] وطربزون[۳] معظم بلاد آنجاست ، و از آنجا هرسال سه تومان برسبيل خراج بايران ميدهند وارمينية الاكبر داخل ايرانست و بحساب يكتومان و بتومان اخلاط[۴] مشهورست ، و هوايش اكثر معتدل ، حدودش تا ارمينية الاصغر و روم[۵] و ديار بكر و كردستان و آذربايجان و ارّان پيوسته است . طولش از ارزن الروم تاسلماس وعرض از ارّان تا اقصى ولايات اخلاط . ودارالملك آن ديار شهر اخلاط[۴] است . حقوق ديوانيش درزمان سابق قرب دويست تومان اين زمانى بوده است و اكنون سى ونه تومانست .

اخلاط[۴] ـ از اقليم چهارم است طولش از جزاير خالدات « عزنه »[۶] وعرض از خط استوا « لح كط »[۷] . هوايش معتدلست و باغستان بسيار دارد و ميوه هاى خوب نيز و بسيار باشد . حقوق ديوانيش پنجاه ويكهزار وپانصد دينارست .

ابتوت[۸] ـ قصبه ييست مختصر . حقوق ديوانيش يكهزار دينارست .

ارجيش ـ پيشتر ازين شهر بوده است . طولش از جزاير خالدات « عج »[۹]

۱ـ «ا»: دركميت اوضاع ولايات ارمن ؛ «نج»: ... ارمينيه، ارمنيه، ارمنه. ۲ ـ (معجم البلدان: سوس؟). «نج» : قوس، قرين . ۳ـ «نج»: طرون ، نرطرون ؛ «ا»: طيرزن. (؟). ٤ - «ا» «نج» (ومعجم البلدان): خلاط . ٥ ـ كلمه از «ا» است . ٦ - «ا»: عزنه . ۷ـ «ا»: لح لط . ۸ - «ا» : ابقوط ؛ «نج»: ابطوط ، ابتوط . (؟). ۹ـ «ا» : عج ها .

و عرض ازخط استوا «لط»[1]. خواجه تاج‌الدین علی‌شاه وزیر تبریزی آنرا حصاری کشید و اکنون قلعهٔ محکم است. حاصلش غلّه و پنبه. حقوق دیوانیش هشتاد[2] هزار دینارست.

ارصوك[3] ـ قلعه‌ییست بر کنار بحیرهٔ اخلاط و جایی عظیم سخت نیکوست[4] حقوق دیوانیش سیزده هزار و ششصد دینارست.

الاطاق[5] ـ علفزار بسیار نیکوست و آبهای فراوان و شکارگاههای بسیار[6] وارغون‌خان مغول در آنجا سرایی ساخته وبیشتر تابستان آنجا بودی. حقوق دیوانیش ششهزار وپانصد دینارست.

برگری[7] ـ شهری کوچکست و در زمان سابق شهری بزرگ بوده است و بر سر پشته یی افتاده است و رودی بزرگ دارد واز الاطاق می آید وباغات فراوان دارد[8] ودرو میوه‌بانواع[9] میباشد. واندرون شهرقلعهٔ محکم‌دارد[10] بریك طرف شهر. حقوق دیوانیش بیست و پنجهزار دینارست.

بیان[11] ـ قصبه ییست درو باغستان و میوه بسیار. حقوق دیوانیش شانزده هزار دینارست.

خرادین[12] ـ شهری کوچکست و در اول شهر بزرگ بوده. حقوق دیوانیش پنجهزار وسیصد دینارست.

خوشاب[13] ـ قصبه‌ییست. حقوق دیوانیش یکهزاردینارست.

خرتبرت[14] وتوقات[15] ـ شهرکوچکست و درو باغستان و میوه بسیار باشد و

---

۱ ـ «ا» : لط ها. ۲ ـ «ا» : هفتاد و چهار. ۳ ـ «ا» : ارموك ؛ «نچ» : ارموك ، ارمول ، ارسوك.(؟). ٤ ـ «نیکواست» در «ا» نیست. ٥ ـ کلمه در «ا» نیست؛ «نچ» : الاتاق. ٦ ـ «ج» : بسیار دارد. ۷ ـ «نچ» : بهرکری ؛ بارگیری ، بیرکری؛ «ا» : مرکری .(؟). ۸ - «ج» : وباغستان بسیار است. ۹ - «ج» : بسیار. ۱۰ ـ «ج» : محکم بیك. ۱۱ - «ا» : سان ؛ «نچ» : نیار ، بیاز ، نیان .. در این مورد و فقرهٔ بعد به جهان نامه ص ٤۱۸ بنگرید. ۱۲ ـ «ا» ، «نچ» : خراوین. ۱۳ - (؟). ۱٤ - «ج» : خرمرت؛ «ا» : حرىرب ؛ «نچ» : حرسرتب، جرسریب ، حرسرت، خربیرت. (متن از معجم البلدانست).
۱۵ - «ج» : لوقیامات ؛ «نچ» : تومانات ؛ «ا» : لوماماب.

هوایی درغایت خوشی[۱]. حقوق دیوانیش شانزده هزار وششصد دینارست.

هنگماباد[۲] - دراول شهری بزرگ بوده واکنون بقدر دیهی باقی مانده‌است. حقوق دیوانیش نهصد دینارست.

شلم[۳] - قصبه ییست. حقوق دیوانیش هفتهزار و دویست دینارست.

عین - شهری وسطست. حقوق دیوانیش پانزده هزار[٤] دینارست.

کبود[٥] - شهری کوچك است. حقوق دیوانیش چهار هزار وسیصد دینارست.

ملازجرد - از اقلیم چهارم است. طولش از جزایر خالدات «عو»[٦] و عرض از خطّ استوا «لح مه» و اکنون قلعه‌یی دارد محکم عظیم. جایی خوبست‌وهوایی خوش. حقوق دیوانیش چهارده[۷] هزار دینارست.

وان و وسطان[۸] - ازاقلیم چهارم است. وان قلعه است و وسطان[۹] شهری بزرگ بوده واکنون شهری وسطست[۱۰]. طولش ازجزایر خالدات «عج»[۱۱] وعرض از خط استوا «لز»[۱۲]. هوایش بغایت خوب وآبش ازجبالی که درآن حدودست برمیخیزد و در بحیرهٔ اخلاط[۱۳] میریزد و باغستان بسیار دارد و میوه‌های فراوان و خوب. حقوق دیوانیش پنجاه و سه‌هزار وچهارصد دینارست[۱٤].

ولاسجرد[۱٥] - قلعه‌ییست و قصبه یی در پای آن. حاصلش غله و پنبه و اندك میوه باشد وحقوق دیوانیش هفتهزار دینارست.

۱- «ج»: خوبی. ۲ - «ا» : سنکاناباد ؛ «نج»:سکماباداد.(؟). ۳ - «ج» : سلم. ٤ - «ا» : پانزده هزار و سیصد. اما کلمهٔ کبود وشرح آن وکلمهٔ ملازجرد را ندارد وتصور میرود که بعد از کلمهٔ پانزده هزار این قسمت از عبارت درآن نسخه افتاده باشد. ٥ - (؟). ٦-«ا»:عوها. ۷ - «ا»: چهار. ۸-بجای‌این کلمه در«ا» آمده‌است:ملازجرد. ۹-چهار کلمهٔ اخیر در «ا» نیست. ۱۰ - جملهٔ اخیر در «ا» یك سطر پایین ترست. ۱۱- «ا» : عجها. ۱۲ - «ا» : لزها. ۱۳ - «ا»: خلاط. ۱٤-«ا» : ... وسه هزار دینارست. ۱٥ - «ا» : لاشجرد ؛ یاقوت ٤ ص ۹۳۹ (نج) (معجم‌البلدان : و لاشجرد).

باب نهم
در ذکر دیار بکر و ربیعه

در صورالاقالیم آنرا جزیره خوانده است[1] . بیست و نه شهرست و گرمسیر و حدودش با ولایات روم و ارمن و شام و کردستان و عراق عرب پیوسته است و شهر موصل دار الملك آنجاست . حقوق دیوانی آن مملکت در عهد اتابکان تا زمان بدر الدین لؤلؤ مبلغ یك هزار تومـان بوده است و اکنون صد و نود و دو تومان و نیم است .

موصل ـ از اقلیم چهارم است . طولش از جزایر خـالدات « عز »[1] و عرض از خط استوا « له لب » . بر کنار دجله نهاده است[3] . دور باروش هشت هزار گام است و مسجد جامعی عالی[4] دارد و درو[4] محرابی از سنگ تراشیده و مقطع کرده که در هیچ ملکی مثل آن عظیم کس از چوب نکرده باشد[5] و عمارات عالیه بدرالدین لؤلؤ ساخته است واکنون بیشترخراب است . حقوق دیوانیش سیصد وبیست وهشت هزار دینارست .

اربیل ـ از اقلیم چهارم است . طولش از جزایر خالدات « عز »[6] و عرض‌از خط استوا « لد »[7] . شهری بزرگست و قلعتی‌دارد محکم[8] . حاصلش غلّه و پنبه‌نیکو باشد[9] . حقوق دیوانیش بیست و دوهزار دینارست . ازدیار ربیعه است[10] .

---

۱ ـ «ج» : میخوانند . ۲ـ «ا» : عرها . ۳ ـ «ج» : افتاده است . ٤ـ کلمه از «ا» است . ٥ ـ « ا » : مثل آن نیست . ٦ ـ « ا » : عرك . ۷ ـ « ا » : لوها . ۸ ـ «ج» : قلعهٔ عظیم دارد . ۹ ـ « ج » : دارد . ۱۰ ـ سه کلمه اخیر در «ا» نیست و می نماید که زاید باشد .

ارزن ـ شهری بزرگست وقلعه‌یی دارد عظیم محکم حاصلش غلّه وپنبه نیکو باشد. حقوق دیوانیش دویست وهفتاد و پنج هزار و پانصد دینارست[۱].

آمد[۲] ـ ازدیار بکر[۳] است و ازاقلیم چهارم است. طولش ازجزایر خالدات «عج م»[٤] وعرض از خط استوا «له»[٥] برکنار آب دجله[٦] است و شهری وسطست وحقوق دیوانیش سی‌هزار دینارست.

باصبده[۷] ـ شهری وسطست حاصلش غلّات وپنبه واندکی میوه باشد. حقوق دیوانیش بیست وچهار هزار وسیصد دینارست.

باظرنوح[۸] ـ شهری کوچکست. حقوق دیوانیش پانزده هزار دینارست.

برُطلّی ـ قصبه‌ییست وجایی عظیم خوش[۹] ونزه وغلّه وپنبه ومیوه نیکو آید[۱۰] وحقوق دیوانیش سیزده[۱۱] هزار و دویست دینارست.

بوازیج ـ شهری کوچکست. حقوق دیوانیش چهارده ✲ هزاردینارست.

جار[۱۲] ـ در صور الاقالیم گوید شهری کوچکست در باغات و کوهستان[۱۳] زرع میکنند.

جزیره ـ از اقلیم چهارم است. اردشیر بابگان ساخت. شهری بزرگست و قرب صد پاره ده از توابع اوست. انگور بسیار دارد و حقوق دیوانیش صد و هفتاد هزار و دویست دینارست.

---

۱ ـ ارزن وشرح آن در «ا» نیست. ۲ ـ «ا»: ایمد؛ «نج»: ایمن، ایمسو، ایمد ۳ ـ «نج»: ربیعه. ٤ ـ «ا»: عحرمر. ٥ـ«ا»: له ها. ٦ـ«ا»: «نج»: فرات. ۷ـ«ا»: باحمده؛ «نج»: باحیده. (یاقوت۱ ص ٤٦٦: بازبدا) (نج). (بازبدی: معجم‌البلدان). ۸ ـ «ا»: باطونوح؛ «نج»: ناظربوح.(؟). ۹ ـ «ج»: خوب‌است. ۱۰ ـ «ج»: و میوه دارد وغله و پنبه نیکو. ۱۱ ـ «ا»: چهار. و دنبالهٔ مطلب را تا علامت ستاره ✲ ندارد. ۱۲ ـ «ج»: جسار؛ «ا»: حار؛ «نج»: حار، جاد. ۱۳ـ «ج»: باغستان وکوهستان ایشان.

حانی و سیلوان[1] ـ شهری وسطست از اقلیم چهارم. حقوق دیوانیش صد و هفتاد[2] و یکهزار دینارست.

حرّان ـ از اقلیم چهارم است. طولش از جزایر خالدات «عه»[3] وعرض از خط استوا «لد» [4] ارفخشد بن سام بن نوح (عم) ساخت و درو[5] قلعه‌ییست از سنگ تراشیده. دورش یك هزار و سیصد و پنجاه گام و علوّ دیوارش پنجاه گز آنرا قلعهٔ نجم خوانند وازقرای حرّان در دیه تلان[6] گویند ولادت حضرت ابراهیم خلیل (عم)[7] بوده است و اصحّ آنکه بولایت بابل بوده است بدیه نورس[8] و او را آنجا پنهان داشته اند. ودر حرّان قوم صابیان بسیار بوده اند.

حصن کیفا ـ شهری بزرگ بوده[9] و اکنون بعضی خرابست و بعضی آبادان، حقوق دیوانیش هشتاد و دو هزار و پانصد دینارست.

خابور☆ ـ از اقلیم چهارم است. قبادبن فیروز ساسانی ساخت[10].

رأس العین ـ از دیار ربیعه است و از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات «عج ك» وعرض از خط استوا «لدك» دورش ☆☆ پنجهزار گام است. هوایش بغایت خوش است و میوه و انگور و غلّه و پنبه نیکو باشد.

رقّه ـ از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات «عدیز» و عرض از خط استوا «لدم»[11] اکنون خراب است بزبان رومی آنرا قالانیقوس خوانده اند و در رسالهٔ ملکشاهی آمده که بعهد قادر خلیفه جعبر[12] نامی که حاکم آن دیار بوده

---

۱ ـ «ا» : حال وسوان ؛ «نچ» : جالی وسیوان ، سنوان . ۲ ـ «ا» : بیست . ۳ ـ «ا» : عه ها . ٤ ـ «ا» : لدها . ٥ ـ کلمه از «ا» است . ٦ ـ «ا» : ودن ؛ «نچ» : قران ، قلمان ، دیه قنان . ۷ ـ «چ» : عم بدو . ۸ ـ «ا» : توری ؛ «نچ» : لوزی ، تورس ، بوس. ۹ ـ از اینجا تاعلامت ستاره * در «ا» نیست . ۱۰ ـ از اینجا تاعلامت دوستاره ** در «ا» نیست و بجای آن آمده : بعنوان کسری از دیار ربیعه و اقلیم چهارم (قدری سفید) ساخت دور باروش . ۱۱ ـ «ا» افزوده : فیروز ساسانی ساخت . ۱۲ ـ «ا» : صعر .

برلب[۱] فرات محاذی شهر رقه قلعتی از سنگ خارا[۲] ساخته است . دورش یکهزار گام بعد از صد سال نبیره‌اش سابق بن جعبر[۳] بر آن قلعه بقطع طریق مشغول بود و راههای شام و دیار بکر وعراق بدان سبب مسدود[٤] سلطان ملکشاه سلجوقی آنرا بزجر بستد[٥] و سابق را با پسران واتباع[٦] سیاست فرمود تا آن راهها گشاده وایمن شد و از عجایب حالات در شرح آن مقام آورده است که آن قلعه در برابر دیه صفّین است که رزمگاه امیرالمؤمنین مرتضی علی کرّم‌الله وجهه[۷] ومعاویه بوده‌است[٦] وبرلب آب فرات در آن[٦] حوالی مشهدی است که شهداء طرفین آنجا مدفونند از دور تابوتها و[٦] اشخاص شهدا در تابوتها[۸] پدید بود . چون نزدیك می رفتند هیچ نمیشایست دید .

رها ـ از اقلیم چهارمست . در رسالهٔ ملکشاهی آمده که دورش پنجهزار و هشتصد گام است از سنگ تراشیده کرده اند و درو کنیسه یی هم از سنگ ساخته بودند وگنبدی بزرگ در میان ، زیادت از صدگز صحن گنبد بوده است و گوید[۸] درمسالك الممالك آمده از آن عظیم‌تر و نیکو تر در جهان عمارت کس نه ساخته بوده اما اکنون خرابست .

ساعرد[۹] ـ شهری بزرگست ازاقلیم چهارم و هوایی خوش دارد و درو آلات مس خوب میسازند و طاسهای بی‌نظیر[۱۰] مشهورست .حقوق دیوانیش چهل‌وششهزار و پانصد دینارست .

سنجار ـ از دیار ربیعه است و از اقلیم چهارم . طولش از جزایر خالدات « عه ك » و عرض ازخط استوا « له »[۱۱] . دور باروش سه‌هزار ودویست گام ازسنگ

---

۱ ـ « ا » : آب . ۲ ـ « ا » : خاره . ۳ ـ « ا » : جعبر . ٤ ـ « ج » : مسدود بوده . ٥ ـ « ج » : بسته . ٦ ـ کلمه از « ا » است . ۷ ـ « ا » : رضی الله عنه . ۸ ـ کلمه‌در « ا » نیست . ۹ـ (؟). ۱۰ـ« ا » : و درو طاسهای‌خوب‌میسازند و . ۱۱ـ« ا » : له ها . و افزوده (قدری سفید) ساخت .

و گچ کرده اند و بر روی کوهي نهاده است بر جانب قبله و چنان افتاده است که بامهای هر رسته خانه ها زمین کوی یك رستهٔ دیگرست . باغستان[۱] فراوان دارد و سماق وزیتون و انجیر و میوه‌های فراوان وانگور خوب دارد وحقوق دیوانیش صدو چهل وهفتهزار[۲] وپانصد دینارست .

سوق ثمانین[۳] - دیهی بوده است در پای کوه جودی که نوح پیغمبر (عم) بوقت آنکه از طوفان خلاص شد ساخت و آن اولین مقامی است که برروی زمین بعد از طوفان ساخته اند و اکنون خرابست .

عقر[٤] - از اقلیم چهارم است کیکاوس کیانی ساخت و برپشته یی موضوع است و مصنوع انگور بسیار دارد و شراب بد باشد[۵] حقوق دیوانیش بیست و هفتهزار و چهارصد دینارست .

عمادیه - شهری بزرگ است و عماد الدولهٔ دیلمی تجدید عمارت کرد و بعمادیّه منسوب گردانید . هوایی بغایت خوب دارد . حقوق دیوانیش شصت و هشت هزار دینارست .

قرقیسیا[٦] - از اقلیم چهارم . طولش ازجزایر خالدات « عدم » و عرض ازخط استوا « لدك » بقرقیسیابن طهمورث دیوبند منسوبست .

کرملیس[۷] - شهری وسطست . حقوق دیوانیش یازده هزار و دویست دینارست.

ماردین[۸] - از دیار ربیعه است از اقلیم چهارم . طولش از جزایر خالدات « عد »[۹] و عرض ازخط استوا « له » برروی پشته ساخته‌اند[۱۰] ودرو قلعه‌ییست برسر

---

۱ - « ا » : باغات . ۲ - « ا » : هشتهزار . ۳ -(؟). ٤ -« ا »: عمر ؛ « نج » : عفر ، عقه.
۵ - سه کلمهٔ اخیر در « ا » نیست . ٦ - « ا » : قرقیسا . ۷ - « ا » : کرملس .
۸ - « ا »: ماروین . ۹ - « ا » : عه مه . ۱۰ - « ا » : نهاده اند .

سنگی که بر[۱] شهر مشرف است و در آن دیار رودی است صور نام همچند زنجان رود باشد[۲] باغستان ماردین را آب از اوست و آن باغات و[۳] اراضی که بر آن آب است قریب ده فرسنگ طول دارد و کمابیش[٤] یك فرسنگ عرض. غلّه وپنبه ومیوه حاصل دارد و اکثر حاصل آن ولایت از آن رودست. حقوق دیوانیش دویست وسی‌شش هزار ودویست دینار[٥]ست.

موش - پیش از این شهری بوده است و اکنون خرابست و صحرایی خوب و علفزارهای بغایت نیکو از یك‌طرف آن آب دجله وازیك طرف آن آب‌فرات‌میرود. حقوق دیوانیش شصت‌ونه هزار و پانصد دینارست.

میافارقین[٦] - از دیا. ربیعه است از اقلیم چهارم. طولش از جزایر خالدات «عه‌یه» و عرض از خط استوا «لح». شهری بزرگست و هوای خوش دارد ومیوهٔ فراوان و حقوق دیوانیش دویست و بیست وچهار هزار دینار.

نصیبین[۷] - از دیار ربیعه و از اقلیم چهارم است. طولش از جزایر خالدات «عه»[۸] و عرض از خط استوا «له»[۹] دور باروش ششهزار و پانصد[۱۰] گام است. آبش ازنهر هرماس است وهوایش متعفن است. ارتفاعش‌میوه وانگور بسیارست[۱۱] و شرابش نیکوست[۱۲] و مانع مضرّت عفونت هوا میشود. گل آنجا بهترین گلهای ایران زمین است و در آنجا عقارب قتال و پشه بسیارست[۱۳]. در جامع الحکایات آمده که در ماقبل بافسون پشه و ملخ را بسته بودند ☆ چنانکه قطعاً در آن شهر

---

۱ - «ج»: بر سر شهر. ۲ - «ج»: رودیست همچند... باشد صور نام.
۳ - «ا»: دوکلمهٔ اخیر از «ا» است. ٤ - «ج»: فرسنگ کما بیش طول دارد.
٥ - «ا»: دویست و سی هزار دینارست. ٦ - میافارقین و شرح آن در «ا» نیست.
۷ - «ا»: (با خط الحاقی و مرکب سیاه): قدیم. ۸ - عه ها. ۹ - «ا»: له‌ها.
و افزوده: اردشیر بابکان ساخت. ۱۰ «ا»: ششهزار. ۱۱ - «ج»: بسیار دارد.
۱۲ - «ج»: بدنیست. ۱۳ - از اینجا تا علامت ستاره * در «ا» نیست.

درنیامدندی و در عهد صلاح الدین یوسف باروی آن را عمارت میکردند خمهای سربسته دیدند تصور گنجی کردند، آنرا برداشتند و سرش باز کردند پشه و ملخ دیدند باز برجای نهادند و آن عمل باطل شد.

نینوی[١] - بر کنار[٢] دجله نهاده اند. دورش ششهزار گام است و مشهد یونس پیغمبر (عم) در قبلی آن شهرست و از شهر تا آن مشهد هزار گام است[٣] بی زیاد و کم.

---

١ - «ا»: (با خط جدید و مرکب سیاه): و قلعه جدید. ٢ - «ا»: آب

٣ - «ا»: دنبال عبارت را ندارد.

باب دهم

در ذکر بقاع [۱] کردستان

و آن شانزده ولایتست و هوایش معتدل [۲] و حدودش بولایـات عراق عرب و خوزستان و عراق عجم و آذربایجان و دیار بکر پیوسته است. حقوق دیوانیش در زمان سلیمان شاه ابوه(؟) [۳] قریب دویست تومان بوده است واکنون بیست تومان ویکهزار وپانصد دینار برروی دفترست.

الانی [۴] ـ قصبه بیست معتبر وهوایی خوش دارد وآبهای روان. حاصلش غلات باشد وعلفزارهای نیکو وشکارگاههای خوب فراوان دارد.

الیشتر [۵] ـ شهری وسط است و جای نزه و درو آتش خانه‌یی اروخش [۶] نـام بوده است.

بهار ـ قلعه‌ییست و درزمان سلیمان شاه دارالملك او بوده.

خفتیان [۷] ـ قلعه بیست محکم و بر کنار آب زاب و چند پاره دیه است در حوالی آن.

دربند تاج خاتون [۸] ـ شهری وسط خوب ونزه بوده است [۹].

۱ـ «ا» «نج»: دراشکال ولایات. ۲ـ دو کلمهٔ اخیراز «ا» است. ۳ـ «نج»: ایاه، الوه.(؟). ۴ـ «ا»: الامی؛ «نج»: الابی. (فرهنگ جغرافیائی ج۶: آلائی). ۵ـ «ا»: الیشت؛ «نج»: انست، الیشت، البشر، الیشه، بشت.. (فرهنگ جغرافیائی ج۶: الشتر). ۶ـ «ا»: اردحش؛ «نج»: اردخش، اردحش، اروحش. ۷ـ «نج»: خنیان، خفیان، خیسان، خبنان، حقهان، حقشان. (جهان‌نامه ۴۵۰).(معجم‌البلدان). ۸ـ نگاه کنید بظفرنامه ۱ ص ۵۸۳ و ۵۹۹ و ۶۴۰ (نج). ۹ـ «ا»: شهری وسط بوده و اکنون خرابست جایی عظیم خوب و نزه است.

دربند زنگی ـ شهری کوچکست وهوای خوش و معتدل و آبهای روان بسیار دارد وعلفزارهای فراوان و مردم آنجا دزد و راهزن و ناپاك باشند.

دزبیل[۱] ـ شهر وسطست وآب وهوای خوش[۲] دارد.

دینور ـ شهریاست ازاقلیم چهارم. طولش ازجزایر خالدات «فج»[۳] و عرض ازخط استوا «له»[٤] شهری کوچکست و هوایش معتدل و آبش فراوان و ارتفاعش غلّه و میوه و اندکی انگور باشد. مردم آنجا بهتر از دیگر مواضع باشند.

سلطان آباد چمچمال[۵] ـ قصبه بیست ازاقلیم چهارم درپای کوه بیستون افتاده است. اولجایتو سلطان بن ارغون خان مغول ساخت. جایی خوش و هوایی[٦] بغایت خوب. حاصلش غله بیشتر باشد.

شهرزور ـ از اقلیم چهارم است. طولش از جزایر خالدات «فاك»[۷] و عرض ازخط استوا «لدك»[۸] قصبهٔ آنرا در اوّل نیم ارداه[۹] گفته اند یعنی نیم راه مداین تا آتش خانهٔ آذربایجان. قباد بن فیروز ساسانی ساخت. در صور الاقالیم گفته[۱۰] شهر زور بدان گویند که پیوسته حکامش اکراد بوده اند و هر که را زور بیشتر بوده حاکم می گشته است[۱۱].

کرمانشاهان[۱۲] ـ آنرا در کتب قرماسین[۱۳] نوشته اند. از اقلیم چهارم است. طولش از جزایر خالدات «فج»[۱٤] و عرض از خط استوا «لدك»[۱۵] بهرام بن شاپور ذوالاکتاف ساسانی ساخت وقباد بن فیروز ساسانی تجدید عمارتش کرده ودروجهت خود عمارت عالیه ساخت و پسرش انوشروان عادل[۱٦] درو دکه یی ساخته صد گز

---

۱ ـ «نج»: درنیل؛ «ا»: دوسل. (؟). ۲ ـ «ج»: خوب. ۳ ـ «ا»: مح ع. ٤ ـ «ا»: له ها.
۵ ـ «ج»: جمجمال. (متن از فرهنگ جغرافیایی ج ۵ است). «ا»: جچمال. ٦ ـ کلمه از «ا» است. ۷ ـ «ا»: فعل. ۸ ـ «ا»: لدل. ۹ ـ «ا»: سم آراده. ۱۰ ـ «ج»: گفته اند که.
۱۱ ـ «ج»: میشد. ۱۲ ـ «ج»: کرمانشاه. ۱۳ ـ «ا» «نج»: قرماشین. (معجم البلدان: قرمیسین). ۱٤ ـ «ا»: مح ها. ۱۵ ـ «ا»: لدل. ۱٦ ـ «ا»: نوشروان.

درصدگز ودر یك جشن برو فغفور چین وخاقان ترك و رای هند[۱] و قیصر روم اورا دست بوس کردند. شهری وسط بوده است اکنون دیهی است و صفّهٔ شبدیز در آن حدودست و خسرو پرویز ساخته و در صحرای آن باغی ساخته بود[۲] دو فرسنگ در دو فرسنگ[۳] و بعضی از آن مثمر گردانیده[٤] چنانکه همه میوه های سردسیری[٥] وگرمسیری درو بودی و باقی چون میدانی بعلفزار داشته[٦] و درو انواع حیوانات سر داده تا توالد و تناسل کردندی.

کرند و خوشان ـ دودیه است برسر گریوهٔ حلوان وکرند خرابست وخوشان آبادان. هوای معتدل دارد و آبش از آن کوه جاریست و درو زراعت و باغات فراوان باشد[۷].

کنگور ـ آنرا قصراللصوص خوانده اند جهت آنکه اهل آنجا در دزدی درجهٔ عالی دارند. خسرو پرویز درو قلعه‌یی ساخت و سنگهای گران بستون کرده‌اند چنانکه هر یك کما بیش ده هزار من بود و در آن نزدیکی چنان سنگ نیست. مونس[۸] الاستاد درکنگور جامعی ساخت بغایت خوب و عظیم[۹].

مایدشت ـ ولایتی است قرب پنجاه پاره دیه بود و در صحرایی واقعست که متّصل میدان بزرگست و علفزارهاش درغایت خوبست وهوای معتدل دارد و آبش از جبالی که درآن حدودست برمیخیزد.

هرسین[۱۰] ـ قلعه‌ییست وقصبه‌یی درپای آن. هوایی معتدل[۱۱] دارد و آبهای روان.

وسطام[۱۲] ـ دیهی بزرگست محاذی صفّهٔ شبدیز. هوای معتدل دارد و آبش از رود کولکو، که از کوه بیستون و حوالیش برمیخیزد.

۱ ـ «ا»: و دام رای. ۲ ـ «ج»: باغ انداخته. ۳ ـ «ا»: دو فرسنگ. ٤ ـ «ا»: کرده. ٥ ـ کلمه در «ا» نیست. ٦ ـ «ج»: گذاشته. ۷ ـ «ج»: و باغستان بسیارست. ۸ ـ «ا»: یونس. ۹ ـ «ا»: عظیم خوب. ۱۰ ـ «نج»: حرسین. ۱۱ ـ «ا»: خوش. ۱۲ ـ «ا»: وسکام: «نج»: بسطام. (شاید بسطام فرهنگ جغرافیائی ج ٥ که وسطام نیز صورتی از آنست).

باب یازدهم
در ذکر بلاد[1] خوزستان

درو دوازده شهرست و بغایت گرم. حدودش تا ولایت عراق عرب و کردستان و لرستان و فارس پیوسته. حقوق دیوانیش در زمان خلفاء زیادت از سیصد تومان این زمان[2] بوده است و در این عهد سی و دو تومان و نیم بر روی دفترست. اما توفیری نیکو دارد و دارالملکش شهر تسترست.

تستر[3] - در تلفظ شوشتر[4] خوانند. و از اقلیم سیم است. طولش از جزایر خالدات «فدك»[5] وعرض ازخط استوا «لاك»[6]. هوشنگ پیشدادی ساخت وخراب شده بود. اردشیر بابکان تجدید عمارت آن کرد و شکلش برمثال اسب ساخت. شاپور ذوالاکتاف چون از روم بایران رسید و برقیصر غلبه کرد و پادشاهی یافت قیصر را الزام نمود تا بعد از تدارك خرابی که درین ملك کرده بود آب شوشتر[4] را مثالثه گردانید و بر آن سدّی عظیم بست، و جوی دشتاباد که مدار ولایت تستر[7] بر آنست بسبب آن بند جاری شد و در مسالك الممالك[8] گوید که از آن محکمتر بندی برهیچ آب نبسته‌اند، اما بند امیر که بعد از تألیف مسالك الممالك در فارس عضدالدولهٔ دیلمی بر آب کر بسته است از آن عظیم ترست. وشاپور ذوالاکتاف در ششتر عمارات عالیه[9] کرد. دور آن شهر پانصد[10] گام است وچهار[11] دروازه دارد

۱- «ا» «نچ»: درهیأت کشور. ۲- «ا»: «این زمان» ندارد. ۳- «نچ»: ششتر، شوستر. ۴- «چ»: شستر. ۵- «ا»: فدل. ۶- «ا»: لال. ۷- «چ»: شستر. ۸- ابن خرداد به ص ۱۶۲ (نچ). ۹- «چ»: عمارت عالی. ۱۰- «ا»: بخط جدید: بیست هزار. ۱۱- «ا»: چهارده.

و هوایش بغایت گرم است و اکثر بهار و تابستان درو باد سموم وزد چنانکه بشب نیز آید و بدین سبب بر بامها نیارند خفتن. اما آبش نیك هاضم است چنانکه در آن گرما اعتماد بر آن آب [را] اغذیهٔ غلیظ خورند و مضر نبود. و زمینش مرتفع تمام است و از نیکویی زمین[۱] شخم بیك دراز گوش کافی بود[۲]. غلّه و پنبه و نی شکر درو نیك میآید و پیوسته در آنجا ارزانی بود چنانکه موسم تنگی آنجا هنوز بهتر از فراخی شیراز بود[۳]. و مردم آنجا اکثر سیاه چهره و لاغر باشند و بر مذهب ابوحنیفه[٤] باشند و نیکو اعتقاد و سلیم طبع و بخود مشغول. و در ایشان هیچ فتنه و فضولی نبود کم سرمایه باشند و در ایشان متموّل بنادر افتد. شکارگاههای بسیار دارد[٥] و در رسالهٔ ملكشاهی گوید: چهار شکارگاهست بزرگ: یکی رخش آباد، پانزده فرسنگ در دوازده فرسنگ؛ دوم دورق و هندویان[٦]، بیست فرسنگ در ده فرسنگ؛ سیم مشهد کافی[۷]، ده فرسنگ در شش فرسنگ؛ چهارم حویزه، بیست فرسنگ در دوازده فرسنگ. و علفزارهای بغایت خوب دارد[۸] و از غایت گرما مردم غریب در آن دیار بعد از بهار اقامت نتوانند کرد. و هر غلّه که در ثور نبریده باشند چون آفتاب بجوزا رسد نتوانند[۹] برید و تلف شود. و حقوق دیوانی آن شهر بتمغا مقرّرست و بر ظاهر شهر قلعه بیست محکم.

اهواز ــ از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات «فح»[۱۰] و عرض از خط استوا «لا»[۱۱]. اردشیر بابکان ساخت و آنرا کورهٔ عظیم[۱۲] توابع کرد چنانکه تمامت خوزستان بدان[۱۳] باز خوانند.

---

۱ «ا»: رتفعی تمام دارد و از نیکویی زمینش. ۲ - «نج»: شخم بیك گاو توان زدن. ۳ ــ «ا»: افزوده و از میوه هاش (قدری سفید) نیکوست. ٤ ــ «ا ج»: امام اعظم. ٥ ــ «ا»: شکارگاههای نیکو دارند. ٦ــ «ا»: هندیان؛ «نج»: هندمان(؟). ۷ ــ «ا» «نج»: کوفی. ۸ ــ «ج»: علفزار های خوب است. ۹ ــ «ا»: نتوان. ۱۰ - «ا»: فه ها. ۱۱ ــ «ا»: لاها. ۱۲ ــ «ا»: معظم. ۱۳ ــ «ج»: بدانجا.

ترب[۱] ـ از اقلیم سیم است وشهری کوچکست و گرمسیر ، بر کنار دریا افتاده است چنانکه جزر و مدّ ماهیانرا با خشکی اندازد و قُوت ایشان از آن بود. و مردمش قوی هیکل و دراز بالا و صاحب قوّت وسیاه چهره باشند . باغستان بسیار دارد ، نارنج و ترنج ولیمو وخرمای خوب درو فراوانست[۲] .

جندی شاپور[۳] ـ ازاقلیم سیماست . طولش ازجزایر خالدات « فد ه » وعرض از خط استوا « لایه »[٤]. شاپوربن اردشیر بابگان ساخت و شاپور ذوالاکتاف درو عمارت بسیار کرد . شهری وسط وگرمسیرست و هوای بد دارد و در آنجا نیشکر بسیار بود[٥] .

حویزه ـ از اقلیم سیم است . طولش ازجزایر خالدات « فده » وعرض ازخط استوا « ل »[٦]. شاپور ذوالاکتاف ساخت . شهری وسطست[۷] و گرمسیر و هوای او بهتر از دیگر شهرهای خوزستان بود[۸]. حاصلش غلّه[۹] و پنبه و نیشکر بسیارست و درو قوم صابیان بسیارند .

دزفول ـ آنرا اندیمشك[۱۰] گفته اند . از اقلیم سیم است . طولش از جزایر خالدات « فده » وعرض ازخط استوا «لا»[٦]. اردشیر بابگان ساخت . بردوجانب آب جندیشاپور[۱۱] نهاده است وپلی[۱۲] بر آن آب بسته اند بچهل و دو چشمه ، و درازی آن پل پانصد و بیست گام است[۱۳] و عرضش پانزده گام وآنرا پل اندیمشك خوانند و آن شهر را بدان پل باز خوانند . و بر جانب شرقی بالای شهر جویي در سنگ بریده اند و در زیر شهر با رود رسانیده اند و دولابی بزرگ بر آن جوی ساخته چنانکه پنجاه گز آب بالا می اندازد و مدار شهر بر آن آبست . شهری وسطست

۱ ـ « نج » : ترانب ، توب ، تعرب ، ترتب (؟). ۲ ـ « ج »: بسیار بود . ۳ ـ « نج »: جند شاپور ؛ « ا » : جند سابور . ٤ ـ « ا » : لانه . ٥ ـ « ج » : دارد . ٦ ـ « ا »:لاها .
۷ ـ کلمه در « ا » نیست . ۸ ـ « ا » : شهرها بود ؛ « ج » : کلمهٔ بود را ندارد .
۹ ـ « ا » : غلات. ۱۰ ـ « نج »: اندلشك ، اندك (یاقوت ج۱ ص۳۷۲) اندامش (۱۹۷ اصطخری) (نج) . ۱۱ ـ « ا » : جند شاپور . ۱۲ ـ « ا » : پولی . ۱۳ ـ کلمه از « ا » است .

مواضع بسیار از توابع اوست وبحدود قرای شافجرد ومطران[1] مرغزاری است نیم فرسنگ در نیم فرسنگ وتمامت نرگس خود روست . وهم‌دراین حدود درختانند آنرا زرین درخت گویند شکوفهٔ زرد بسیار بقادارد اما ثمره نمیدهد .

دستگرد[2] ـ از اقلیم سیم است اورمزد[3] بن شاپوربن اردشیر بابکان ساخت و قلعهٔ گلین محکم دارد و هوایش بغایت گرم است ومتعفن .

رامز ـ طولش ازجزایرخالدات «فه‌مه»[4] وعرض‌ازخط استوا «لا»[5] . اورمزدبن شاپور بن اردشیر بـابکان ساخت و رام هرموز خوانند ، بمرور رامز شد . شهری وسطست و هوای گرم دارد . حاصلش غلّه و پنبه و نی‌شکر فراوان بود .

سوس[6] ـ از اقلیم سیم وشهری وسطست وگرمسیر . مهالیل[7] بن‌قینان‌بن انوش بن شیث‌بن آدم (عم) ساخت . و این اولین شهریست که در خوزستان بنا کردند و هوشنگ بر آن عمارات افزود و آنجا قلعهٔ محکم ساخت وبر آن قلعهٔ دیگرساخت که در غایت استحکام بود شاپور ذوالاکتاف تجدید عمارت آن شهر کرد و شاپور خوره‌خواند ، وشکلش برمثال بازنهاده بود .گور دانیال پیغمبر (عم) آنجاست[8] . بر جانب غربی آن‌شهر[9] درمیان آب . و در آنجا ماهیان انسی‌اند و از مردم‌نگریزند وکس ایشانرا نرنجاند .

طرازك[10] ـ شهری وسطست . ودرآنجا نیشکر بهتر وبیشتر از دیگرمواضع خوزستان و عظیم و فراوان باشد .

عسکرمکرّم ـ از اقلیم سیم است . طولش ازجزایر خالدات « فدك » وعرض از خط استوا « لامه » . شاپور ذوالاکتاف تجدید عمـارتش کرد و بورج[11] شاپور

---

۱ ـ «ا» : قوی‌سانحرد ومطران (؟) . ۲ ـ «ج» : دستگر . ۳ ـ «ا» : ارمز ؛ «نج»: هرمز ، هرموز . ٤ ـ «ا» : فومه . ٥ ـ « ا » : لاها . ٦ ـ «نج» : سوسین . (شاید : سوسن . فرهنگ جغرافیائی ایران ج ٦) . ۷ـ « ا » : مهاسل . ۸ـ «ج» : دنیال ...عم.
۹ ـ «ج» : شهرست . ۱۰ ـ «نج» : طرارك . (جهان نامه ص۲۸٤ : افرشه) (نج) (؟) .
۱۱ـ «ا» : بورج ؛ «نج»: برج .(؟) .

خواند[1] . بردوجانب آب دو دانگه تستر نهاده است . ودراول بلفظ لشکرخواندند و لشکربن طهمورث دیو بند ساخته . شهری بزرگست ، از همه ولایات خوزستان هوای آن خوشترست . اما درو عقارب بسیارست وقتّال[2] .

مسرقان ـ از اقلیم سیم است . طولش ازجزایر خالدات « فه »[3] وعرض‌ازخط استوا «لا»[4] . اردشیر بابگان بر آب[5] جویی برید و بر آن جوی دیهها[6] آن ولایت ساخت[7] . شهری وسطست وولایت بسیار دارد وهمه گرمسیر[8] .

---

۱ ـ «چ» : خوانند . ۲ ـ «چ» : قتال بسیارست . ۳ ـ «ا» : فه ها . ٤ ـ «ا» : لاها . ٥ ـ «چ» : برآن . ٦ ـ کلمه از « ا » است . ۷ ـ « چ » : نهاده . ۸ ـ « چ » : وولایتی ... گرمسیرست .

باب دوازدهم

در ذکر مواضع بر و بحر مملکت فارس

در فارس نامه[۱] آمده است که مملکت فارس دارالملك پادشاهان ایران بوده است و مشهورست که ایشان را اگرچه برتمامت ایران حکم داشته اند ملوك فرس[۲] خوانده اند و قدرت و شوکتشان چنانکه اکثر پادشاهان ربع مسکون خراج گزار ایشان بوده اند و کلام مجید ازقدرت وشوکت ایشان خبر میدهد : « بَعَثْنا عَلَيكُم عِباداً لَنا أُولِي بَأسٍ شَديدٍ » .[۳] و حضرت رسول (صلعم) در حق اهل[٤] فارس فرموده : « ان الله خيّر بين خلقه من العرب قريش و من العجم فارس » و بدین جهت اهل آنجارا اخیار الفارس خوانند و در معجم البلدان[٥] از حضرت رسالت پناه[٦] (صلعم) مرویست که : « ابعد الناس الی الاسلام الروم ولو كان الاسلام معلّقا بالثّريا لتناولته فارس» . وملك فارس هم برّ ست وهم بحر وهریك را علیحده مینویسم . حقوق دیوانیش بموجب عهود و شروط امیرالمؤمنین عمرخطّاب و علی مرتضی رضی الله عنهما ودیگر خلفاء بمقاسمه معيّن بوده است و بعضی نصف و برخی ثلث و بهری ربع و بخشی خمس و چندی عشر بقدر حاصل میداده‌اند . و درعهد واثق خلیفه آنرا معین کردند وبمقدارومبلغ سی‌وسه‌بار[٤] هزارهزار درهم وصدوپنجاه هزار خروارغلّه‌بر آوردند . و در سنهٔ اثنی و ثلثماية علی‌بن عیسی بفرمان مقتدر خلیفه آنرا خراج[۷] معین مقرّر

---

۱ - نگاه کنید به بریتیش میوزیوم :
MS or.5983 : and J.R.A.S.For.1912 : PP.1,311 , 865
(نج) (که‌مرادفارسنامهٔ ابن‌البلخی است) . ۲- «ج» : فارس . ۳- سورهٔ اسری (۱۷) آیهٔ ٥
٤ - کلمه از «ا» است . ٥ - (یاقوت ج ۳ ص ۸۳۷) (نج) . ٦ - «ا» : رسول .
۷ - «ج» : اخراج .

گردانید مبلغش شصت وسه بار هزارهزار درهم که یکهزار و پنجاه تومان این زمان باشد و درعهد آل بویه پنجاه و پنج[1] بار هزار هزار دینار عوال (؟) حاصل داشت که نزدیك این مقدار بود اما ایشان با دارالخلافه هشتصد هزار دینار حساب کردندی و اکثر اوقات آن نیز ندادندی ودرعهد سلاجقه جهت تردّد عساکر در کشورگشایی تا مبلغ دوبار[2] هزار هزار و سیصد و سی وپنجهزار دینار[3] رایج بوده که هم بدان[4] نزدیك باشد و اکنون بر دفاتر دیوانی دویست و هشتاد و هفت تومان و یکهزار و دویست دینار رایج است. ودرولایت اکثر محصول می‌ستانند و از آن شهرها بتمغا مقرّرست و شرحش متعاقب میآید.

البرّ[5] ـ ولایت برّ یعنی خشکی فارس در قدیم پنج کوره گرفته اند: چون اردشیر خوره[6] و اصطخر و دارابجرد وشاپور خوره و قبادخوره، و در هریك چند ولایت[7] وشهر بوده وهست و حدود آن کوره ها تا ولایات عراق عجم وخوزستان و لرستان و شبانکاره و بحر فارس پیوسته است. طولش ازقومشه تا قیش[8] صدوپنجاه فرسنگ و عرض از یزد تا خور[9] سیصد و بیست فرسنگ. مساحتش هجده هزار فرسنگ باشد.

کورهٔ اردشیر خوره ـ باردشیر بابکان، اوّل اکاسره منسوبست. ودراین کوره اول شهر شهر[10] فیروز آباد بوده. و در فارس دار الملك استخر گرفته بودند و آن کوره قدیمتر ازدیگر کوره‌هاست اما چون اکنون دار الملك فارس شهر شیرازست و آن درکورهٔ اردشیر خوره است، این کوره را مقدم داشتن اولی است.

شیراز ـ از اقلیم سیم است و شهر اسلامی و قبة الاسلام آن دیار. طولش

---

۱ ـ «ا»: قریب پنج؛ «نچ»: قرب پنج. ۲ ـ «ا»: دو. ۳ ـ کلمه از «ا» است. ۴ ـ «ا»: که بدان. ۵ ـ «ا»: البر و غیره. ۶ ـ در بیشتر نسخ خطی قدیم: خره (نچ). ۷ ـ «چ»: ولایات. ۸ ـ «چ»: قیس. ۹ ـ «چ»: حوز. ۱۰ ـ «ا»: اول شهری.

ازجزایر خالدات «فج»[۱] وعرض از خط استوا «کط‌لو»[۲]. بروایتی شیرازبن طهمورث ساخته بود و خراب شده. وبقولی در زمان سابق بر آن زمین شهری فارس‌نام بوده است وبفارس‌بن ماسوربن سام‌بن نوح (عم)[۳] منسوبست. واصحّ آنکه بزمان اسلام محمدبن‌یوسف ثقفی برادرحجّاج‌بن‌یوسف ساخت و تجدید عمارتش کرد[۳]، وبروایتی عمزاده‌اش محمدبن قاسم‌بن ابی‌عقیل تجدید عمارتش[۴] کرد. تاریخ تجدید عمارتش سنهٔ اربع وسبعین هجری طالع برج سنبله. درعهد عضدالدوله دیلمی آن شهرچنان معمور شدکه درو جای لشکر[۵] نماند. در قِبلی‌شیراز قصبه‌یی ساخت و لشکریانرا درونشاند آنرا[۴] فنّاخسروگرد خواندی و عوام سوق الامیر خواندندی. واین‌قصبه بمرتبه‌یی رسیدکه بیست هزار دینارحاصل داشت اما اکنون خرابست وداخل‌قرای حومه[۶] شده. و شیرازرا تازمان صمصام‌الدولة بن عضدالدولة بارو نبود، او[۷] جهت دفع اعداء آنرا بارو کشید. دورش دوازده هزاروپانصد گام است. و در این تاریخ خرابی بحـال آن بارو[۸] راه یافته بود ملك شرف الدین محمود شاه اینجو[۹] تجدید عمارت بارو کرد و بر بالای[۱۰] بروج جهت محافظان از آجر خانها ساخت. شهر شیراز هفده محلّه است و نُه‌دروازه دارد: اصطخر و دراك[۱۱] موسی و بیضاو کازرون وسلم و فسا[۱۲] و باب‌نو و دولت وسعادت. شهر درغایت خوشی‌است اما کوچه‌هاش جهت آنکه اکنون در مبرز ساختن مقصّرند پرچرکین میباشد ومردم متمیزرا در آن‌کوچه‌ها تردّد متعذّرست. وهوایش معتدل است و پیوسته همه‌کاری درو توان کرد واکثر اوقات روی بازارش ازریاحین خالی نبود. آبش از قنوات است‌وبهترین آن‌کاریز رکنابادست که رکن الدوله حسن بن بویهٔ دیلمی اخراج کرده و بزرگتر

---

۱ ــ «ا» : «مج‌ها». ۲ـ «ا» : لط لو. ۳ــ دو کلمهٔ اخیردر «ا» نیست. ٤ــ کلمه از «ا» است. ٥ ــ «ج» : لشکرش. ٦ ــ «نچ» : جرمه. ۷ ــ «ج» : از. ۸ ــ «ج» : او. ۹ ــ کلمه در «ا» نیست. ۱۰ ــ «ج» : بربالای آن. ۱۱ ــ «ا» «نچ» : دارك (؟). ۱۲ ــ «ا» : فسال ؛ «نچ» : فنا ، یال ، قبا ، بات.

قنات قلات بندر[۱] که بکت[۲] سعدی مشهورست و هرگز بعمارت محتاج نمیشود ودر بهار سیلاب از کوه دراك می آید و برظاهر شهر می گذرد و به بحیرهٔ ماهلویه[۳] میرود. و ارتفاعات آنجا وسطست وبیشتر اوقات سعر[۴] خوردنی بالا بود[۵]. ازمیوهاش انگور مثقالی بغایت نیکوست. و در آن شهر درخت سرو را نموّی نیك[۶] بقوّتست. مردم آنجا اکثر لاغر واسمر و سُنّی شافعی مذهب اند و اندك حنفی و شیعی نیز باشند و درو سادات بزرگ صحیح‌النسب‌اند و آثار رسول (صلعم) دارند واثری نکودارد[۷]. و اهل آنجا درویش نهاد وپاك اعتقاد باشند وبکمتر کسبی قانع. ودرو بینوا بسیارست امّا از کدیه محترز باشند و البته بکسبی مشغول. و متموّلان آنجا اکثر غریبند و شیرازی متموّل بنادر افتد و اکثر اهل آنجا درخیرات ساعی‌اند و درطاعت وعبادت حقّ تعالی درجهٔ عالی دارند وهرگز آن مقام از اولیا خالی نبوده است وبدین سبب او را برج اولیا گفته اند، امّا اکنون بسبب نا انصافی و طمع پیشوایان[۹] مکمن اشقیاست. و در آن شهر جامع عتیق عمرو بن لیث ساخته است و گفته اند آن مقام هرگز از ولی خالی نبوده و بین‌المحراب والمنبر دعا را اجابت بود. ومسجد جدید اتابك سعد بن زنگی سلغری کرد و مسجد سنقر، درخرگاه[۱۰] تراشان، باتابك سنقر بن مودود سلغری منسوبست، ودارالشفا بعضدالدوله و دیگر جامعها وخوانق[۱۱] ومدارس و مساجد و ابواب‌الخیر که ارباب تموّل ساخته‌اند بسیارست، همانا از پانصد بقعه درگذرد و بر آن موقوفات بیشمار. اما از آن کم بمنصب استحقاق میرسد و اغلب در دست مستأکله است[۱۲]. و در آنجا مزارات متبرکه مثل امامزادگان محمد و احمد ابنی موسی الکاظم رضی‌الله‌عنهم[۱۳] وشیخ ابوعبدالله[۱۴] خفیف که آنرا اتابك زنگی

۱- قلات فندر. ۲- «ا»: بکنیت؛ «نچ»: کتب. (کت = کاریز). ۳- «ا»: کم‌هلونه. (ظ: مهارلو). ٤ - «ا»: تسعیر. ۵ - «چ»: باشد. ٦ - «چ»: نیکو. ۷-«چ»: واثری دارد و اکثر نیکو. ۸ - «چ»: بسیارست. ۹ - «چ»: پیشوائی. ۱۰ «ا»: خراکاه. ۱۱ - «ا»: خانقاهات. ۱۲ - جملهٔ «اما از آن ...» در «ا» نیست. ۱۳ - رضی‌الله عنهم در «ا» نیست. ۱٤ - «ا»: عبدالله.

سلغری عمارت کرد ووقف معین فرمود ، وشیخ بهلول مرمّت عمارتش کرد ، وبابا کوهی[۱] وشیخ روزبهان وشیخ سعدی و کرخی[۲] وشیخ حسن کیا[۳] وحاجی رکن الدین رازگو[۴] وامثالهم فراوانست ، چه در اکثر مدارس وخوانق[۵] و مساجد نیز مقابر خواص است وعموم مقابرش بعضی در اندرون شهرست و برخی در بیرون بچند موضع متفرق[۶] . وحقوق دیوانیش بتمغا مقرّرست واکنون چهارصدوپنجاه هزاردینار ضمانی آنجاست.

و ولایتش تمامت فارس از توابع اوست آنچه بدان شهر مخصوص است ودرحوالی آن ، آنرا حومه[۷] میخوانند وهجده[۸] پاره دیه است و آبش از قنوات ودر هوا مانند شیراز . حاصلش غلّه وپنبه بود واندکی میوه از همه نوع .

اعمال سیف ـ ناحیتی چند است بر کنار دریا همه گرمسیر و بیشتر عرب مقام دارند وآب و هوایش سخت مخالف بود و بعضی از این ولایات بسیف ابی زهیر[۹] و بعضی بسیف عماره منسوبست و حاصلشان جز غلّه وخرما نبود .

بوشکانات[۱۰] ـ چندناحیه است وهمه گرمسیر . ودرو خرمابسیار بودودر آن ولایت هیچ شهر نیست . وحاصلشان غلّه وخرما باشد .

توج[۱۱] ـ درقدیم شهر بزرگ بوده است وعرب نشین وگرمسیرعظیم . دربیابانی است که درو آب روان نیست واکنون خرابست .

خفر[۱۲] ـ شهری وسطست بزرگتر ازکوار . هوایی معتدل دارد و در آن حدود از آن بهتر هوا نیست و آبش گوارنده است و زمینش غلّه بوم . ومیوهای سردسیری

---

۱ - «نچ» : کوئی . ۲ - کلمه در «ا» نیست . ۳ - «ج» : کیاه . ۴ - «ا» : دارکو . ۵ - «ا» : خانقاه . ۶ - «ج» : و بچند ... متفرق اند . ۷ - «ا» «نچ» : جومه . ۸ - «ا» : هشت نوه . (جای کلمه ظاهراً در اصل سفید بوده و جدیداً نوشته شده است) . ۹ - در معجم البلدان : بنی زهیر . ۱۰ - «نچ» اصطخری ص ۱۰۵ : توشکانات ، فارسنامهٔ ناصری ص۲۱۲ و ۲۱۳ ؛ «ا» : نوشکابات . ۱۱ - «ا» : توح ؛ «نچ» : فارسنامهٔ ناصری ص ۱۰۵ و ۲۰۹ . ۱۲ - «ج» : خبیر ؛ «ا» : حیر متن از «نچ» است . (بنقل از فارسنامهٔ ناصری ص ۱۹۶) نیز (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۷) .

وگرمسیری همه درو باشد و نیکو بود . وقلعهٔ محکم دارد و آنرا تیر خدا[1] خوانند و درو نخچیر کوهی و دشتی[2] فراوان بود .

خبریز[3] ـ ناحیتی است همه گرمسیر و درختان خرما دارد و درو هیچ شهر نیست ومردمانش سلاح‌ورز باشند .

حنیفقان[4] ـ دیهی بزرگست و در تلفظ خنافگان[5] خوانند ، برراه فیروزآباد است ، وازو تافیروزآباد راه سخت بود[6] وتنگها وکوهستان درشت و لگام‌گیرهای سخت ☆ و پیوسته آن راه از دزد پیاده مخوف باشد . هوایش معتدل است و مردم آنجا کوهی طبع باشند . آبش از آن‌کوه و کوهستان است وآن منبع رودبرازه[7] است که بفیروزآباد رود و محصولش غلّه وپنبهٔ فراوان بود .

رمزوان[8] و داذین[9] و دوان[10] ـ چند ناحیت است همه گرمسیر و بعضی که کوهستانست هوایش معتدلست وحاصلش غلّه و میوه و شلتوك[11] باشد .

سروستان وکوبنجان[12] ـ ولایتی گرمسیر و آب وهوایش مخالف بود . ودرو[13] درخت خرما بسیار بود[14] . وحاصلش غلّه‌وخرما باشد .

سیراف[15] ـ در قدیم شهری بزرگ بوده و پر نعمت و مشرع سفر بحر ، در روزگار دیالمه مشرع سفر بحر از آنجا با قیش[16] افتاد . هوایش بغایت گرم است و

---

۱ ـ «ا» : مرخد (؟) . ۲ ـ «ا» : نخجیر وآهوی . ۳ ـ «چ» : حتیزیر ؛ «ا» : خنزیر ؛ «نچ» : ختیربر ، جنبریر ، فتوهر . (اصطخری در ص ۱۰۵ و ۱۲۶ : جیبرین) (متن از فرهنگ جغرافیائی ج ۷ است) . ۴ ـ «ا» : حمالعان ؛ «نچ» : خنیفغان ، هنیفقان . (فارسنامهٔ ناصری ص ۱۹۸) ؛ «چ» : خنیفقان . (متن‌از فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۷ است) . ۵ ـ «ا» : حنابکان . ۶ ـ از اینجا تاعلامت ستاره * در «ا» نیست . ۷ـ «ا» : براره . ۸ـ «ا» : رمزروان (؟) . ۹ ـ «ا» : دادن . ۱۰ـ «نچ» : (اصطخری ص ۹۸ و ۱۱۲ و ۱۱۴ و ۱۴۵ـ یاقوت ج ۲ ص ۶۱۳ و فارسنامه ص ۱۳ و ۴۳) . ۱۱ ـ «ا» : میوه و پنبه وعله . ۱۲ ـ کلمه در «ا» نیست ؛ «نچ» : کوهجان (فارسنامهٔ ناصری ص ۲۲۱ و ۲۲۳ و نیز نگاه کنید به اصطخری ص ۱۳۶ آنجا که کلمهٔ «الاوسبنجان» چاپ شده است و بیاقوت ج ۴ ص ۳۱۶) . ۱۳ ـ کلمه از «ا» است . ۱۴ ـ «چ» : دارد . ۱۵ ـ اصل سراف (متن از معجم‌البلدان است) . ۱۶ ـ «چ» : قیس .

آبش از باران در مصانع محافظت نمایند ودو[1] سه چشمه نیز دارد. وحاصلش غلّه وخرما. مواضع بحیرم[2] وخرشید[3] ازتوابع آن بوده است[4].

صمکان[5] و هیرك[6] ـ صمکان شهری خوش بوده است و از عجایب دنیا زیرا که درمیان‌او رودی میگذرد و بر آن رود پلی ساخته اند. طرف بالای پل سردسیرست و درختان جوز وچنار و امثال آن و طرف زیر پل گرمسیرست و درختان نارنج و ترنج ومانند آن. وشراب انگوری آنجا چنان است که تا دو سه‌چندان آب بر آن نکنند[7] نتوان خورد. ومردم آنجا مسکین و مزارع باشند. وهیرك[8] دیهی بزرگست و از توابع آنجاست.

فیروزاباد[9] ـ از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات «فزك» وعرض از خط استوا «کج‌مه»[10]. در اوّل فیروز[11] ساخته بود و جور نام کرده و در میان شهر عمارتی‌عالی‌ساخته وچندان بلندگردانیده که‌هوایش خوش باشد واز کوه آب‌بفوّاره بدان‌بالا برده[12] وبر گرد آن دکهٔ عظیم کرده و آن عمارت‌را ایوان‌خواندندی. بوقت آنکه اسکندر رومی فتح بلاد میکرد جهت آنکه از هرطرفی بدانجا رفتن‌بگریوه فرو میبایست رفت از فتح آن عاجز شد. آب رود حنیفقان[13] را از ممرّ اوّل[14] بگردانید و سر درآنجا داد تا آن شهرخراب شد و بُحیره گشت. واردشیر بابکان خواست که آن بُحیره‌را خشك گرداند تا بر آنجا باز شهری بسازد، برازهٔ معمار برطرف تنگ نقبی برید وبوقت آب گشودن زنجیر برمیان خود بست تا سالم ماند آب قوّت کرد و زنجیر بگسیخت و اورا هلاك گردانید و آن سفت[15] بروزگار فرو

---

۱ ـ «چ»: درو. ۲ ـ «ا»: بحرم؛ «چ»: نجیرم (اصطخری‌ص ۳٤) شاید: (بندردیر فارسنامهٔ ناصری ص ۲۱۷). (متن از معجم‌البلدانست). ۳ ـ «ا»: حورسی؛ «چ»: خوراشی؛ «نچ»: حوشی، حورشی، حورشیر. (متن از معجم‌البلدانست). ٤ ـ «ا»: بود. ۵ ـ (صمکان دیزهٔ امروزه‌است فارسنامهٔ ناصری ص۲۲۵). ٦ ـ «نچ»: میرك، هیرك (؟)؛ «ا» کلمه را ندارد. ۷ ـ «چ»: ننهند. ۸ ـ (؟). ۹ ـ «نچ»: (فارسنامهٔ ناصری ص ۲٤۱ ـخرابه‌ها اکنون کوشك‌خوانده‌میشود). ۱۰ ـ «ا»: مه. ۱۱ ـ «ا»: شهر وروی. ۱۲ ـ «چ»: میبرد. ۱۳ ـ «چ»: خنیفقان. ۱٤ ـ «چ»: ممرخود. ۱۵ ـ «ا»: وسقف آن مکان بمرور روزگار. (سفت = سوراخ).

می افتاد تا دره‌یی شد، اردشیر بر آن زمین شهری ساخت واردشیر خوره نام کرد عضدالدولهٔ دیلمی تجدید عمارت آن کرد وفیروز آباد خواند. هوایش گرم ومتعفن و آبش از رود حنیفقان[1] میآید و اکنون بآب برازه مشهورست. گلابش خوشبوی‌تر و بهتر از دیگر ولایات بود و مردمش متمیّز و بصلاح باشند.

کارزین و قیر و ابزر[2] ـ کارزین شهری‌وسطست وقیرشهری کوچک‌وهمچنین ابزر شهری کوچک، وهرسه گرمسیر ند ودر آنجا درختان خرما بسیار. آبش‌ازرود زکان‌است. وبه کارزین‌قلعهٔ محکم است وازرود زکان‌آب بدانجا برده اند. وهرم[3] وکاریان ومواضع بسیار ازتوابع[4] این عمل است.

کُران و ایراهستان[5] ـ در بیابانی است و گرمسیر بغایت چنانکه تابستان آنجا جز معدودی چند نباشند وآب روان وکاریز ندارد. وغلّهٔ آنجا همه دیمی بود و از میوه جز خرما ندارند و همه در کوهها نشانند تا در زمستان از باران پر آب شود و بتابستان درخت را تازه دارد. ومردم آنجا[6] اکثر دزد و راهزن وپیاده‌رو[7] باشند و مردم غریب جز سه ماه سرما در آن ولایت[8] نتوانند بود و بدان سبب[9] آن گروه عصیان بسیار نمایند.

کوار[10] ـ شهرکی[11] خوش‌است وتوابع‌بسیار دارد. وهوایش‌بگرمی‌مایل‌است و آبش از زکان. بهمن‌بن اسفندیار بر آب آن رود بندی بست تا آن آب بالا آمده ودیههای آن مزروع گشت. و درو غلّه و میوه بسیار باشد واکثر حوایج نیزاز آنجا آورند. وازمیوه‌هایش نار و آبی[12] وبادام نیکو بود و در آن حدود نخچیر فراوان

---

١ ـ «چ»: خنیفقان. ٢ ـ «نچ»: (فارسنامهٔ ناصری ص ١٧٩، ٢٤٥ و ٢٤٦). ٣ ـ «نچ»: (فارسنامهٔ ناصری ص ١٨٢ ـ هرمز اصطخری ص ١٠٥ و مقدسی ص ٤٥٦). ٤ ـ «چ»: از توابع صحرای. ٥ ـ «نچ»: ایرستان و کریان، کاران؛ «ا»: کران و ایراهستان (در مورد ایراهستان و کران رجوع به معجم البلدان شود ذیل هر دو کلمه). ٦ ـ «ا»: آن ولایت. ٧ ـ کلمه‌دو «ا» نیست. ٨ ـ «ا»: دیار. ٩ ـ «ا»: بسبب آنکه. ١٠ ـ «نچ»: (فارسنامهٔ ناصری ص ٢٦١). ١١ ـ «چ»: شهری. ١٢ ـ «چ»: ناروان.

بود . صاحب فارس‌نامه[1] گوید : اهل آنجا جلف و کثیف طبع باشند ومتابع مذهب امام[2] شافعی باشند .

لاغر و کهرجان[3] ـ از نواحی کارزین است و گرمسیرست وهوایش مخالف . و درو مردم دزد و راهزن باشند حاصلش غلّه وپنبه[4] وخرما باشد .

ماندستان[5] ـ بیابانی است سی فرسنگ در سی فرسنگ برساحل دریا و در آنجا دیههاست و هیچ آب روان و کاریز ندارد و حاصلش جز غلّه و پنبه[4] دیمی نبود . اما اگر آذرماه ودیماه ، که آخر خریف و اوّل شتا بود ، باران باشد یك من تخم کمابیش هزار من ریع دهد و اگر درین دوماه بارندگی نبود چندین ریع نتواند داد بلکه بزیان رود . و هر که بهنگام سرما آنجا زرع کند چون هوا گرم شود بگریزد و برزگران آنجا بدروند و خرمن کنند و خرد[6] کنند نیمی مزارع را بود و نیمی درونده را بردارند .

میمند[7] ـ شهری کوچکست و گرمسیر وغلّه وخرما و انگور وهمهٔ میوه دارد وانگور بیشتر بود . ومردم آنجا بیشتر پیشه‌ور باشند .

موهو[8] و همجان[9] و کبرین[10] ـ سه[11] شهرست میان فسا و شیراز و هوایش مانند شیراز و آب روان دارد وباغستانش اندکی بود و انگور و میوه‌های سردسیری باشد و در آن حدود نخچیر بسیار بود و مردم آنجا سلاح ورز و بیباك باشند .

---

۱ ـ فارسنامهٔ ابن البلخی ص ۳۹ (نج) . ۲ ـ کلمه از «ا» است . ۳ ـ «ا» : کمه‌حان ؛ «نج» : بکرجان ، مکرجان ، کمرجان (نگاه کنید به اصطخری ص ۱۰۶ وابن‌حوقل ص ۱۹۱ و فارسنامهٔ ناصری ص ۱۹۸) . ٤ ـ کلمه در «ا» نیست. ٥ ـ «نج» : بایدستان (فارسنامهٔ ناصری ص ۲۱۳) . ٦ ـ «ا» : نرم . ۷ ـ نگاه کنید به فارسنامهٔ ناصری ص ۳۰۵ (و احتمالا اصطخری ص ۱۰٤ !) (نج) . ۸ ـ «ا» : مرهو ؛ «نج» : هرهو ، هرموز ، سرهود . ۹ ـ «نج» : نیمجان ، ملجان ، سرمان . ۱۰ ـ «ا» : کرب ؛ «نج» : کیرتن ، کستری ، کوند . (برای هرسه نگاه کنید به اصطخری ص ۱۰٥ و ابن حوقل ص ۲۰٤ و مقدسی ص ٤٥٦ و در فارسنامهٔ ناصری ص ۲٦۰ کبری آمده است) (نج) . ۱۱ ـ «ا» : دو .

هزو و ساویه[1] ـ دو دیه‌است وچند دیه دیگر که در آن حدود دست ساحلیّات اند و از توابع دولتخانهٔ قیش[2] است و بغایت گرمسیرست .

کورهٔ اصطخر ـ چون درملك فارس پیش از اصطخر هیچ عمارتی نبوده‌است این کوره بدان شهر باز خوانند . از یزد تاهزار درخت[3] درطول وازقهستان تانیریز[4] درعرض از توابع آن کوره است .

اصطخر[5] ـ از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات « فجك »[6] وعرض از خطّ استوا «ك»[7] . بقولی کیومرث بنیاد کرد وبروایتی پسرش اصطخر نام و هوشنگ عمارت بر آن افزود و جمشید باتمام رسانید چنانکه ازحد خفرك[8] تا آخررا مجرد مسافت چهارده فرسنگ طول آن بود وعرض ده فرسنگ . ودر آنجا چندین عمارت و زراعات و قری کرد که از وصف بیرون بود . وسه قلعهٔ محکم داشته است برسر سه کوه : یکی معروف باصطخر ؛ دوم شکسته ؛ سیم شنکوان[9] و آنرا سه گنبدان گفتندی. مؤلف فارس‌نامه[10] گوید جمشید در اصطخر درپای کوه سرایی کرده بود وصفت این سرای آنکه در پایان کوه دکه یی ساخته بود از سنگ خارای سیاه و آن دکه چهارسوست ویك جانب درکوه پیوسته و سه طرف درصحرا گشوده وبربلندی سی گز ساخته بدو طرف بنردبان[11] برو رفتندی و بر آن دکه ستونها از سنگ سفید مدوّر کرده و برو نقاری چنان باریك کرده که برچوب نرم نتوان کرد وبردرگاه دو ستون مربع نهاده‌اند و بارهای آن ستونها هر یك زیادت از صد هزار من باشد و در آن نزدیکی بر آن شکل سنگ نیست ، و برادهٔ آن امساك خون میکند بر جراحات .

۱ ـ «ا» : مروتانه ؛ « نج » : اصطخری ص ۱۶۳ مزو و تابه ، تانه . در فارسنامهٔ ناصری ص ۲۸۹ : تاو ونه . ۲ ـ « چ » : قیس . ۳ ـ « ا » افزوده : که آنرا (قدری سفید) خوانند . ٤ ـ «ا» : باهردر ؛ «نج» : دیه بورون، تابشر ، ثایزد ، ماهر . ٥ ـ جای کلمه در «ا» سفیدست . ٦ ـ « ا » : مح ل . ۷ ـ « ا » : ل ها . ۸ ـ « چ » « ا » : حفرك . (متن از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۷ است) . ۹ ـ « نج » : شکنوان ، شتکران . ۱۰ ـ «نج» : (فارسنامهٔ ابن البلخی ص ۲٦) . ۱۱ ـ «چ» : نردبان .

وبر آنجا[1] صورت براق مصطفی (صلعم) کرده‌اند ، رویش برشکل[2] آدمی باریش مجعّد و تاج برسر و دست وپا و دم برصفت گاو . و صورت جمشید بشکلی[3] سخت زیبا کرده بودند . ودر آن کوه گرمابه‌یی ازسنگ کنده‌اند چنانکه آب گرمش ازچشمه زاینده است و بآتش محتاج نمیشود[4] و بر سر آن کوه دخمه های عظیم بوده است که عوام آنرا زندان باد گفتندی . بوقت ظهور اسلام چون اهل اصطخر چند نوبت خلاف عهد کردند و غدر اندیشیدند مسلمانان در آنجا قتل و خرابی عظیم کردند و در عهد صمصام‌الدولهٔ دیلمی امیر قتلمش لشکر کشید و آنرا بکلّی خراب گردانید و بقدر دیهی مختصر ماند . درمیان خرابه های عمارت جمشیدی توتیای هندی‌یابند که چشم‌را مفید بود وکس نداند که آن توتیا از کجاست و در آنجا چون[5] افتاده واکنون مردم ستونهایی که در آن عمارت مانده چهل منار میخوانند . و درمجمع ارباب الملك گوید که آن ستونها از عمارت خانهٔ همای بنت بهمن است و در صورالاقالیم آمده که آن ستونها ازمسجد سلیمان پیغمبر (عم) بوده است وشاید که خانهٔ جمشید را سلیمان پیغمبر (عم) با[6] مسجد کرده باشد وهمای خانه کرده وهرسه روایت درست بود . وچون عرصهٔ اصطخر طویل و عریض بود بعضی از مواضع که اکنون مرودشت میخوانند داخل آن عرصه بوده است . ارتفاعاتش غلّه و انگور بهتر بود و از میوه‌هایش سیب شیرین خوب میباشد .

ابرج[7] ـ دیهی بزرگست درپایان کوهی افتاده است و آن کوه[8] پناه ایشانست چه تمامت خانه ها[9] در آن کوه کنده‌اند و آبشان هم از آن کوه فرود میآید .

ابرقوه ـ ازاقلیم سیم است در اوّل درپایان کوهی ساخته بوده‌اند و «بر کوه» میگفتندی وبعداز آن در[10] صحرایی که‌اکنونست این شهر کردند . شهری کوچکست

١ – «ج» : بر آنجا هر یك . ٢– «ج» : بشکل . ٣ – «ج»: بشکل . ٤–«ج» : نمیشده .
٥ – «ج» : و چون در آنجا . ٦– «با» زائد می نماید. ٧– «نج» «ا» : ابرج . (فارسنامهٔ ناصری ص ١٧٠ ، دشتك امروزی) (نج) و (بفرهنگ جغرافیایی ایران ج٧ نیز نگاه کنید) .
٨ – «ج» : وکوه . ٩ – «ج» : تمامت آن خانه ها . ١٠ – «ج» : بر .

وهوای معتدل دارد و آبش هم از کاریزست وهم از رود . غلّه و پنبه نیکو می باشد[۱] مردمش اکثر پیشه‌ور باشند و بطاعت و عبادت مشغول . واز مزارات[۲] اکابر در آنجا طاوس‌الحرمین است و آن تربت را خاصیتی هست که اگر مسقف میگردانند خراب میشود تابمرتبه‌ییکه سایه بان کرباس نیز نمیپذیرد و گویند که در ابرقوه جهودی چهل روز اگر بماند نماند[۳] وبدین سبب جهود در آنجا نیست واگر از جای دیگر بمهمّی بدان موضع روند کمتر ازچهل روز معاودت کنند . ومواضع بسیارازتوابع ابرقوه است و ازجمله دیه فراغه[٤] و در آنجا سروی است که در جهان شهرتی عظیم دارد چنانکه در عهدکیانیان سروکشمیر وبلخ شهرتی داشته ، واکنون این از آن بلندتر و بزرگترست و درخت سرو در ایران زمین مثل آن نیست . حقوق دیوانی ابرقوه و ولایتش صدوچهل هزار وچهارصد دینارست .

اسفیدان و قهستان[٥] ـ اسفیدان شهرکی کوچکست وحصاری دارد وقهستان[٦] دیهی بزرگ وهردو سردسیرند ودرکوه آنجا غاری[۷] عظیم ومحکم است که ایشانرا درایام مخوف پناه باشد .

اقلید و سرمق و ارخمان[۸] ـ اقلیدشهری کوچکست وحصاری دارد وهوایش معتدلست و آب روان دارد و درو از همه نوعی میوه هست وغلّه بوم . وسرمق هم شهری کوچکست و در همه حال مانند اقلید اما زرد آلوی سرمق بغایت نیکو و شیرین باشد و از آن[۹] خشك کرده ببسیار ولایات برند و مواضع بسیار از توابع سرمق و اقلید و ارخمان[۸] است .

---

۱ ـ «چ» : می آید . ۲ ـ «چ» : مزار . ۳ ـ (نماند = بمیرد) . ٤ ـ «چ» : مراغه (متن از فرهنگ جغرافیایی ج ۱۰ است و «نچ» با اشاره به جهان نامه ص ۲٦٦) . ٥ ـ «نچ» : (جهان‌نامه ص ۲٦٦) و قمسان ، اسفنداں ، قمتاں . (فارسنامهٔ ناصری ص۲۲۱) : اسفدران ؛ در «ا» کلمهٔ دوم نیست . ٦ ـ «ا» : قمستان . ۷ ـ «ا» : تنگی . ۸ ـ «چ» : ارجمان ؛ «نچ» : ازجان ، ارجان ؛ «ا» : ارجان . (متن از اصطخری ص ۱۰۱ ومعجم‌البلدان است) و (فارسنامهٔ ناصری ص۱٦۹ ، ۱۷۱ ، ۲۹۱) . ۹ ـ «چ» : و آنرا .

بوان و مروست[1] ــ بوان شهری کوچکست وغلّه بوم ومیوه‌روی و هوای معتدل وآب روان دارد . و مروست[1] دیهی بزرگست وهمان صفات دارد .

بیضا ــ شهری کوچکست و تربت سفید دارد و بدان سبب بیضا خوانند گشتاسف بن لهراسب کیانی ساخت . هوای معتدل وآب روان دارد وغله‌بوم و میوه رویست . و مواضع بسیار از توابع بیضاست . و مرغزاری دارد ده فرسنگ در ده فرسنگ . و از بیضا علمای متبحّر خاسته اند چون قاضی ناصر الدین ابو سعید عبدالله بن محمدبن علی البیضایی صاحب تفسیر قاضی ، ودیگر اکابر .

خبرز و آباده و سروات[2] ــ خبرز شهری کوچکست و هوای معتدل و آب روان دارد . غلّه ومیوه بسیاربود[3] . وآباده هم شهرکی کوچکست باقلعهٔ استوار و هوای معتدل دارد وآبش ازفیض رود کر است . ودرآنجا غله و انگور بسیار بود و مواضع بیشمار از توابع آنجاست . حقوق دیوانیش بیست و پنجهزار و پانصد دینارست .

خبرك و قالی[4] ــ دیهی است بحدود مرغزار قالی میوه اندك دارد و غلات فراوان .

خرمه[5] ــ خرمه شهرکی[6] خوشست وقلعهٔ‌محکم دارد . هوایش معتدلست وآب روان ومیوه وغلّه بسیار[7] دارد .

---

۱ ــ «نج» «ا» : مروشت ، مرودشت (فارسنامهٔ ناصری ص ۱۸۱ و ۳۰۱ واصطخری ص ۱۰۲) . ۲ ــ «ا» : حریر ، . . . سروار ؛ «نج» : حریر ، جبریر ، مریر (فارسنامهٔ ناصری ص۱۷۳): سبزوار ؛ سرداب ، سردارب ،سروات (اصطخری ص۱۰۳ ابن‌حوقل ص۱۸۲) (کلمهٔ اول ظاهراً خبریز است اما سومی معلوم نیست) . ۳ ــ شرح خبرز در « ا » نیست . ٤ ــ «ا» : حرك و قالی ؛ «نج» : خیری ، میرك ، خرك ، چیرك ، وقالی ، حیدك (فارسنامهٔ ناصری ص ۱۷٤ و ۳۰۰) : خفرك . (قالی معلوم نیست) . ۵ ــ «ا» : حرمه ؛ « نج » : (فارسنامهٔ ناصری ص۲۵۷) و (فرهنگ جغرافیایی ج ۷) : خرامه . ٦ ــ « ج » : شهری . ۷ ــ «ج»: آبش . . . ومیوه دارد وغله نیز .

دامجرد[1] ـ ناحیتیست بر کنار آب کر وبندی بر آن آب بسته بودند تادیهها را آب میدادند چون خرابی بحال بند راه یافت آن ولایت مستأصل گشت اتابك جاولی آن بندرا عمارت کرد و آن ولایت بازمعمور شد وقصبهٔ مایین[2] شهرستان آن عملست. حقوق دیوانیش پنجاه و دوهزار وپانصد دینارست.

صاهك و هرات[3] ـ دوشهر کوچکست وهوایی معتدل دارند. درصاهك معدن پولادست. حاصلش غلّهومیوه بود.

قطره[4] ـ شهر کیست و هوایی معتدل و آب روان دارد و غلّه و میوه درو باشد و درو معدن آهن است.

قمشه[5] ـ در ماقبل آنرا ازملك عراق شمرده اند و سرحد عراق وفارس‌است و قولنجان[6] قلعهٔ گلین است و چند موضع توابع دارد و از اعمال قومشه است. هوایش نزدیك است بهوای اصفهان و آبش ازقنوات وحاصلش غلّه و میوه و انگور بود. طبع و خوی مردمش مانند اصفهان. و در آنجا پیوسته رسم دو هوایی بود.

کامفیروز[7] ـ ناحیتیست بر کنار آب کر و در آن حدود بیشهٔ عظیم و در آن بیشه شیر بسیار بود وسخت بقوّت باشند[8].

کربال[9] علیا و سفلی ـ هردو از رود کر آب میخورند، علیا از بند امیر که عضد الدولهٔ دیلمی ساخت، و سفلی از بند قصار[10] که اتابك جاولی تجدید عمارتش کرد.

کمین و فاروق[11] ـ دوشهرست وتوابع بسیار دارد وهوای معتدل و آب روان

---

۱ ـ (فارسنامهٔ ناصری ص ۲۱٤؟) (نج). ۲ ـ «ا» : مابین. ۳ ـ «ا» : صاهه وهراه ؛ «نج»: هراه (چاهك امروزی . فارسنامهٔ ناصری ص ۱۸۱ و ۳۰۱). ٤ ـ (فارسنامهٔ ناصری ص۳۰۳) قطرو (فرهنگ جغرافیایی ج۷ : قطرویه). ٥ ـ « نج » «ا»: قومشه. ٦ ـ «ا»: مولجان .(؟). ۷ ـ «ا»: کامفروز ؛ (فارسنامهٔ ناصری ص۲٥٦) (نج). ۸ـ کلمه در « ا » نیست. ۹ ـ « ا » : کرمال ؛ (فارسنامهٔ ناصری ص ۲٦۰ و ۳۰۰) (نج). ۱۰ ـ « ا » : قصار. ۱۱ ـ « ا » : کمین و فارون ؛ (فارسنامهٔ ناصری ص ۲٦۰ و ۳۰۰) (نج).

ودرو[۱] غلّه و میوه بسیار بود ودر آن حدود نخچیر بسیارست.

کورد و کلار[۲] - کورد شهر کیست و کلار دیهی بزرگ وناحیتی با آن میرود وجمله غله بوم است وهوای سرد دارد.

مایین[۳] - شهر کیست درمیان کوهستان برراه کوشك زرد[۴] و هوایش معتدل و بسردی مایلست، آب روان داردو حاصلش غلّه‌ومیوه. ومردم آنجا بیشتر دزدباشند و آنجا مزار شیخ گل اندام است و در پای گریوهٔ مایین[۳] مزار امامزاده اسمعیل‌بن موسی‌الکاظمست و آن شهرك قصبهٔ عمل را مجردست.

یزد خواست و ده گردو[۵] - دو ده اند و چند دیه دیگر چون سروستان[۶] و آباده و غیر آن از توابع آن و همه سرد سیرست و غلّه بوم و جز جوز هیچ میوه ندارد.

دیه مورد و رادان[۷] - دو دیه است بنزدیك هرات[۸] هوای سرد دارد و مورد بسیار باشد وغلّه فراوان دارد و چند دیه[۹] دیگر ازتوابع آنست.

کورهٔ دارابجرد - بداراب بن بهمن بن اسفندیار کیانی منسوب است وولایتی که اکنون شبانکاره میخوانند و علی‌حده بابی در ذکرش خواهد آمد اکثر از این کوره بوده است. آنچه ازاین کوره ازفارس می‌شمارند یادکنیم:

جهرم - شهری وسطست. بهمن‌بن اسفندیار ساخت ومواضع بسیار از توابع آنجاست. هوای گرم دارد و در آن ولایت غلّه و میوه وپنبه بود و آب روان و کاریز

---

۱ - کلمه از «ا» است. ۲ - شاید: کورده و کلار. (فرهنگ جغرافیایی ج۷). ۳- «ا»: مانین، مابین (؟). ۴- (درفرهنگ جغرافیایی ج ۷: کوشك زر). ۵ - «ا» ندارد، شرح آنرا نیز؛ «نج» (فارسنامهٔ ابن‌البلخی ص ۲۱): دیه‌گرز؛ (فارسنامهٔ ناصری ص۲۲۰)؛ یزدخاص. ٦ - «نج»: حورستان. (اصطخری ص۱۰۳). صروستان. (فارسنامهٔ ناصری ص۱٦۳): شولکستان. ۷ - «ا»: ارادان. ۸ - «ا»: هوان؛ «نج»: هوان و ارادان (نگاه‌کنید به اصطخری ص ۱۰۲ ومقدسی ص۴۵۷). ۹ - «ج»: دیهی.

دارد و در آن حدود قلعهٔ محکم است آنرا خورسه[1] خوانند.

جویم ابی‌احمد ـ از ولایت ایراهستان[2] است و ولایت ایراهستان[2] از کورهٔ اردشیر خوره است وحومهٔ آنرا کوره رود خوانند. گرمسیرست و آبش از کاریز و چاه بود. حاصلش غله وخرما بود ودر آن ولایت قلعه‌ییست سمیران[3] خوانند. اهل آنجا سلاح ورز باشند وپیاده رو و دزد و راهزن.

فسا ـ از اقلیم سیم است[4]. طولش از جزایر خالدات «فج نه» وعرض‌ازخط استوا «ك». دراول‌فسابن‌طهموث‌دیوبند ساخته‌بود، خراب شد، گشتاسف بن‌لهراسب کیانی تجدید عمارتش کرد و نبیره‌اش بهرام بن اسفندیار باتمام رسانید ساسان نام کرد و در اول مثلث بود بعهد حجاج بن‌یوسف ثقفی، عاملش آزاد مرد، * بفرمان او آنرا از آن شکل بگردانید و تجدید عمارت[5] کرد. چون از شبانکاریان خرابی یافت اتابك جاولی باز معمور گردانید. شهری سخت بزرگ بوده است و اعمال و نواحی بسیار دارد و هوایش گرمسیرست و آبش از قنوات و هیچ آب روان ندارد و درو[6] میوهٔ گرمسیری و سردسیری نیز باشد از نواحیش شق[7] رودبار و میشکانات[8] گرمسیرست وغله بوم و دیگر نواحی بسیار دارد که همه را ذکر کردن دراز کشد.

کورهٔ شاپورخوره ـ این کوره بشاپوربن اردشیر بابگان مشهورست ودراول شهر بزرگش بشاور[9] بوده است و اکنون کازرون است.

کازرون ـ ازاقلیم سیم است. طولش ازجزایر خالدات «فز» وعرض ازخط

---

۱ ـ «ا»: خرشه؛ «نج»: خرشه، خروشه. (؟). ۲ ـ «ا»: انراهستان؛ «نج»: ابراهستان، انراهستان. ۳ ـ «ا» «نج»: شمیران. (؟). ٤ ـ ازاینجا تاعلامت ستاره * در «ا» نیست. ٥ ـ «ج»: عمارتش. ٦ ـ کلمه از «ا» است. ۷ ـ «ا»: سق. ۸ ـ «ا»: هشکابات؛ «نج»: بیشکانات، میشان. (نگاه کنید به اصطخری ص ۱۰۹ یادداشت e ومقدسی ص٤۲۲ مسکانات). ۹ ـ «ا»: تشاور؛ «نج»: نشاور.

استوا « کط یط » . دراصل سه دیه بوده است : نورد و دریست و راهبان[1] . طهمورث دیوبند ساخته . چون شاپور بن اردشیر بابگان بشاور[2] بساخت آنرا ازتوابع بشاور[2] کرد تا فیروزبن بهرام بن یزدگرد بن بهرام گور آنرا شهری گردانید و پسرش قباد بر آن عمارات افزود ، شهری معظّم شد و چون در اصل سه دیه بوده اکنون نیز عمارات متفرق بود و درو کوشکهای محکم و معتبر که هریك همسر قلعه یی باشد و هوایش گرمست و آبش از سه کاریز که بدان دیهها منسوبست و اعتماد بر باران دارند . و میوهاشان نارنج وترنج و لیمو و انواع میوه های گرمسیری باشد و درو نوعی خرماست آنرا جیلان[3] خوانند ، مثلش در جهان نیست . و آنجا پنبه بسیار بود و قماش کرباسین ازکازرون بهمه اطراف برند و سخت بسیار بود واندکی کتان نیز باشد و قماش آنجا اگر جز بآب کاریز راهبان شویند طراوت نپذیرد . ومردم آنجا شافعی[4] مذهب‌اند . ودر آنجا مزار شیخ ابواسحق بن ابراهیم بن شهریار کازرونی رحمه‌الله است وآن حریمی شده است ودیگر مزارات اکابر بسیارست که ذکرشان تطویلی دارد ونواحی بسیار ازتوابع کازرون است .

بشاور[5] ـ از اقلیم سیم است . طولش از جزایر خالدات « فویه »[6] و عرض از خط استوا « ك »[7] طهمورث دیوبند ساخت و دین‌دلا[8] خواند . اسکندر رومی بوقت فتح فارس آنرا بکلی خراب گردانید شاپور بن اردشیر بابگان از نو عمارت کرد و بشاپور[9] خواند بنام خود واصل آن بناء شاپور است و بمرور ایّام از ادغام حروف بشاور[10] شد . هوایش گرمست[11] و شمالش بسته وبدین سبب متعفنست وآبش ازرود

۱-«ا»: مورد ودرست و راهیان؛ «نج»: دورد ، دربست ، دویست ، راهیان ، راهیبان، رمبان، راهشان ؛ «ج» : نودر...(کلمهٔ دوم وسوم معلوم نیست). ۲- «ا» : نشاور. ۳- «ا» :حملاں ؛ «نج»: خسلان ، خلان ، عیلان . ٤ ـ « ا » : سنی شافعی . ٥ ـ «ا» : نشاور ؛ «نج» : نشاور، نیشابور . ٦ ـ «ا» : فوله . ۷ ـ «ا» : له ها . ۸ ـ «نج» : دین‌دار . ۹ ـ «ا» : نشابور . ۱۰ ـ «ا» : نساور . ۱۱ ـ «ج» : کرمسیر است .

بزرگ که بدین شهر باز خوانند. حاصلش غلّه و برنج و خرما و ترنج و نارنج و لیمو و انواع میوه های خوب گرمسیری بود و آنجا قیمتی زیادت ندارد و آینده و رونده را از خوردن آن باز ندارند و مشمومات چون نیلوفر و بنفشه و یاسمین و نرگس بسیار بود و ابریشم نیز خیزد و مردم آنجا شافعی مذهبند. و برظاهر بشاور[1] شکل مردی سیاه است، بهیکل بزرگتر ازمردی، بعضی[2] گویند طلسمی است و برخی گویند مردی بوده که خدای تعالی او را سنگ گردانیده، شاهان آن ولایت او را معزّز و مکرّم دارند وبزیارت او[3] روند و درو روغن مالند.

انبوران و باشت قوطا[4] ـ انبوران شهر کیست بحدود نوبنجان[5] و از آنجا چندی از اهل فضل خاسته اند. هوایش معتدل است و آب روان دارد. باشت‌قوطا ناحیتی است در کوهستان و سردسیرست. حاصلش غلّه و اندك میوه باشد[6].

بلاد شاپور[7] ـ ناحیتی چندست مابین فارس و خوزستان و هوایش معتدل و بگرمی مایل و آب روان بسیار دارد و اکثر خرابست.

تیرمردان و خوبذان[8] ـ دو ناحیتست ودیههای بزرگ دارد ودرمیان‌شکستها وشیب وبالاهای خاکینست. وهوایش سرد سیرست باعتدال مایل و درو درختستان و انواع میوه هاست و خصوص جوز بی مر[9] باشد. و اکثر غلهٔ ایشان دیمی باشد و اندکی آبی و درآن ولایت نخچیر نیکو بود[10] ومردم آنجا سلاح‌ورز باشندودزد وشبرو چنانکه در یکشب قریب بیست فرسنگ راه بروند.

جبل جیلویه[11] ـ ولایات بسیارست وقهستان ونواحی فراوان داردو بالرستان

۱- «ا» : نشاور. ۲ - کلمه در «ا» نیست. ۳ - «ج» : بزیارتش. ٤ - «ا» : ماهوران و ماشت‌قوطا ؛ «نج»: ماشت‌قوطا (فارسنامهٔ ناصری ص ۲۷۱ اصطخری ص ۱۱۰) (در معجم‌البلدان هیچیك نیست). ٥ - «ا» : لوسحان ، ٦ - «ج» : اندك میوه دارد. ۷ - «نج» : (فارسنامهٔ ناصری ص ۲٦٦ . مقدسی ص ٤۲۲ و اصطخری ص ۱۱۳). ۸ - «ج» : . . . جویکان ؛ «ا» : مرمردان و خویکان ؛ «نج» : خوبکان (فارسنامهٔ ناصری ص ۳۰۳ و ۳۰٤ و اصطخری ص ۱۱۰). ۹ - «ج» : که بسیار. ۱۰ - «ج» : باشد. ۱۱ - در «ا» نیست ؛ (فارسنامهٔ ناصری ص ۲٦۲) (نج) (مراد کهگیلویه است).

پیوسته است و هوایش سرد سیرست و آب روان بسیار دارد[۱] و درختان بیشمار و میوهٔ بسیار دارد وشکارگاههاش نیکوست[۲] و مردم آنجا سنّی شافعی باشند[۳].

جره[٤] ـ شهرکی کوچکست ، درتلفّظ گره خوانند ، در زیر شیرازست وبند امیرکه از عمارات عالیهٔ جهان است در بالای شیرازست و[۵] درین معنی گفته اند :

بیت

از خطهٔ شیراز گشایش مطلب　　کز زیر گره دارد و ازبالا بند .

هوایش گرمسیرست وآبش از رودی که بدان شهر منسوبست . حاصلش غلّه وخرما بود و مردم آنجا بیشتر سلاح ورز باشند و موضعی[٦] چند ازتوابع آنجاست .

جنبذ ملغان[۷] ـ شهرکی کوچکست وناحیتی پول بولوست[۸](؟) و هوایش گرم است و آب روان دارد . حاصلش غلّه و میوه و مشمومات بود و در آنجا قلعه‌یی حصین است .

خشت و کمارج[۹] ـ دوشهرنددرمیان کوهستان . گرمسیرست وآب‌روان‌دارند وجز درخت خرما هیچ میوهٔ دیگر نبود غلّه اش هم دیمی و هم آبی باشد و مردم آنجا بیشتر[۱۰] سلاح‌ورز باشند و دزدی و راهزنی کنند .

خلاّر[۱۱] ـ دیهی بزرگست‌وچشمهٔ کوچك دارد وسنگ آسیای[۱۲] اکثرولایات فارس از آنجا برند و ایشانرا غیر ازآن حاصلی دیگر نبود[۱۳] عجب آنکه ایشان‌را ازکم‌آبی آسیا نیست[۱٤] وبجهت آرد کردن بدیگر مواضع روند .

---

۱ ـ «ج» : آبش بسیار . ۲ ـ «ج» : شکارگاههای نیکو دارد . ۳ ـ «ج» : شافعی مذهب و سنی اند . ٤ ـ اشفایقان امروزی (فارسنـامهٔ ناصری ص ۱۸۵) (نچ) .

۵ ـ «ج» : شیراز . ٦ ـ «ج» : موضع . ۷ ـ «ج» : گنبد ملغان ؛ «نچ» : جندبلغان .

۸ ـ «نچ» : بول لولو ؛ «ا» سه کلمهٔ اخیررا ندارد . ۹ ـ (فارسنامهٔ ناصری ص۱۹۵) (نچ).

۱۰ـ کلمه از «ا» است . ۱۱ـ (فارسنامهٔ ناصری ص۱۹۱) (نچ) (فرهنگ جغرافیایی ج۷) .

۱۲ ـ «ج» : آسیا از . ۱۳ ـ «ج» : نیست . ۱٤ ـ «ج» : ایشان از . . . ندارند .

خمایجان و دیه علی[۱] ـ دو ناحیتست و هوای سرد سیر دارد و درخت جوز و انار نیز باشد و از آنجا عسل[۲] فراوان خیزد و نخچیرگاهست و مردم آنجا سلاح‌ورز باشند و بعضی مکاری[۳].

سیمسخت[٤] ـ ناحیتی سرد سیرست و درخت و آبهای روان دارد. حاصلش غلّه واندکی میوه باشد.

چرام و بازرنگ[٥] ـ دو ناحیتست میان ریز و سمیرم[٦] لرستان وهوایش بغایت سردسیرست. وآبش از آن کوهها که اکثر اوقات از برف خالی نبود وراههای سخت و دشخوار بود و آب روانش بسیارست و نخجیرش نیکو باشد و مردم آنجا بیشتر مکاری[۷] باشند.

غندجان[۸] ـ در تلفّظ دشت بارین[۹] گویند. شهری کوچکست و گرمسیر و یك چشمهٔ کوچك دارد و آب چاهش شور باشد. وغلهٔ آنجا[۳] دیمی باشد[۳] و مردم آنجا بیشتر کفشگر وجولاه باشند. واز آنجا اهل فضل خاسته اند.

نوبنجان[۱۰] و شعب بوان ـ نوبنجان[۱۱] در تلفّظ نوبندگان است[۱۲]. از اقلیم سیم است. طولش ازجزایر خالدات «فویه» وعرض ازخط استوا «لـ»[۱۳]. شاپور بن اردشیر بابگان[۱٤] ساخت. شهری بزرگ بوده است ودرایام فترت ابوسعد کازرونی

---

۱ ـ «ا» : حمامحان ود‌ه‌علی ؛ «نج» : دیه علا (فارسنامهٔ ناصری ص۱۷۲ واصطخری ص ۱۱۱) . ۲ ـ «ج» : عسل نیز . ۳ـ دو کلمهٔ اخیر در «ا» نیست . ٤ـ «ا»: سحت؛ «نج»: سیسحت ، سیمتحت ، سلحت ، سلیحت ، سبحت ،نیل‌سحت . (؟). ٥ـ «ا» (بخطجدید) : وان‌مکآن ؛ «نج» : (نگاه کنید بیاقوت ج۲ ص٤٥ : صرام (معرب‌چرام) اصطخری ص۱۱۲ حریم و بازونك) .(کلمهٔ‌دوم‌معلوم‌نیست). ٦ـ «ج» : زیز...؛«نج»:رود ، ویر؛ «ا» : دیر وشمرم. (؟). ۷ـ «ج» :شکاری . ۸ـ«ا» : عندجان . ۹ـ «ا» : دست نادی ؛ تاری یا دشت باری . جمیلهٔ امروزی (فارسنامهٔ ناصری ص۱۹٥) .(بمعجم‌البلدان ذیل‌غندجان نیز بنگرید) . ۱۰ ـ «ا» : لوسحان ؛ « نج » : (فارسنامهٔ ناصری ص ۳۰۳) (نج) . ۱۱ - « ا » : لوهیجان ران : ۱۲- «ا» : خوانند . ۱۳- « ا » : ل ها . ۱٤ ـ چهار کلمهٔ اخیر در «ا» نیست .

آنرا چنان خراب گردانید که مأوای دد ودام شد ، اتابك جاولی آنرا باحال عمارت آورد . هوایش گرمسیرست و از همه نوع درو میوه‌ها و مشمومات باشد اهل آنجا ممیّز وبصلاح نزدیك باشند آبش ازکوههایی که‌در حدود آنست و شعب بوان از مشاهیر متنزّهات جهان است ، دره‌ییست در میان دوکوه طولش سه فرسنگ و نیم در عرض یك فرسنگ و نیم ، همه درختستانست بانواع میوه ها و هوایی در غایت خوشی و اعتدال و در آنجا دیههای فراوان و در میان دره رودی بزرگ روانست و برهردوطرف سر آن کوهها اکثر اوقات ازبرف خالی نبود و درین عرصهٔمذکور قطعاً از کثرت درختستان آفتاب بر زمین نتابد و چشمه سارهاش بسیار و آبهاش[1] زلالست وحکما گفته‌اندکه : من محاسن الدنیا اربعة : غوطة دمشق وسغد سمرقند وشعب‌بوان ومرج‌شیدان[2] . و ازین چهارموضع ، دو موضع شعب‌بوان ومرج‌شیدان[2] ازحساب ملك فارس است . ونوبنجانرا[3] دیگر نواحی و توابع است هم سهلی و هم جبلی وقلعهٔ سفید دز بر یك فرسنگی[4] آن شهرست و در ولایات نوبنجان[3] نخچیر بی‌اندازه بود .

کورهٔ قبادخوره ـ بقبادبن فیروز پدرانوشروان عادل[5] منسوب است و دراین کوره سه‌شهرست[6] :

ارّجان[7] ـ در تلفّظ ارغان میخوانند . از اقلیم سیم است . طولش از جزایر خالدات « فوك » و عرض از خط استوا « ك یه » . قبادبن فیروز ساسانی ساخت در اوّل شهری بزرگ بوده است با توابع و نواحی بسیار[8] بروزگار استیلای ملاحده لعنهم‌الله‌خرابی تمام بحال ایشان راه یافت . هوایش گرمسیر عظیم است وآبش‌ازرود طاب که درمیان آن ولایت میگذرد و بر آن آب پولی ساخته اند آنرا پول ثکان[9]

۱- «ا» : آب . ۲- «ا» : شدان . (نهرا بلته را نیز گفته اند بجای این). ۳- «ا» : لوسحان .
٤-«ج»: سفیددو سریك فرسنگ . ٥-کلمه در «ا» نیست. ٦- چهار کلمهٔ اخیردر «ا» نیست .
۷ - «ا» : اربان . ۸ - کلمه از «ا» است . ۹ - «ا» : مکان ؛ «نج» : مکان ، یگان .

خوانند و آن زمین را ریعی نیکوست و ازهمه نوع میوه ها باشد وخرما بسیار بود وآنجا انار ملیسی[۱] سخت نیکو باشد و مشمومات خوب بود. و در آن حدود قلاعی است چون قلعهٔ طیغور[۲] و دزکلات. وخرابی آن شهر از ساکنان آن قلعه‌ها بوده است و مردم ارّجان[۳] بیشتر مصلح و بخویشتن مشغول باشند.

بوستانك - بر سرحدّ فارس و خوزستان است و از اکابر شیخ ابوالحسن شیرازی، مشهور به پرسه دار[٤]، بارّجان[٥] آسوده است.

ریصهر[٦] - پارسیان آنرا ریشهر خوانند و بر بیان[۷] معروف است. لهراسب کیانی ساخت و شاپور بن اردشیر بابکان تجدید عمارتش کرد. شهری وسطست بر کنار دریای فارس وهوایی بغایت گرم و متعفن دارد و بتابستان اهل آنجا آرد[۸] حبّ البلوط[۹] بندند و الاّ از کثرت عرق مجروح گردند. حاصلش خرما و کتّان ریشهری بود و اکثر مردم آنجا تجارت دریا کنند و درایشان هیچ مردم فضول نبود بلکه زبون دیگران باشند[۱۰] و از آنجا بدزکلات یك فرسنگ است و بتابستان بیشتر مردم آنجا بقلعه‌ها روند از بهر خوشی هوا[٤].

خبس و فرزك و هندیجان[۱۱] - این نواحی میان ارّجان[۲] و دیگر اعمال فارس است و خبس بارگاه[۱۲] است و این ولایات در آب و هوا مانند ارّجان است.

۱- «ج»: میلسی. (شاید: ملس). ۲- «ا»: اطنبور؛ «نج»: طبتور، طیفور، طبنور، طنیور. (؟). ۳- «ا»: ارغان. ٤ - سه کلمهٔ اخیر در «ا» نیست. ٥ - «ا»: بازرجان. ٦ - «ا»: ویصمر؛ «نج»: ریصمیر، ریصمر. ۷ - «ا»: سرتمان؛ «نج»: بریتان، برتیان، برتبان، برنبان. (؟). ۸-«ا»: آهین؛ «نج»: آبشی، انشین، اهنین، جفت بلوط، بلوط، آس درخت. در نسخهٔ B . m . ms . or 16737 این جمله چنین است: اهل آنجا کتان پوشند والا ازکثرت گرما بدن ایشان مجروح گردد. (درفارسنامهٔ ابن البلخی f . 78a آمده): هوا آن گرمسیری است بغایت چنانك بتابستان خصیه جفت بلوط گیرند و اگر نه ویش شود از عظیمی کی عرق و گرمی در آن کار کند و پیراهنها بر تن ایشان بیفزاید ودراز گردد ۹- ازاینجا چیزی افتاده است. ۱۰ - «ج»: باشد. ۱۱-«ا»: حلس وحرزیل وممدیحان؛ «نج»: خنس، حیس، جیس، حبس، نزربل، فرزیل (کلمهٔ اول و دوم معلوم نیست). ۱۲ - «ج»: بازگاه.

جنابا[۱] ـ جنابا بن طهمورث دیوبند ساخت. پارسیان آنرا گنبه[۲] خوانند یعنی آب گنده. و موضعی را که چنین نامی باشد بشرحی دیگر محتاج نبود[۳] و چهارده یه از اعمال آنجاست وشهری است بر کنار دریا.

جلادجان و نیو و دیر[٤] ـ ازاعمال ارّجان است وبآب وهوا و محصول مانند آن و بتکرار محتاج نیست وموضعی چند از اعمال آنجاست.

مهروبان[٥] ـ پارسیان[٦] ماهی روبان خوانند. شهری است بر کنار دریا چنانکه موج دریا بر کنارش میزند و موضعی چند[۷] دیگر از توابع آنست. هوایی گرم و متعفّن دارد امّا مشرعهٔ دریاست چنانکه هر که از راه فارس براه خوزستان بدریا رود و آنکه از بصره وخوزستان بدریا رود عبور شان بر آنجا بود. و آنجا جز خرما هیچ[۸] میوهٔ دیگر نبود حاصلش اکثر ازکشتیها باشدو آنجا گوسفند کمترست، اما بز بسیارست. مؤلف فارس‌نامه گوید[۹] که از یك بز هشتاد رطل شیر دوشیده‌اند وهم بذر کتّان آنجا بسیارست وبدیگر ولایات نیز میبرند[۱۰].

سینیز[۱۱] ـ شهرکی است[۱۲] بر کنار دریا وحصارکی دارد و درخت خرما بود وهوایش گرم و متعفن است و حاصلش کتّان و روغن چراغ باشد اما کتّانش را داشتی[۱۳] نباشد واهل آنجا سلیم وزبون باشند.

و درین پنج کورهٔ مذکوره قلاع و مرغزار ها بسیارست[۱٤] آنچه معتبرست یاد کنیم:

۱ـ «ا» : خنابا. (ظاهراً جنابة ، معجم البلدان). ۲ ـ « ا » : کینه ؛ « نج » : کنداب ، کنفه. ۳ ـ «ا» : نیست. ٤ ـ «ا» : خلامادجان (و بقیه را ندارد) ؛ « نج » : جلاجان ، خلادخان ، هوردین ، هودی ، هودوین. (کلمهٔ اول ودوم معلوم نیست و برای کلمهٔ سوم بفرهنگ جغرافیایی ج ۷ بنگرید). ٥ ـ «ا» : مهرویان ؛ « نج » : مهرویان ، ماهی روان.
٦- «ج»: پارسی. ۷- «ج» : وچندموضع. ۸- کلمه از «ا» است. ۹- «ا» : گفته‌است.
۱۰ - «نج» : در فارسنامهٔ ابن‌البلخی (f. 79 a) جمله چنین است : وگوسفندان آنجا بیشتر بز باشند و بزغاله پرورند و همچنانك ببصره ومیگویند بزغاله تاهشتاد رطل وصد رطل برسدو بیشتر نیز و بزر و کتان بسیار باشد چنانك بهمه‌جای ببرند. ۱۱ ـ «ا» : ممسر. ۱۲ ـ «ج»: شهرکی. ۱۳ ـ (داشت = دوام؟). ۱٤ـ «ا» : مرغزارهای خوبست.

قلاع : اکنون شانزده قلعهٔ معروف است و مشهور و در زمان ماقبل هفتاد و چند قلعه در ملك فارس بود چون فارسیان با سلاجقه نافرمانی کردند و سلاجقه اتابك جاولی را بفتح آن دیار فرستادند و او بقهر و جبر اکثر قلاع آنجا خراب کرد و بعضی که بمطاوعت درآمدند برقرار بگذاشت و نگهبانان نشاند اکنون از آن قلاع آنچه مشهورست اینست :

قلعهٔ اسفید دز[1] ـ در فارس‌نامه آمده که آن قلعه درقدیم آبادان بوده است و ازقدمت بانی آن معلوم نشده وسالهای دراز خراب مانده و در اوایل‌عهدسلاجقه ابونصر تیرمردانی آنرا باحال عمارت آورد و آن قلعه برکوهیست که دورش بیست فرسنگست و با هیچ کوه پیوسته نیست وجز یك راه ندارد و بر سر کوه زمین نرم و هموار وچشمه‌های آب خوش و باغات ومیوه و اندکی زراعت دارد و درآن‌زمین چاه بسیار فرو برود[2] و آب خوش‌دهد و هوایی معتدل دارد و در زیر قلعه دزکی[3] است آنرا نشناك[4] خوانند و حصاری محکم دارد و پیرامن آن کوه میدان فراخ و نخجیر گاهی نیکوست وعیب‌آن قلعه جز آن نیست‌که بمردم بسیار نگاه بایدداشت و چون پادشاه مستقیم‌الدّوله قصد آن‌کند تسلیم اولی باشد[5] .

قلعهٔ اصطخر ـ در فارس نامه‌گوید درآن ملك هیچ قلعه ازآن قدیمتر نیست و هر استحکامی که جهت قلاع ممکن بود در آنجا کرده اند ، در قدیم آنرا سه گنبدان خوانده اند زیرا قلاع شکسته و شنکوان[6] در ماحول آن است و بر آن قلعه دره شکل زمینی عمیق بود که آب باران در او رفتی و از یك طرفش بصحرا افتادی ، عضدالدّوله بر آن طرف بندی[7] بست و آن زمین را بصاروج و سنگ

۱ - «ا» : قلعهٔ اسفیداره . ۲ - «ا» : نرود . ۳ - «ا» : درکی . ۴ - «ا» : استاك ؛ «نچ» : نشکناں ، استناك ، اشاك ، اسناك ، اشتاك (؟). ۵ - درفارسنامهٔ ابن‌البلخی (f87a) جمله چنین است اما معنی‌آن روشن نیست : اما عیب آن قلعه اینست کی بمردم بسیار نگاه توان داشت و چون پادشاه مستقیم قصد آنجا کند مردم بومی باشند کی آنرا بدزدند . ۶ - «ا» : سسکوان ؛ «نچ» : سنکوان ، سکیوان ، شکون ، سکوان . (؟) ۷ - «ا» : سدی .

وگچ[۱] حوضی ساخت که بهفده پایهٔ نردبان درو روند وبکرباس وقیر و موم صاروج را چنان محکم گردانید که قطعاً آب نمی‌تراود[۲] وچندان آب درو جمع میشود که اگر هزار مرد یك سال از آن بکار برند یك پایه فرو ننشیند وآن حوض‌را ستونها در میان ساخته اند و مسقف گردانیده تا از تغییر هوا آب سالم ماند، و بیرون از این مصانع دیگر دارد. و هوای آن قلعه معتدلست و عیب این قلعه آنکه حصار بلیغ نتوان داد.

قلعهٔ اصطخربار[۳] - قلعهٔ محکمست و بدین سبب آنرا بدین نام خوانند که‌در استحکام مانند اصطخرست. هوای خوش ومصنعه دارد وبرو چشمهٔ زاینده‌نیز هست.

قلعهٔ آباده - در استواری کمتر از دیگر قلاع است ودر مساحت کوچکتر و هوایی معتدل دارد و آبش از مصنعه است. ومجال جنگ دارد.

دز ابرج[٤] - کوهی‌است بالای ابرج[٥] که‌یك نیمه‌اش استحکام دارد ویك‌نیمه‌نه و برین نیمهٔ ابرج جنگ توان کرد و بر آن کوه آب روانست که بدیه میرود[٦].

قلعهٔ تبر[۷] - برسه فرسنگی شیرازست بر طرف جنوب مایل بمشرق بر کوهی است که با هیچ کوه پیوسته نیست و بر آنجا چشمهٔ مختصری است و درپای آن‌قلعه چشمهٔ دیگر هست ودر حوالی آن قلعه یکروزه راه آبادانی وعلف چهارپای‌نیست وبدین سبب آنرا محصور نمیتوان کرد و اکنون در دست امیر جلال‌الدین طیب‌شاه است و اصل او ترکمان است[۸] و هوایش بگرمی مایل است.

قلعهٔ تیرخدای[۹] - این قلعه بخبر[۱۰] است برکوهی درغایت بلندی وبدین‌سبب آنرا بدین نام خوانند. هوایش سردست باعتدال مایل وآبش از مصانع است.

۱ - کلما در «ا» نیست. ۲ - «ا»: نمی‌برد؛ «چ»: نمی‌تراوید. ۳ - «ا»: قلعهٔ اصطخر ناب. ٤ - «ا»: ایوج. ٥ - «ا»: ایرج. ٦ - «ا»: می آید.
۷ - «ا»: قلعهٔ تر. (؟). ۸ - «ا»: طیب شاه‌ترکمان بوده. ۹ - «ا»: قلعهٔ سرحداء. (؟).
۱۰ - «ا»: بحیره ایست؛ «نج»: بخیره؛ و چنین است در جهان نامه اما رجوع به‌خفر (در ص ۱۳۹) همین کتاب شود.

قلعهٔ خورشه[1] - بر پنجفرسنگی جهرم بر کوهی بلند نهـاده است. هوایش معتدلست بگرمی مایل. خورشه نامی[2] که از قبل برادر[3] حجاج بن یوسف عامل جهرم بود[4] ساخت و باعتماد آن حصن و مالی که داشت بر ولی نعمت خود عاصی شد و بدین سبب جایز نداشته‌اندکه هیچ عامل صاحب قلعه بود، جهت آنکه غرور زیادتی مال با غرور حصن قلعه یار شود و اکثر آنکه دماغ را بفساد آورد و بعصیان انجامد.

قلعهٔ خرمه[5] - قلعهٔ محکمست و در میان آبـادانی. و هوایی معتدل دارد و آبش از مصانع.

قلعهٔ خوادان[6] - قلعهٔ محکم است بولایت فسا. هوایش معتدلست بگرمی مایل، و آبش از مصانع.

قلعهٔ خوار[7] - قلعهٔ حصاریست و هوایش سردست و آبش از چاه.

قلعهٔ دم زوان[8] - بحدود غندجان[9] جایی محکمست و هوایش گرمسیرست و آبش از مصانع.

قلعهٔ سهاره[10] - بر کوهی عظیم است بچهار فرسنگی فیروزآباد آنرا مسعودیان ساخته اند. هوایی خوش و آبی[11] سرد دارد و درو غلّه بسیار توان نهاد و بجنگ نتوان ستد.

قلعهٔ سمیران[12] - جایی استوارست و بجویم ابواحمد[13] است. هوایش گرمست

۱- «ا»: خرشه؛ «نج»: خرشه، خرشد، جوشر. (؟). ۲- «ج» افزوده: [مرد]. ۳- «ا»: برادران ۴- «ج»: افزوده: [و آن]. ۵- «ا»: قلعهٔ غرمه. ٦- «ا»: قلعهٔ حوداں؛ «نج»: خوابدان، حراداں. (بمقدسی ص ٤٥٣ نگاه کنید). ۷- «ا»: قلعه حوار؛ «نج»: قلات خار (فارسنامهٔ ناصری ص۱۷٤). ۸- «ا»: قلعهٔ دم‌روان؛ «نج»: دهروران، رم دوان، دم وران، روم روان. (؟). ۹- «ج»: غندیجان. ۱۰- «ا»؛ قلعهٔ بنهاره؛ «نج»: شهاره، مهاده، شهاده، سهادت (فارسنامهٔ ناصری ص۸۳٤: ساره). ۱۱- «ا»: آبهای. ۱۲- «ا»: شمیران؛ «نج»: کاشمیران، شمیران. (؟). ۱۳- «ا»: بحریم ابی احمد.

و آبش از مصانع.

قلعهٔ کارزین ـ در استواری کمتر از دیگر قلاع است و گرمسیر سخت[۱] و برکنار آب ثکان[۲] نهاده واز آن آب بریده براین[۳] قلعه برده‌اند.

قلعهٔ گنبد ملغان[٤] ـ بحدود ارّجان[٥] ازمحکمی بیك مرد نگاه توان داشت. هوایش معتدلست و آبش ازمصانع وغلّه در آنجا چند سال از آفت ایمن ماند[٦].

و بیرون ازین قلاع ولایات ایراهستان[۷] هر دیه را حصاری است که هر یك قلعه‌یی محکم، است بعضی برسر کوه سنگ وبعضی برپشتهای خاك وبعضی بز زمین و هوای همه گرمسیرست.

مرغزارها ـ درملك فارس مرغزار بسیارست آنچه بزرگترست ومشهور ترياد کنیم:

مرغزار آورد ـ اکنون بکوشك[۸] زرد معروفست. علفزاری خوب و طویل و عریض است وچشمه سار[۹] بسیار دارد وهوایش سردست وعلفش درغایت سازگاری. و از دیههای بزرگ در آن حوالی دیه بجه و طمیر خان[۱۰] وغیره است. طول این مرغزار ده فرسنگست درعرض پنج فرسنگ.

مرغزار دشت دوان[۱۱] ـ علفزاری نیکوست وآب روان وچشمه‌های فراوان[۱۲] دارد و هوایش سردست و اندکی از مرغزار آورد کمترست و رباط صلاح‌الدّین و فول[۱۳] شهریار درین صحراست وآن علف نیز باچهارپای سازگارست. طول این علفزار

---

۱ ـ « ا » : گرمسیرست. ۲ ـ « ا » : مکان. ۳ ـ « ا » : آب دزدیده بر. ٤ ـ « ا » : قلعهٔ گنبد لمعان. ٥ ـ « ا » : ارغان. ٦ ـ « چ » : بود. ۷ ـ « ا » : انراهستان. ۸ ـ « نچ » : کوشك دژ و مندی رو دنبه نی. ۹ ـ « چ » : چشمه های. ۱۰ ـ « ا » : طمهیر خان ؛ (نچ) : طیم‌خان، طحوان، طهرجان، طمرجان، (نگاه کنید بیاقوت ج ۱ ص ۱۹۷ و ۹۰۸). (طمیرخان معلوم نیست؟). ۱۱ ـ « چ » : روان ؛ « نچ » : دون. ۱۲ ـ « ا » : وچشمه‌ها. ۱۳ ـ « ا » : پول. (پول، فول = پل).

هفت فرسنگ درعرض پنج فرسنگست .

مرغزار دشت ارژن ـ درکنار بحیره است که‌در آن صحراست ودر آن حدود بیشه‌ییست ودرو شیران شرزه باشند[1] وحکایت امیرالمؤمنین علی (عم) وسلمان فارسی وقصهٔ دشت ارژن که‌مشهورست ، ازاین دشت ارژن است طول این مرغزار دوفرسنگست درعرض یك فرسنگ .

مرغزار سیکان[2] ـ در میان شیراز و کوارست و در میانش آبی استاده و درین حدود بیشه ییست و جای شیران . طول این مرغزار پنج فرسنگ و عرض سه فرسنگ .

مرغزار بهمن[3] ـ بحدود جویم[4] ابواحمدست . یك فرسنگ در یك فرسنگ طول وعرض دارد .

مرغزار بید و مشکان[5] ـ بحدود[6] ناحیت بسیرا[7] است وسردسیرست[8]. طولش هفت فرسنگ در عرض سه‌فرسنگ و علفزار عظیم[9] دارد .

مرغزار بیضا ـ برسه فرسنگ بیضاست وعلف نیکو وسازگاردارد ، ده‌فرسنگ در ده فرسنگ مرغزارست وچشمسار نیکو[10] .

مرغزار شیدان[11] ـ علفزاری در غایت خوشی است چنانکه مانندش کم جایی بود وپیرامنش همه ولایات[12] معمورست و درو چشمه‌های[13] بسیارست وآبهای روان

۱ ـ « ا » : و جای شیران . وعبارت بعد را تاعلامت ستاره * ندارد . ۲ ـ « نج » : ارشکان ، شکان ، اوشکان ، سکان .(؟). ۳ - «ا» : بهن ؛ « نج » : بهن ، بهن ، بهن . ٤ ـ «ا» : حریم . ٥ ـ « ا » : بندوشکان ؛ « نج » : بیدوشکان ، بندوشکان ، بیدون‌سکان (نگاه کنید به‌جهان نامه ص ۲۷۲ وفارسنامهٔ ناصری ص ۲٤٥ و اصطخری ص ۱۲۱ وابن‌حوقل ص ۱۹۲ و یاقوت ج۲ ص۱٤۱ وج ٤ ص٥٤۳) (نج) (مشکان‌درمعجم‌البلدان‌هست ، بید نیست). ٦ـ کلمه از «ا» است . ۷ ـ «ا» : بسر ؛ « نج » : اسیرا ، تستر . (؟) . ۸ ـ دو کلمهٔ اخیر در «ا» نیست . ۹ ـ « ا » : علف عظیم نیکو . ۱۰ ـ « ا » : و چشمسارست . ۱۱ ـ «نج» : ارشیدن ، رشیدان ، شدان . ۱۲ـ «ج» : ولایت . ۱۳ـ «ا» : چشمه سار .

و بوقت آب خیز میانش بُحیره شود و بهنگام گرما خشك گردد . و این مرغزار ده فرسنگ در ده فرسنگ باشد و علفی سازگار دارد[۱] وحکما در باب خوشی آن موضع وغوطهٔ دمشق و سُغد سمرقند و شعب بوان گفته اند پیشتر یاد[۲] کرده شد.

مرغزار قالی[۳] ـ بر کنار آب پرواب[٤] افتاده است و جایی خرّم اما گیاهش بزمستان چهارپایان را موافق بود و بتابستان زیان دارد . طولش سه فرسنگ در عرض یك فرسنگ .

مرغزار کالان[۵] ـ بجوار گور مادر سلیمان (عم) است . طولش چهارفرسنگ اما عرض کم دارد وقبر مادر سلیمان ازسنگ کردهاند . خانه‌یی چهارسوست . در فارس نامه آمده که کس در آن خانه نتواند[٦] نگرید از خوف کور شدن اما ندیدیم که کسی آزمون کرده باشد .

مرغزار کامفیروز[۷] ـ مرغزاری تازه‌تازه است ، بر کنار رود کر، و بیشه‌ومعدن شیرست و علفش بغایت نیکوست ، اما ازبیم شیر آنجا چهارپا کم برند .

مرغزار کمین و برواب[۸] و خواست جان[۹] ـ ازمرغزارهای معروف نیست امّا گیاهش باچهارپایان سازگار بود وبهتر از دیگر جایها .

مرغزار نرگس ـ بجوار کازرون وجره[۱۰] بحدود خان آزادمرد[۱۱] طولش سه فرسنگ در عرض دو فرسنگ باشد[۱۲] و گیاه این مرغزار همه نرگس خود روست چنانکه تمامت صحرا فرو گرفته است وشهرتی عظیم دارد وازکثرت بوی نرگس در

۱ ـ «ج» : فرسنگست و علف او سازگاراست . ۲ ـ «ا» : ایراد . ۳ ـ «ا» : فالی؛ «نج» : فالی ، فول .(؟). ٤ ـ «ا»: ابروآب .(؟). ۵ ـ «نج»: کلالان ، لالان .(؟).
٦ ـ «ج» : نتوان . ۷ - جای دو کلمه در «ا» سفیدست . ۸ - کذا . بالاتر : پرواب ؛ ۹-«ا»: . . . وحواب‌حان؛ «نج»: برداب،خواست‌خان ، حاست خوان .(؟). ۱۰- «ا»: حره .
۱۱- «ا» : خان اراد مرو ؛ «نج» : خاك زاد مرد .(؟). ۱۲ـ کلمه از «ا» است .

آن مرغزار سر خوش شود[۱] و دل تفریح یابد. وبیرون ازاین مرغزار های کوچك متفرّقه بسیارست، ذکرش تطویل دارد.

البحر ـ جزایری که از حدّ سند تاعمان در بحر فارس است از حساب ملك فارس شمرده اند و بزرگترین آن بکثرت مردم ونعمت جزایر قیس[۲] و بحرین‌است و حکّام[۳] قیس[۲] در ایّام سالف اکثر ولایات ایران بتخصیص تمام ملك فارس را از توابع قیس[۲] شمرده‌اند و قیس[۲] را دولتخانه خوانده‌اند. حقوق دیوانی آنجاهم‌اکنون بردفاتر[٤] چهارصدو نودویك هزار وسیصد[٥] دینارست، وجزایری‌که ذکر میرود همه از توابع دولتخانهٔ قیس[۲] است.

قیس[۲] ـ از اقلیم دویم است. طولش از جزایر خالدات «فج»[٦] وعرض‌ازخط استوا «که یه»[۷] وآن جزیره‌ییست برچهار فرسنگ ساحل هزو[۸] وآن جزیره‌چهار فرسنگ در چهار فرسنگ است و برو شهر قیس[۲] است و بر آن جزیره زرع و نخل است. و در آنجا غوص مروارید است. هوایش بغایت گرم است و آبش از باران که در مصانع جمع شود. و در فارس نامه قیس[۲] را از کورهٔ اردشیر خوره شمرده است.

بحرین ـ ازاقلیم دوم است[۹]. طولش از جزایر خالدات «فج»[۱۰] وعرض ازخط استوا «له یه»[۷] و آن جزیره ییست[۱۱] در میـان دو بحر بدین سبب آنرا بحرین خوانند ٭ ده‌فرسنگ درپنج‌فرسنگ وبرآن جزیره آب روان وباغستان‌ودیهها‌ست. و شهرستان آنرا هجر گفته اند. اردشیر بابگان ساخت و در زمـان سابق آنرا

---

۱ ـ «چ»: شوند. ۲ـ «ا»: قیس. (قیس = کیش). ۳ ـ سه کلمهٔ اخیر در «ا» نیست.
٤ ـ «چ»: دفتر. ٥ ـ کلمه در «ا» نیست. ٦ ـ «ا»: محها، ۷ ـ «ا»: لدله.
۸ ـ «ا»: مرو. (؟). ۹ ـ کلمه از «ا» است. ۱۰ ـ «ا»: محرها. ۱۱ ـ ازاینجا تا علامت ستاره در «ا» نیست.

با لحسا وقطیف[۱] وخط و ازر (؟) والاره[۲] وفروق وبینونه[۳] وسابون[٤] و دارین[٥] وغابه[٦] از ملك عرب شمرده اند[٧] اکنون جزیرهٔ بحرین داخل فارس است و از ملك ایران لیکن در این کتاب درصورت طول وعرض ایران که در ماقبل یاد کرده شد خارج ایران افتاده است و جزایر قطیف[۸] و لحسا و دیگر ها اکثر اوقات مطاوعت حکّام بحرین نمینمایند . از میوه‌های بحرین خرما بیشترست واز آنجا ببسیارولایات برند. وعرب در جهل مثل زدن گفته‌اند : اهدی کمستبضع التمر الی هجر و حامل‌الوشی ابرادا الی‌الیمن[۹] . هوای بحرین بغـایت گرم است و آبش از عیون و قنوات و مردم آنجا بعضی مسلمان و پاك دین و پـاك اعتقاد باشند و بعضی در دزدی غلوّ تمام نمایند و بکشتیها[۱۰] غلبهٔ تمام و در بحر بر کشتیهای تجار زنند و مال برند . در مسالك‌الممالك گوید :[۱۱] که هر که دربحرین‌مقام کند سپرزش بزرگ شود ، چنانکه شاعر گفته : شعر

و من یسکن البحرین یعظم طحاله ☆ و یحسد بما فی بطنه و هو جایع .

ابرون[۱۲] - جزیره‌ییست یك فرسنگ دریك فرسنگ و درو زرع و نخل است و در فارسنامه آنرا ازکورهٔ اردشیر خوره گرفته اند .

ابرکافان[۱۳] - جزیره ییست[۱٤] هشت فرسنگ در سه فرسنگ مردم آنجا بیشتر

۱- «ا» : قدیق ؛ «نچ» : قدیف . ۲- «ا» : ازرد .(؟). ۳- «ا» : سوبه . ٤- «ا»: شاپور . (؟). ٥ - «ا» : دراین . ٦- «ا»: عانه . ۷- کلمه از «ا» است . ۸- «ا»: حدیق . ۹ - نگاه کنید به E . W • freytag II امثال عرب ص ۳٥۰ شمارهٔ ۱۰۰ (نچ) . ۱۰ - کلمـه از « ا » است . ۱۱ - ابن خردادبه ص ۱۷۱ (نچ) . ۱۲ - « نچ » : افرونه ، ابرون ؛ «ا» کلمه‌وشرح آنرا ندارد. (؟). ۱۳- «نچ» : انروکامانان ، ابرکامانان ، انوکافان ، ابوکافاتان، برکاتان ، ابرکاخان ، انوغاك ، ایرکان (یاقوت ج۲ ص ۷۲ : کاوان ؟). (معجم‌البلدان:ابرکاوان). ۱٤- در «ا» شرح این‌جزیره برای‌خارك وشرح جزیرهٔ خارك برای این جزیره آمده است .

شریر ودزد باشند .

خارك ـ جزیره‌ییست فرسنگی در فرسنگی . و در آنجا زرع و نخل است و میوه و غلّه نیکو بود و غوص مروارید آنجا بهتر و بیشتر باشد ازدیگر جای[1] و غلبهٔ غوص آنجاست و ازو تا ساحل فرسنگی است و آنرا از کورهٔ قباد خوره شمرده اند .

---

١ ـ «ج» : بیشتر از جزایر دیگر است .

باب سیزدهم

در بیان خطّهٔ شبانکاره

و آن شش موضع است و گرمسیر و از اقلیم سیم. حدودش با ولایات فارس و کرمان و بحر فارس پیوسته است حقوق دیوانیش در عهد سلاجقه بالای دویست تومان این زمان بوده است و در این زمان بیست و شش تومان و ششهزار وصددینار است و دارالملك آنجا قلعهٔ ایگ[1] وقصبهٔ زرکان است و هردو متّصل بهم‌اند.

ایگ[2] و زرکان ـ قلعهٔ ایگ بروزگار ماقبل دیهی بوده است. حسنویه[3] در عهد سلاجقه آنرا شهری گردانید و برروی کوهی افتاده است و قلعه صفت است و برو آب روان است، بهنگام محاصره اگر خصم منبع آن آب بداند و ممرّش از قلعه بگرداند زود مستخلص شود. و زرکان[4] قصبه ییست در پـای[5] آن قلعه هوایش باعتدال نزدیك بود اما آبش ناگوارنده است و درو غلّه و پنبه و میوه و خرما بسیار نیکو باشد.

اصطهبانات[6] ـ شهرکی پردرخت است. هوایی معتدل دارد ودرو ازهمه نوع میوه‌بود و آب روان بسیار دارد و در آن حدود قلعه‌ییست محکم بوقت نزاع سلاجقه باشبانکاریان[7] اتابك جاولی آنرا خراب کرد و بعد از آن معمور کردند.

١- «ا»: دیك؛ «نج»: اویك. (فارسنامهٔ ناصری ص١٧٨) (معجم البلدان: ایج). ٢-«ا»: انك.
٣- «ج»: حسویه. ٤- «نج»: دراکوه (فارسنامهٔ ناصری ص٢٣٨). (؟). ٥ - «ج»: زیر.
٦ ـ جای کلمه در «ا» سفیدست؛ «ج»: اصطهبانان. (متن از «نج» است بنقل ازفارسنامهٔ ناصری ص ١٧٥). ٧ ـ «ا»: شبانکاریکان.

برك وتارم[1] ـ دوشهرك اند و برك بزرگترست و قلعهٔ محكم دارد و بسرحد كرمان است . حاصلش غلّه و خرمای فراوان بود .

خیره[2] و نیریز ـ دوشهرك اند و قلعه نیز دارند . و آنجا كشمش بسیار بود و هوایش بگرمی‌مایل است . ومیشكانات[3] ناحیتی معمورست از توابع نیریز ودرآب وهوا وحاصل مانند آن .

دارابگرد ـ از اقلیم سیم است . داراب بن بهمن بن اسفندیار ساخت . شهری مدوّر بوده‌است ، چنانكه بپرگار كشند ، وحصاری محكم درمیان شهر بوده‌وخندق عمیق داشته اكنون خرابست . هوایش گرمسیرست . غلّه ومیوه وخرما درو نیك آید و درآن حدود كوهی است بهفت رنگ نمك درو باشد[4] نواحی حشو و داركان[5] و مص[6] و رستاق از توابع آنجاست و درو دیههای معتبر . و درآن حدود تنگی‌است سخت محكم آنرا تنگ رنبه[7] خوانند و درو قلعهٔ استوارست و هوای خوش دارد وآبش از عیون ومصانع است . درزمان ماقبل هركه حاكم دارابگرد بودی برآن قلعه نشستی و در ایام سلف ابراهیم بن مماران[8] بر آن قلعه مستولی شد كرمانیان غلبه‌كردند وقلعه را ازدستش بیرون آوردند ودرآن حدود مرغزاریست‌سه‌فرسنگ در طول ویك فرسنگ در عرض .

كرم و رونیز[9] ـ دو شهرك اند[10] در راه فسا . هوایش معتدل است بگرمی

۱- «نج»: پرك ، فرك ، طارم . (برك معلوم نیست ؟) . ۲ ـ «ا»:حسره؛ «نج» : خیره ، مهره (فارسنامهٔ ناصری ص ۱۷۸ و ۱۹۹ و ۳۰۵) . (شاید : خیر ؟) . ۳ ـ « ا » : منسكانات ؛ «نج» : بیسكافات (یاقوت ج۴ ص۳۹۴ واصطخری ص ۱۰۹ یادداشت ۳- مقدسی ص۴۲۲ . میشكان فارسنامهٔ ناصری ص ۳۰۸) . ۴ - «ج» : دارد . ۵ - « نج » : حسود واركان . (؟) . ۶ -«ا» : فیض .(؟). ۷ ـ « ا » : زینه ؛ «نج» : ربیه ، زینه (نگاه كنید بفارسنامهٔ ناصری ص ۳۳۴) . ۸ ـ « ا » : مماببران. (؟). ۹ - «ا» : رومر ؛ «نج» : رو بنز ، روبند (نگاه كنید بفارسنامهٔ ناصری ص ۲۳۷ و ۲۳۸ واصطخری ص ۱۰۷ و ابن حوقل ص ۱۸۳) . ۱۰ - «ج»: دوشهركی.

مایل و آب روان‌دارد .

لار ـ ولایتی‌است نزدیك کنار دریا و مردم آنجا بیشتر تاجر باشند و سفر بحر و برّ کنند و حاصلش غله و پنبه و اندکی خرما باشد[١] و اعتماد کلی بباران دارند و مردمش[٢] مسلمان باشند . ٤

---

١ - «ا» : اندکی میوه بود . وچهار کلمهٔ بعد را نیز ندارد . ٢ - « ج » : مردم‌او .

باب چهاردهم

در تعیین ولایات کرمان و مکران و هرموز

و آن یازده شهرست. حقوق دیوانیش درعهد سلاجقه هشتصد و هشتادهزار دینار بوده است و اکنون شصت و هفت تومان وششهزار وپانصد دینارست.

کرمان ـ بکرمی منسوب است که هفتواد داشته و حکایت آن مشهورست. پانزده[۱] شهرست. واکثر هوای معتدل دارد. حدودش تامکران ومفازه‌یی که در آن حدودست و تا شبانکاره وعراق عجم و مفازه یی که مابین کرمان و قهستان است. و دارالملکش شهر گواشیر.

گواشیر ـ ازاقلیم سیم است. طولش ازجزایر خالدات «صب‌لب» و عرض‌از خط استوا «کط نه»[۲] در تاریخ کرمان[۳] آمده است که گشتاسف آنجا آتش خانه ساخته بود پس اردشیر بابکان قلعهٔ شهر ساخت وبردسیر[٤] خواند. طالع عمارتش برج میزان و بهرام‌بن شاپور ذوالاکتاف بر آن عمارات افزود و درکتاب سمط‌العلی آمده است که حجّاج بن یوسف غضبان بن القبثعری[٥] را بفتح آن ولایت فرستاده بود، او بحجّاج نوشته‌بود[٦]: «ماؤها وشل وتمرها دقل ولصّها بطل انقلّ الجیوش بها ضاعوا و ان کثرت جاعوا[۷]». اوآن سپاه را باز خواند، ودرعهد عمرعبدالعزیز بردست صفوان[۸] فتح شد و بفرمان عمر عبدالعزیز درو جامع[۹] عتیق ساختند و امیر علی الیاس درو باغ شیرجانی[۱۰] ساخت که اکنون آن نیز عمارتست وقلعهٔ کوه هم

---

۱ - «ا»: یازده. ۲ - «ا»: لط ه. ۳ - (نگاه‌کنید به‌حاجی‌خلیفه شمارهٔ ۷۲۵۳) (نج). ٤ - اصل: بردشیر. ٥ - «ج»: ... القبشعری؛ «ا»: عصیان‌بن اقسعیری. (متن تصحیح قیاسیست). ٦ - «ا»: نوشت؛ (نگاه‌کنید به‌مسعودی ج ٥ ص۳٤۱) (نج). ۷ - در سمط‌العلی: ... واهلها بطل ... کثروا ... ۸- جای کلمه‌در «ا» سفیدست؛ «ر»: عبدالله. ۹ - «ج»: مسجد جامع. ۱۰ - «ا»: سرحابی.

او ساخت و جامع تبریزی[۱] تورانشاه سلجوقی ساخت . و در گواشیر از مزار اکابر[۲] شاه شجاع کرمانی است .

بم ـ از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات « صب »[۳] و عرض از خط استوا « لح ك »[٤] . گویند کـه کرم هفتواد در آنجا بترکید[٥] بدان سبب آنـرا بم خواندند . قلعهٔ حصین دارد و هوایش ازجیرفت خوشترست وبگرمی مایلست .

جیرفت ـ از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات « صح »[٦] وعرض ازخط استوا « کزن »[۷] . در تاریخ کرمان آمده است بوقت آنکه عبدالله عمر عبد العزیز[۸] رضی‌الله‌عنهما فتح کرمان میکرد آن موضع بیشه‌بود ودرو سباع ضارّی بود ، لشکر اسلام آنرا پاك کردند ودیهها ساختند وهریك بنام بانیش‌موسوم گردانیدند . هوایش گرمست و آبش از دیو رود . درو نخلستان بسیار بود[۹] وخرما ارزان بود .

خبیص ـ ازاقلیم‌سیم است . طولش ازجزایر خالدات « صج »[٦] وعرض ازخط استوا « لا »[۱۰] هوایش گرم است وآبش از رود . و درو نخل بسیارست .

ریغان[۱۱] ـ درتاریخ کرمان آمده که‌بهمن بن اسفندیار ساخت . هوایش گرمست. حاصلش غلّه وخرما باشد .

سیرجان ـ از اقلیم سیم است . طولش از جزایر خالدات «صك»[۱۲] و عرض از خط استوا «کط ل» . هوایش بگرمی‌مایل است و درو قلعهٔ محکم است . وحاصلش غلّه و پنبه وخرما بود .

شهر بابك ـ بابك[۱۳] که جدّ مادری اردشیر بابگان بوده ساخته است . از

---

۱ ـ «ا»: هروی ؛ « نج » : بربرپ ، بردی ، «زدی . (؟). ۲- «ج» : اکابراولیا .
۳ - «ا» : صدها . ٤ - «ا» : کح ل . ٥ - « نج» : مقبر کند ، نیز کنند . ٦ - «ا» :
صحرها . ۷ - «ا» : کرن . ۸ - «ا» : عبدالعزیز ندارد . ۹ - « ا » : نخل بسیارست .
۱۰- «ا» : لاها . ۱۱ - «ا» «نج» : ریقان . (= ریگان ، فرهنگ‌جغرافیایی ایران ج۸) .
۱۲ - « ج » : مرك . ۱۳ - « ا » : بابك بن (قدری سفید) .

اقلیم سیم است حاصلش غلّه وپنبه وخرما باشد .

نرماشیر[۱] ـ از اقلیم سیم است . طولش از جزایر خالدات « صدك » و عرض از خط استوا « کط »[۲] . در تاریخ کرمان آمده است که اردشیر بابگان ساخت .

مکران ـ ولایتی وسیعست وخارج ملك ایران ، وشرحش در آخر خواهد آمد، اما چون خراج بایران[۳] میدهد وداخل عمل کرمان است این قدر ذکرش اینجا[٤] کردن در خور بود .

هرموز[۵] ـ از اقلیم دوم است . طولش ازجزایر خالدات « صب »[٦] و عرض از خطّ استوا « له »[۷] . برساحل بحرفارس افتاده است وبغایت گرمسیر . اردشیر[۸] ساخته بود و اکنون ازخوف حرامی[۹] ملك قطب الدین[۱۰] آنرا بگذاشت و در بحر بجزیرهٔ جرون شهر ساخت ، از هرموز کهنه تا آنجا یك[۸] فرسنگست . و درهرموز نخل و نیشکر بسیارست . حقوق دیوانیش که برسبیل خراج بایران میدهد و داخل کرمان است شش تومان میباشد[۱۱] .

۱ـ «ا» : رماشر ؛ « نچ » : ماشیز . ۲ - « ا » : لط ها . ۳ - « ا » : خراجی با ایران . ٤ - « ج » : باین . . . دراینجا . ٥ - « ا » «نچ» : هرمز . (درنسخهٔ خطی پاریس بجای ازاقلیم دوم ، ازاقلیم سیم خوانده میشود) . ٦ - «ا» : صب‌ها . ۷ - «ا» : که ها . ۸ - جای کلمه در «ا» سفیدست . ۹ - «ا»: خرابی . ۱۰ - «نچ» : فخرالدین. ۱۱ - « ج » : است .

باب پانزدهم

در ذکر بقاع مفازهٔ مابین کرمان و سیستان [۱]

آغاز این مفازه از ولایت قزوین ازدیه سومیقان[۲] که مغول آنرا آق‌خواجه خوانند تاکناردریای عمان بحدّ هرموزمیرسد و چندانك میرود عرضش فراختر [میگردد]، طرف جنوبش ازولایات ساوه وقم و کاشان و زواره و نایین ویزد وکرمان و مکران گذشته بدریا میرسد وطرف شمالش بردیار ری و قومس وخراسان وقهستان وزاول و سیستان و غزنه و کاول گذشته دربحر افتد. و آغاز این مفازه از اقلیم چهارم‌است وچون از اردستان بگذرد تا ببحر رسیدن از اقلیم سیم باشد[۳]. طولش چهار صد فرسنگ بود و آغاز عرضش یك دو فرسنگ و انجامش بکنار[٤] دریا از دویست فرسنگ میگذرد واگرچه دراین مفازه سکان کمتر ازدیگر مفازات اسلام‌اند امّا دزدان وقطاع الطریق که سکّان بتحقیق اند بیشتر از دیگر مفازات باشند. این مفازه‌را هوایی[٥] معتدل است.

جرمق ـ سه‌دیه است برراه نیشاپور باصفهان و درو چشمهٔ آب و نخیلات و زروع ومواشی است.

سفید ـ در معجم‌البلدان[٦] گوید بحدود سیستان است.

طبس گیلکی ـ ازاقلیم سیم‌است. طولش ازجزایرخالدات «صبلا»[۷] وعرض ز خط استوا «لج»[۸]. ولایتی‌است وحاصلش غلّه وپنبه و خرما فراوان بود.

کهنبان[۹] ـ شهرکی کوچك و از اقلیم سیم است غله و خرما دارد.

نه[۱۰] ـ از اقلیم سیم است. اردشیر بابکان ساخته است.

---

۱ ـ «ا»: در نمودار نواحی مفازه مابین کرمان وقهستان. ۲ ـ «ا»: سوسقان. (؟). ۳ ـ «ج»: است. ٤ ـ «ج»: از کنار. ٥ ـ اصل: هوایش (متن تصحیح قیاسیست). ٦ ـ «نج»: سفند، سپند، سفید دژ؛ (یاقوت ج ۳ ص ۱۷۰ سنیح بجای سنیج). ۷ ـ «ا»: صب ها. ۸ ـ «ا»: لح ها. ۹ ـ «ا»: کهستان. (؟). ۱۰ ـ (؟).

باب شانزدهم

در ذکر بلاد[۱] قهستان و نیمروز و زاولستان

و آن هفده شهرست، و هوای معتدل دارد، و حدود آن تا ولایات مفازه و خراسان و ماوراء النهر و کابل پیوسته است. حقوق دیوانیش داخل مملکت خراسان است و دارالملکش شهر سیستان، وشهر تون و قاین وخوسف وجنابد ازمعظمات[۲] بلاد آن.

سیستان ـ ولایتی است طویل وعریض[۳] از اقلیم سیم. طولش ازجزایرخالدات «صز»[۴] وعرض ازخط استوا «لب ك»[۵]. جهان پهلوان گرشاسف ساخت. وزرنگ[۶] نام کرد وعرب زرنج خواندند. و برراه ریگ روان نزدیك☆ بجیرهٔ زره بندی عظیم بست تاشهر از آسیب ریگ روان ایمن شد[۷] بعد از آن بهمن تجدید عمارتش کرد وسگان خواند، عوام[۸] سگستان گفتند وعرب معرّب کردند سجستان خواندند بمرور سیستان شد. هوایش بگرمی مایلست وآبش ازسیاه‌رود، شق هرمند[۹] است. ودرو باغستان بسیار و میوه‌های خوب وفراوان باشد.

بُست ـ از اقلیم سیم است. طولش از جزایر خالدات «فب»[۱۰] و عرض از خط استوا «لج»[۱۱]. شهری وسطست و هوایش معتدل و آبش از رود. ارتفاعاتش خرما وغلّه واندکی میوه باشد. درصورالاقالیم گوید مردمش صاحب مروت باشند[۱۲].

۱ ـ «ا»: درتحقیق توابع. ۲ ـ «ا»: معظم. ۳ـ چهار کلمهٔ اخیر در«ا» نیست
٤ ـ «ا»: صرها. ٥ ـ «ا»: لب ل. ٦ ـ از اینجا تا علامت ستاره ☆ در «ا» نیست.
۷ ـ «ا»: شود. ۸ ـ «ج»: عوام نیز. ۹ ـ «ا»: ساود شق سیرمند؛ «نج»: ...
هیرمند. ۱۰ ـ «ا»: حب ها. ۱۱ ـ «ا»: لح ها. ۱۲ـ «ج»: باشد.

تکیناباد[1] ـ از اقلیم سیم است. طولش از جزایر خالدات «فانه» وعرض از خط استوا «لج ك»[2]. شهری وسطست و هوایش بگرمی مایل وآبش ازجبالی که درآن حدودست. [آنجا] میوه فراوان باشد.

قهستان ـ شانزده ولایت است[3].

ترشیز ـ از اقلیم چهارم است. طولش از جزایر خالدات «صب»[4] وعرض از خط استوا «له»[5]. بهمن بن اسفندیار ساخت شهری کوچکست وگرمسیر[6] وحصاری بغایت حصین دارد و آب آن از کاریزست و دیهها ی بسیار دارد و ارتفاعات نیکو دارد و غلات بسیار و میوه های خوب و انگور و انجیر و انار بغایت نیکو باشد و ابریشم حاصل شود و همه نوع ارتفاع دارند.

کشمر[7] ـ درآن ولایت قصبه‌ییست و درقدیم درختی سرو بوده استچنانچه درعالم هیچ درختی ازآن بلندتر نبود، چنین گویندکه جاماسب حکیم نشانده بود و درشاهنامه ذکر درخت کشمر بسیار آمده چنانکه گفته اند: بیت[8]

یکی شاخ سرو آورید ازبهشت[9] بپیش در کشمر اندر بکشت.

و در دیه کشمر هرگز زلزله نیامده، در حدود آن در مواضع دیگر زلزله بسیار باشد. ودرولایت ترشیزچند قلعهٔ محکم‌است: اول‌قلعهٔ بردارود؛ ودویم قلعهٔ میکال[10]؛ سیم قلعهٔ مجاهد آباد؛ چهارم قلعهٔ آتشگاه. و ازاین ولایت غلّه و میوه به‌نیشاپور و سبزوار برند و سایر ولایـات نیز برند. شهر ترشیز خرابست اما مواضع آن بغایت معمورست.

۱ - «نج»: تکبناباد. ۲ «ا»: لح ك. ۳ ـ عبارت اخیر در «ا» نیست. ۴ ـ «ا»: صب ها. ۵ ـ «ا»: له‌ها. ٦ - دنبالهٔ عبارت در «ا» نیست. ۷-«نج»: کشمیر. ۸ ـ «نج»: یکی شاخ سرو از درخت بهشت بپیش در شهر کشمیر کشت. (نگاه‌کنید به‌شاهنامهٔ‌چاپ تورنر ماکان ج ۳ ص۱۰٦۷) (نج). ۹ ـ «ج»: آورند: (متن تصحیح قیاسیست). ۱۰ - «نج»: بردار رود، منکال، تنکال. (؟).

تون ـ از اقلیم چهارمست. طولش از جزایر خالدات «صبك»[1] وعرض از خط استوا «لدك»[2]. [3]در اول شهر بزرگ بوده و این زمان ٭ شهری وسطست و وضع آن شهر چنین نهاده اند که اوّل حصاری بغایت بزرگ نهاده و خندق عمیق بی آب دارد و بازار درگرد حصار درآورده وشهر وخانها درگرد بازار و باغات و تودستانها درگرد خانها و غلّه‌زار درگرد باغات و درگرد غله‌زارها بندها بسته که آب باران میگیرند و آب بدان غلّه میبرند و درآن بند ها خربزه بی آب زراعت میکنند، بغایت شیرین میباشد و آبش از کاریزها است ٭ وهوایش معتدل وحاصلش غله و میوه و ابریشم باشد[4].

تنجه[5] ـ از اقلیم چهارم است بطول وعرض و آب و هوا مانند تون.

جنابد ـ درتلفظ گنابد گویند. شهری کوچکست، بهتر ازخور[6]. وچندموضع توابع دارد و او را قلعه‌ییست[7] که پسر گودرز ساخته است و حصاری محکم دارد چنانك از بالای آن تل ریگ تاغایت و دیهها و ولایتها مجموع در نظر باشد، اما هرگز آن ریگ در باغات نمی آید و آبش از کاریزست و چهار فرسنگ درازای کاریزست وچاه آن تخمیناً هفت صد گز باشد. وچند موضع دیگر از[8] توابع آنست و مجموع را آب از کاریز وبیشتر کاریزها همچنین عمیق باشد و کاریزها از طرف جنوب بشمال میرود. و [دو] قلعه بر دو طرف آنست که یکی را قلعهٔ خواشیر[9] گویند[10] ویکی را قلعهٔ درجان[11]. حاصلش غله‌ومیوه وابریشم نیکو وفراوان باشد٭.

دشت بیاض[12] ـ شهری ندارد ولایتی است قصبهٔ آنرا فارس گویند. بنسبت جنابد و تون ییلاق و [دارای] میوهٔ سردسیری مثل جوز و بادام وغیره باشد.

۱ـ «ا»: صبها. ۲ـ «ا»: لدل. ۳ـ ازاینجا تاعلامت ستاره ٭ در «ا» نیست. ٤ ـ «ا»: وهوایی معتدل دارد حاصلش غله واندکی میوه باشد؛ «ج»: وهوای... ٥ ـ «ا»: سحه؛ «نج»: تنجنراز، تنحه، تبحنه. (؟) (احتمالا برای بجستان. نگاه کنید بیاقوت ج۱ ص٤۹۷). ٦ـ «ا»: حور. ۷ـ «ج»: موضع باشد و. ۸ـ «نج»: حواستی. (؟). ۹ـ ... ۱۰ـ «ج»: گوید. ۱۱ـ «نج»: دوخان، ورجان؛ «خ»: وزجان. (شاید: درچاق؟). ۱۲ـ کلمه وشرح آن در «ا» نیست.

بیرجند[۱] ـ قصبه‌ییست ودر آن قصبه زعفران بسیار باشد واندکی غلّه حاصل شود وچند موضع توابع دارد و در دیهها‌ی آن انگور و میوه ها باشد . نزاری‌شاعر از آن موضع است .

خوسف ـ شهری کوچکست وچند موضع توابع آنست وآب آن ازرودخانه باشد و دیههارا آب ازکاریز باشد و درآنجا همه ارتفاعی حاصل باشد .

شاخن[۲] ـ ولایتی است چند پاره دیه مختصر و بلوك فشا رود[۳] و همچنین موضعی چندست وبه‌آب وهوا ومحصول مانند دیگر ولایات آن .

زیرکوه ـ ولایتی است ، سه قصبه است یکی را اسفدن و دیگریرا اشیر[٤] و یکی‌را شارخت[٥] گویند و در این ولایت غلّه و پنبه و ابریشم و انگور باشد و آب همه دیهها از کاریز باشد ☆ .

خور[٦] ـ شهری کوچکست برسر بیابان وآبش ازکاریز ودرو باغستان بسیار .

طبس مسینان[۷] ـ از اقلیم سیم است[۸] . طولش از جزایر خالدات « صدنه » و عرض از خط استوا « لج »[۹] شهری کوچکست و گرمسیر و درو نخیلات[۱۰] فراوان بود وآبش ازکاریز[۱۱] ، غلات این قصبه هر[۱۲] هفتاد روز آب خورد و غلات مواضع که در حوالی آنست هرهفت[۱۲] روز آب خورد . ودرآن ولایت چاهی بود که‌خاك آن مقدار دانهٔ جاورس هرکه بخوردی در حال بمردی ، امّا در این نزدیکی آن چاه را انباشته اند و هم درآن ولایت چاهی است‌که در زمستان آب بسیار درآن چاه میرود و در تابستان بیرون میآید و بدان زراعت میکنند و چاهی دیگر هست

۱-«ج»: برجند . ۲- «ج»: شاخین.«نچ» : ساحین؛«خ»: ساحن ۳-«نچ»: قبارود؛«خ» ، فشاردو؛ «س»: نشاورد . (؟). ٤- «نچ»: العمد ، اسغدس ، هر ، ابرساخت ؛ «خ»: اسعدن ... ایژ . (؟). ٥- «خ»: شارخ. (؟). ٦- «نچ» : «ا»: جور . ۷- «نچ» «ا»: «خ»: مسینا . ۸ - «ج» : سیم . ۹- «ا» : لج‌ها . ۱۰ - «ج» : نخلیّات . ۱۱ - «ج» : کاریزاست ؛ و از اینجا تا علامت ستاره ☆ در ص ۱۷۹ در «ا» نیست . ۱۲ - «ج» : در .

که هروقت که در آن چاه نگاه میکنند شکل ماهی مینماید .

طبس گیلکی[۱] ـ شهری است کوچك و از اقلیم سیم است . طولش از جزایر خالدات « صب ط » و عرض از خطّ استوا « لط »[۲] در هفت روزهٔ راه یزدست . و هوایش بغایت گرم است[۳] . وخرما و ترنج و نارنج بسیار باشد[٤] و در خراسان غیر از آن جایی دیگر نیست و آبش از چشمه ییست که[٥] مقدار دو آسیا گردان آب [آن] باشد . حصاری محکم دارد و در جوار آن علف نیست و چند پاره دیه از توابع آنست .

قاین ـ از اقلیم چهارم است . طولش از جزایر خالدات « مح ك » و عرض از خطّ استوا « لج م » . شهری بزرگ است وحصاری محکم دارد وچند کاریز آب در اندرون شهر دارد در زیر زمین چنانچه در بیشتر خانه ها سردابها ساخته باشند و از قاین بهر[٦] ولایت از قهستان غیر از ترشیز و طبس گیلکی بیست فرسنگ راست[۷] باشد وهوای معتدل دارد و حاصلش غلّه و میوه و زعفران بسیار باشد و اکثر مردم آن شهر سپاهی[۸] باشند[۹] وهمه کس را آلات حرب مهیّا باشد ودرهروقتی که چهل روز از تابستان میگذرد زراعت میکنند ودراول قوس میدروند وحاصل بسیاردارد و آنرا جویِ ترش خوانند و بر چهار پایان بغایت سازگار باشد و نیك فربه شوند و دلقك مسخرهٔ[۱۰] سلطان محمود سبکتگین از آن شهر بوده است .

قلعه دره[۱۱] ـ حصاری محکم است وبرو چشمهٔ آب جاری . بربالای آن قلعه یی

۱ ـ «خ» : طبس حیت . ۲ ـ عبارت اخیر در «خ» نیست . ۳ ـ « ج » : گرمست بغایت . ٤ ـ «ج» : است . ٥ ـ «ج» : چشمه‌است مقدار . ٦ ـ «ج» : بهرشهرولایت. ۷ ـ « خ » : راه . ۸ ـ « نج » : سیاه چهره . ۹ ـ شش کلمهٔ اخیر در « ا » نیست . ۱۰ ـ « ج » : دلچك و سخرهٔ (نگاه کنید بتاریخ فرشته چاپ بمبئی ۱۸۳۱ ج ۱ ص ٤٤ سطر ۷ تا ۱۳) . درتاریخ حیدر رازی B. m. ms os. 4508. f. 59 b. دلقك آمده‌است . ۱۱ ـ (؟) .

هست حاصلش غله باشد[1] وعنّاب بسیار دارد ومیوه و انگور کمتر باشد .

مؤمناباد ـ ولایتی است وچند پاره دیه توابع آن وقلعهٔ محکم در آن‌ولایت است که ملاحده ساخته اند ودرغایت استحکام است .

ولایات زاول[2] ـ ولایتی عریض است وطویل و مملکتی بوده است ☆ :

زاول ـ شهری بزرگست وگرمسیر و درو میوه بسیار ، وشکارگاههای خوب و علفزارهای[3] بسیار دارد .

فیروزکوه ـ در معجم البلدان[4] آمده که قلعهٔ حصین است مابین هرات و غزنین و دار الملك حکام غزنین[5] است و هوایش بسردی مایلست و آبش از چشمه و مصانع .

قلعه طاق ـ شهری کوچکست و درو انگور بسیار باشد و چند دیه توابع آنست .

غزنین ـ از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات « فاك » و عرض ازخط استوا « لج کا » همچون عرض بغداد . شهر کوچکست وهوایش سردست واگر تغییر هوا بسبب عرض بودی بایستی این هر دو موضع يك هوا داشتی بلك تمامت[6] اقلیم اوّل و ثانی و ثالث که بارتفاع آفتاب نزديك اند گرم بودی و دیگر ها که بُعدی دارند سرد بودی اما چون تغییر هوا جهت فراز و نشیب زمین است هرجا بلندست سردست وهرجا پست است گرم میباشد .

طرثیت[7] ـ شهر کوچك است وبگرمی[8] مایل. قاضی ابوبکر صاحب «شکر و شکایت » از آنجاست .

۱ـ کلمه از «خ» است . ۲ـ «خ» : ذابل و ذاول ؛ «ا» : زوال ؛ «نج » : زابل.
۳ ـ «ج» «خ» : علفزار . ٤ ـ (یاقوت ج۳ ص ۹۳۰) (نج) . (با فیروزکوه مازندران اشتباه نشود) . ۵ ـ «ا» : غزنه . ٦ ـ « ج » : بلکه تمام . ۷ ـ « نج » : طرعیت ، طرمیشه ، طرمست ؛ «خ» : طرثیه . ۸ ـ « ا » : و هوایش بگرمی .

میمند[١] – از اقلیم سیم[٢] است طولش از جزایر خالدات « فانه » [٣] و عرض از خطّ استوا «لح ك» شهری وسطست و گرمسیر در کوهستان واقع[٤] و آبش از رودخانه و ینابیع[٥]. حاصلش غلّه وخرما و میوه باشد [و] مکان خواجه حسن میمندی وزیر سلطان محمود[٦].

قرنین – درمعجم البلدان[٧] آمده که قصبه‌ییست از توابع سیستان وبنی لیث صفّار از آنجا خروج کرده اند[٨]. حاصلش غلّه و اندك میوه باشد .

---

١ – « ا » : مامن ؛ « لج » : میمنه . ٢ – « ا » : چهارم . ٣ – « ا » : صح ك .
٤ – دو کلمهٔ اخیر در « ا » نیست . ٥ – « ا » : از رود . ٦ – عبارت اخیر در « ا » و « خ » نیست . ٧ – (یاقوت ج ٤ ص ٧٣) (لج) . ٨ – « ج » : کرده است .

باب هفدهم

در ذکر[۱] ارباع مملکت[۲] خراسان

درو چند[۳] شهرست. حدودش با[۴] ولایات قهستان وقومس و مازندران ومفازهٔ خوارزم پیوسته است. حقوق دیوانیش در زمان سابق داخل ایران بودی. در عهد طاهریان قریب هزار تومان بوده است، اما درزمان دولت مغول چون اکثر اوقات وزراء وکُتّاب دیوان اعلی خراسانی بوده اند خراسان وقهستان وقومس ومازندران و طبرستان را مملکتی علیحده گرفته اند و حسابش جداگانه، کمتر[۵] چیزی بر پادشاهان عرض میکرده وبدین حیله هرسال بمدد خرج لشکر خراسان بیست تومان از این ولایات میستده اند، تا درعهد سلطان ابوسعید وزیر خواجه غیاث‌الدین امیر محمد رشیدی طاب ثراه بر این حال اطّلاع یافت، دیگر وجوهی از این ولایات بدیشان نداد وبر آن بود که آن مملکت‌را اموال معیّن گردانیده و اخراجات‌مقرری ولایات واقطاع لشکرها ودیگر مصالح آنجایی را وضع کرده مابقی‌را بوجه خزانهٔ عامره داخل محاسبات این ولایات گرداند، زمان امانش نداد وبر آن قرار نماند.

ربع نیشاپور ـ درو چند شهرست[۶] وهوایش اکثر معتدلست:

نیشاپور ـ از اقلیم چهارم است و اکنون ام‌البلاد خراسان. طولش از جزایر خالدات «صب لب» و عرض از خطّ استوا «لوکا». طهمورث دیو بند ساخته بود

---

۱ ـ «خ» «ا»: توجیه. ۲ ـ کلمه در «ا» و «خ» نیست. ۳ ـ «ا»: درو (قدری سفید)؛ «خ» (قدری سفید) ودر او چند. ٤ ـ «ج»: تا با. ٥ ـ «ا» «خ»: بکمتر. ٦ ـ «ا»: درو (قدری سفید) شهرست؛ «خ»: در او شهریست.

بعد از خرابیش چون اردشیر بابگان درمفازه شهر «نه»[۱] بساخت شاپور بن اردشیر حاکم خراسان بود از پدر آن شهر را درخواست کرد و او مضایقه نمود. شاپور را غیرت آمد و آنرا[۲] تجدید عمارت کرد و نه شاپور نام نهاد نشاپور اسم علم آن شد وعرب نیسابور خواندند. دور باروش پانزده هزارگام است و برشیوهٔ رقعهٔ شطرنج هشت قطعه درهشت قطعه نهاده اند[۳] و اکاسره را عادت بودی که شهرهارا برشکل جانوران واشیاء ساختندی. شاپور ذوالاکتاف درزیادتی عمارت آن شهرسعی نمود و دارالامارهٔ خراسان از[۴] عهد اکاسره تا آخر عهد طاهریان در بلخ و مرو بودی و چون دولت به بنی‌لیث رسید عمروبن لیث[۵] درنیشاپور دارالامارت ساخت ونیشاپور دارالملك خراسان شد. درسنهٔ خمس و ستمایة[۶] آن شهر بزلزله خراب شد هم در آن حوالی شهری دیگر ساختند و شادیاخ خواندند. دورباروش شش هزار ونه‌صد گام‌بود درسنهٔ تسع و سبعین وستمایه آن نیزبزلزله خراب شد بگوشهٔ دیگر شهری ساختند که‌اکنون ام‌البلاد خراسان آنست. درپیش کوهی نهاده است برجانب‌قبله. دور باروش پانزده هزار گام است وآبش ازقنوات و ینابیع و بعضی قنوات[۷] ضیاع[۸] در میان شهرگذرد و در شیب مساکن و در آنجا عمارات و حوضخانه ها[۹] ساخته باشند وآب رود ازکوهی میآید که در شمال شرقی نیشاپور است و آن‌کوه بغایت بلندست و از کوه تا نیشاپور دو فرسنگ بیش نیست و درین دو فرسنگ برین رودخانه چهل آسیا ساخته اند و آب چنان تیز آید که یك خروار گندم در دلو آسیا میکنند بمقدار سر دو جوال دوختن آن یك خروار آرد شده میباشدچنانکه درازگوش در دنبالهٔ هم میرسد. برجانب شمال برقبهٔ کوه بمسافت پنج فرسنگ برگریوه برآید[۱۰] چشمه‌ییست که چشمهٔ سبز میگویند و آبی شیرین وسبز بیرون

۱ - «خ» : به . ۲- «چ» : وآنجا . ۳- «ا» : نهاده بودند . ٤ - «چ» : در. ٥-«ا» : عمرولیث . ٦ - «نچ» : ثلثمایة (صحت متن یاحاشیه معلوم نگشت). ۷- سه کلمهٔ اخیر در «ا» نیست . ۸ - «ا» «س» : صناع. ۹- «ا» : حوضها نهان . ۱۰ - «چ» : برآید که .

میآید و امیر چوپان بر لب آن چشمه کوشکی ساخته است. بربام کوشک برآیند میانهٔ چشمه مینماید و در شب جمعه آواز هایل از میانهٔ[۱] چشمه ظاهر میشود. از آبادانی تا این چشمه پنج فرسنگست و پارسایان[۲] شب بر کنار چشمه احیا داشته اند شتر آبی وگاو آبی ومردم آبی[۳] بیرون آمدن و چریدن دیده اند. و آب این چشمه در میان صحرا میآید و بر آن عمارت و زراعت بسیار است. و چشمهٔ دیگرست بمیان صحرا بطرف طوس و رایگان[٤] و امیر چوپان ماهی دروی انداخته است و در گوش آن ماهی مرواریدی بمقدار بیضهٔ کبوتری کرده[۵] و اکنون مردم جوق جوق و طایفه طایفه بتفرج میروند ونان در آن چشمه میاندازند ماهی جهت نان میآید مردم تفرّج میکنند. و ازاین چشمه تاطوس چهار فرسنگست واز مزار اکابر اولیا درو تربت ابو عثمان حیری[٦] و ابوعلی ثقفی و عبدالله مبارك و شیخ فریدالدین عطّار[۷] است.

اسفراین ـ از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات «صا»[۸] و عرض از خط استوا «لولج». شهری وسطست و درمسجد آنجا کاسهٔ بزرگست از روی، دورش دوازده گز خیاطی و از آن بزرگتر کاسه پیش ازاین کسی نساخته است و بر جانب شمال آن شهر قلعه ییست محکم آنرا دز صعلوك خوانند[۹]. و قریب پنجاه دیه از توابع اسفراین است و هوایش معتدلست اما چون آب از رود خانه یی که در پای قلعه است میآید و آنجا درخت جوز بسیارست ناسازگار میباشد. وولایت وتوابع آن قنوات دارد وهمه [را] محصول است از انگور و میوه وغله[۱۰].

---

۱ ـ کلمه در «ا» نیست؛ «خ»: میان. ۲ ـ «نج»: پارسیان؛ «ج»: پارسایان‌در. ۳ ـ «ا»، «نج»: شیر آبی وگاو و اسب و آدمی آبی. ٤ ـ «ا»: رایکان؛ «خ» کلمه را ندارد. (شاید: رادکان). ۵ ـ «ج»: وحلقه‌در ... ماهی‌ازمروارید است ... کبوتری. ٦ ـ «ج»: جهرمی؛ «خ»: جهری؛ «س»: جهرمی. ۷ ـ چهار کلمهٔ اخیر در «ا» نیست و «خ» افزوده: ودرجانب جنوب آن مایل بمشرق مزارامامزاده محمدالمحروق پسر امام‌زین‌العابدین (ع) است. ۸ ـ «ا»: صاها. ۹ ـ دنبالهٔ عبارت در «ا» نیست تا ذکر بیهق. ۱۰ ـ «ج»: و غله داشته باشند.

بیهق ـ ولایتی است[1] و شهرستان آن سبزوار است و آن شهری وسطست ازاقلیم چهارم است طولش ازجزایر خالدات «قط یه» وعرض ازخط استوا «لونه». هوایش معتدلست[2] و بازار ها فراخ وخوب دارد وطاقی از چوب بسته‌اند که چهار سوی بازارست بغایت محکم وعالی☆. حاصلش غلّه و اندکی میوه و انگور باشد[3] وقریب چهل پاره دیه است که از توابع دارد ومردم آنجا شیعهٔ اثنی عشریند.

بیار[4] ـ از اقلیم چهارم است[5]. طولش از جزایر خالدات «فط یه» وعرض‌از خطّ استوا «لدمه»[6]. شهری وسطست وهوای معتدل دارد[3] و حاصلش غلّه‌واندکی میوه باشد.

جوین ـ ولایتی‌است. پیش ازاین داخل تومان بیهق بوده واکنون مفردست. قصبهٔ فریومد شهرستان آنجاست و بحراباد[7] که مقام سعد الدّین حموی است و آزادوار[8] و کارزی[9] ودلقند[10] وخوراشاه[11] ازمعظم قرای آن. اهل آن ولایت[12] اکثر شافعی‌مذهب اند[3]. آب این ولایت ازقنوات است و هر موضعی یك دو کاریز معتبر دارد و محصولات او ازهمه چیزی باشد ومیوه و انگورکمتر باشد.

جاجرم ـ از اقلیم چهارمست و شهری وسطست و در حوالی آن یك‌دوروزه راه زهر گیاه است وبدین سبب لشکر بیگانه بدانجا نمیتواند رسید و در آن شهر قلعه‌ییست و درپای آن دو درخت چنار گویند هر که صباح چهار شنبه پوست آنرا بدندان گیرد هرگز او را درد دندان نباشد وبدین سبب پوست آن درختانرا بدندان برده‌اند[3] وموضعی چند از توابع آنست و در شهر خانه‌های بتکلف باشد. محصول آن غلّه ومیوهٔ فراوان باشد.

---

۱ ـ کلمهٔ است در «ج» نیست. ۲ ـ از اینجا تاعلامت ستاره ☆ در «ا» نیست. ۳ـ دنبالهٔ عبارت در «ا» نیست تاپایان مطلب. ٤ ـ «ا»: بمار. ٥ ـ «ج»: چهارم. ٦ ـ «ا»: لط مه. ۷ ـ «نج» «ا»: یحیاباد. ۸ـ «ا»: از دوار؛ «ج»: ار؛ «س» «خ»: داد. ۹ ـ «ج» «خ»: کاذری. (ظاهراً کارجی امروزی. فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹). ۱۰ ـ اصل: دلبند. (متن از فرهنگ جغرافیایی ج ۹ است). ۱۱ ـ «ا»: خورشاه. (؟). ۱۲ ـ کلمه از «ا» است.

خبوشان[۱] ـ شهری وسطست از اقلیم چهارم . وتوابع بسیار دارد و در دفاتر دیوان آن ولایت‌را اُستوا[۲] نویسند ودرعهد مغول هولاکو خان تجدید عمارت آن کرد[۳] ونبیره‌اش ارغون خان بر آن عمارت افزود[٤] و آب وهوای خوب دارد . حاصلش غلّه وپنبه وانگور ومیوه فراوان باشد .

شقان[۵] ـ شهری وسطست و[٦] بیست پاره دیه از توابع آنست واز اقلیم چهارم است[٤] . و محصول از هر نوعی دارد .

طوس ـ ازاقلیم چهارم است . طولش ازجزایر خالدات « صب لب » وعرض از خط استوا « لز »[۷] . جمشید پیشدادی ساخت بعد از خرابیش طوس نوذر تجدید عمارتش کرد[۸] و بنام خود منسوب گردانید و ازمزار[۹] عظما قبر امام معصوم علیّ بن موسی الرضا ابن جعفر[۱۰] رضی‌الله عنهما در دیه سناباد[۱۱] بچهار فرسنگی طوس است و قبر هارون‌الرشید خلیفهٔ عباسی در مشهد مقدّس آن حضرت است ☆ ومشهد طوس ازمشاهیر مزارات متبرّکه است وآن موضع[۱۲] اکنون شهرچه‌یی شده . وازمشهد تا زاوه[۱۳] سنجان پانزده فرسنگست وقطب‌الدین حیدر در زاوه است و شاه سنجان در سنجان است وسلطان سلیمان در ولایت باخرز[۱٤] . ودرجانب قبلی طوس دروازه‌ییست که سه هزار ولی‌ابوبکر نام درمزارات[۱۵] این دروازهٔ رودبار آسوده اند ودرجانب شرقی او قبر امام حجة الاسلام محمد غزّالی و احمد[۱٦] غزّالی[۱۷] و مزار فردوسی و معشوق طوسی هم آنجاست ☆ . مردم طوس نیکو سیرت وپاك اعتقاد وغریب دوست

---

۱ ـ در «ا» قبل ازخبوشان ذکرخاوران آمده است . ۲ ـ «ا» : اصل همه جاها استو. (متن تصحیح قیاسیست) . ۳ ـ « ا » : آن شهر کرد . ٤ ـ دنبالهٔ عبارت در «ا» نیست . ۵ ـ «ا» : شعان ؛ «نج» : سغان ، شعاں ، شناں . ٦ ـ «ا» : و قریب . ۷ ـ «ا» : لرها. ۸ ـ «ج» : کرده . ۹ ـ کلمه در «ا» نیست . ۱۰ ـ عبارت تاعلامت ستاره ☆ در «ا» چنینست: وهارون‌الرشید در دیه نوقان بچهار فرسخی طوس است ؛ «ج» : . . . رضی‌الله عنهما بن جعفر . ۱۱ ـ «ا» : « نج » : نوقان . ۱۲ ـ وآن موضع در «ا» نیست . ۱۳ ـ «س» : زاویة . ۱٤ ـ چهار کلمهٔ اخیر در «ا» نیست . ۱۵ ـ «ا» : مزار. ۱٦ ـ « ا » : وامام احمد . ۱۷ ـ از اینجا تاعلامت ستاره ☆ در « ا » نیست .

باشند و از میوه‌های آنجا انگور وانجیر بسیار باشد وشیرین[1] . و در حوالی طوس مرغزاری است که آنرا مرغزار رایکان[2] گویند طولش دوازده فرسنگ وعرضش پنج فرسنگ از مشاهیر جهان است .

کلات وجرم ـ کلات قلعه‌ییست در غایت محکمی چنانکه درو کشت و زرع توان کرد و آب فراوان دارد وجرم قصبه‌ییست درپای آن قلعه وچند پاره دیه است که از توابع آنست .

مرسان[3] ـ از اقلیم چهارم است . طولش ازجزایر خالدات « صك » وعرض‌از خط استوا « لو »[4] شهری کوچکست وهوایش بسردی مایل و آب روان و باغستان بسیار وغلّهٔ فراوان دارد .

فراوه[5] ـ از اقلیم چهارم است . طولش از جزایر خالدات « ص »[6] وعرض از خط استوا « لط »[7] . شهری وسطست و هوای خوش و معتدل دارد . حاصلش غلات و میوه باشد .

ربع هری[8] :

هرات ـ نه تومان است و ولایتی وسیع دارد و همه ازاقلیم چهارم است .

هرات ـ از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات « صدك » و عرض از خط استوا «لدك» . هرات نام امیری ازتوابع جهان پهلوان نریمان ساخت ، اسکندر رومی بعد ازخرابی تجدید عمارتش کرد . دور باروش نه هزار گام است وهوایی‌در غایت نیکویی‌ودرستی‌دارد وپیوسته درتابستان[9] شمال وزد[10] ودرخوشی آن گفته‌اند : «لوجمع تراب الاصفهان وشمال الهرات وماء الخوارزم فی بقعة قل النّاس یموت[11] فیها ابداً» .

---

١ ـ «چ»: بسیار شیرین باشد . ٢- ظاهراً: رادکان. ٣- « خ » : ربع مرسان؛« نج »: مرینان، جرینان(؟). (نگاه کنید بجهان نامه ص ٣٢٣) . (نج). ٤-«ا»: لوها . ٥- «ا» : قراودا ؛ «نج» : فراود، قراود . ٦- «ا»: ص‌ها . ٧- «ا» : ن‌ها . ٨- « نج»: هراة ، هرات . ٩ ـ در تابستان در «ا» نیست . ١٠- شمال = بادی که میان مطلع شمس و بنات النعش وزد . ١١-«ا» : قل یموت الناس .

وآبش از نهرچهٔ هری رودست[۱]. باغستانش بسیارست وهجده پاره دیه است متصل آن شهر از میوه هایش انگور فخری و خربزه نیکوست و مردم آنجا سلاح ورز وجنگی و عیّار پیشه باشند و سنّی مذهب اند و در آنجا قلعهٔ محکم است ، آنرا شمیرم[۲] خوانند وبر دو فرسنگی هرات بر کوه آتشخانه یی بوده است آنرا ارشك[۳] گفته اند و این زمان قلعهٔ امکلجه[٤] میگویند و مابین آتشخانه وشهر کنیسهٔ نصاری بوده است و از مزار کبار اولیا وعلما تربت شیخ[۵] عبدالله انصاری معروف به پیرهری و خواجه محمد ابوالولید[٦] و امام فخر الدین رازی است و در حقّ خوشی هرات گفته اند :

بیت

گر کسی پرسد ترا کز[۷] شهر ها خوشتر کدام
ار[۸] جواب راست خواهی گفتن او را گوهری
این جهان‌را همچو دریادان[۹] خراسان را صدف
در میان این صدف شهر هری چون گوهری[۱۰]

و در حین حکومت ملکان غور دوازده هزار دکان آبادان بوده و ششهزار حمام و کاروانسرا وطاحونه و سیصد وپنجاه و نه مدرسه و خانقاه و آتش خانه داشته[۱۱] و چهارصد وچهل وچهار هزار خانهٔ مردم نشین بوده است .

اسفزار ـ شهری وسطست و چند پاره دیه توابع دارد[٦] و باغستان بسیار[۱۲] و میوه وانگور وانار فراوان باشد و در صور الاقالیم گوید اهل آنجا سنّی شافعی مذهب‌اند . و دردین متعصب[٦] .

---

۱ - عبارت تاعلامت ستاره * در «ا» چنینست : وباغستان بسیار دارد ازمیوهاش انگور وخربزه نیکوست . ۲ - (؟). ۳-«ا» : رشك ؛ «خ»: رشك؛«نچ» : رشك، زسك.(؟). ٤ - «خ» : اسکلیجه ؛ « نچ » : اسکلجه.(؟) ؛ «ا» عبارت واین‌زمان‌را ندارد . ۵-کلمه در «ا» نیست. ٦ ـ سه کلمهٔ اخیر در «ا» نیست . ۷ - «چ» : . . . از ؛ « چ » : گرتو را پرسد کسی از . ۸ - اصل : ور (متن تصحیح قیاسیست) . ۹ ـ « چ » : دریا وآن . ۱۰ - دنبالهٔ عبارت تاپایان مطلب در «ا» نیست . ۱۱ - کلمه از « خ » است . ۱۲ - « ا » : بسیار دارد .

فوشنج[۱] ـ از اقلیم چهارم . طولش ازجزایر خالدات « صده » وعرض از خطّ استوا «لدنه» شهری کوچکست و[۲] ولایتی بسیار ازتوابع آنست☆ و[۳] قصبات کوسوی[٤] و خسروگرد و روح داخل آن ولایت است[۲] وموضع معتبر دارد ☆ وباغستان بسیار و انگور وخربزه و میوه‌اش نیکو میباشد[۲] . چنانکه گفته‌اند صد و چند نوع انگور دارد ☆ وآسیاهای آن همه بباد میگردد[۲] وگویند که فرعون که درزمان موسی(عم) در مصر بوده از آنجا بوده است وهامان که هم و زیر اوست هم از آنجاست وگویند که جاماسب حکیم درکوسوی مدفون است ☆ .

باخرز[۵] ـ ولایتی است از اقلیم چهارم و مواضع معتبر دارد و[٦] در مجموع مواضع باغات انگور و میوه فراوان باشد بتخصیص قصبهٔ مالان[۷] که جای عظیم و پرنزهت است وخربزه بلند[۸] درجمیع خراسان مشهورست .

بادغیس[۹] ـ از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات « صه‌ل » و عرض از خط استوا « له‌ك » . قصبات کوه نقره و کوه غناباد[۱۰] وبزرگترین و بست[۱۱] و لب و حاد[۱۲] و ازکایرون وکالون و دهستان از توابع آنست . حاکم نشین کوه غناباد و بزرگترین ودهستان . وکاریز ، که مقام حکیم برقعی[۱۳] که‌سازندهٔ ماه نخشب‌است ،

---

۱ ـ «ا» : بوشنج ؛ «نج» : بوسنج ؛ «خ» : بوشیخ . ۲ ـ ازاینجا تاعلامت‌ستاره در «ا» نیست . ۳ ـ عبارت تاعلامت‌ستاره در «ا» درپایان شرح‌فوشنج آمده است و«روح» را هم ندارد . ٤ ـ «خ» : کوی سوی ؛ « نج » : کرسوی ، فره ، کوسویه ، و خردکرد ، و روج . (نگاه‌کنید بجهان نامه ص ۳۱۳) . (هیچیك درمعجم‌البلدان نیست) . ۵ ـ «ج» : و ولایتی بسیار دارد و معتبرست . . . ؛ شرح باخزر در « ا » چنینست : شهری وسطست و از اقلیم چهارمست و باغستان دارد وبیست وچهار پاره دیه ازتوابع آنست (متن از «س» است) . ۷ ـ «نج» : پالین ، پالن . ۸ ـ «خ» : جزیرهٔ . . . (متن نیزروشن نیست) . ۹ ـ «ج» : بادغیش ؛ «خ» : بادقیس . ۱۰ ـ «خ» : عتاب‌آباد ؛ «ا» : عماباد ؛ «س» : کوغیاباد . (؟) ۱۱ ـ کلمه در « خ » و « س » نیست و دنبالهٔ مطلب در « ا » چنینست : دهستان بوده و کاریره که‌مقام‌برفعی سازندهٔ مه نخشب بود هم ازتوابع آنجاست . ۱۲ ـ «خ» ؛ حنا . (؟). ۱۳ ـ «س» : اوکارون . واین چند قصبه در « نج » چنینست : کوغنابادوبست ، جاد الحب و الحاد ، ازکازبرون ، اوکابرون ، ازکابرو ، کالو وسرانجام : کاریزه (جهان نامه ص ۳۱٤ مرکز ناحیه قلعهٔ نرتو که میگوید) (؟) . ۱۳ ـ «خ» : ترفعی . (ظ : مراد المقنع است) .

هم از توابع آنجاست . و در آن ولایت بیشه بیست پنج فرسنگ در پنج فرسنگ تخمیناً که مجموع درخت فستق است وازهرات ودیگر ولایات بموسم محصول فستق درآنجا روند وهر کس از برای خود حاصل کند و بولایت برند و بفروشند و بعضی مردم باشند که معاش ایشان از این حاصل شود وازعجایب حالات آنکه اگر کسی قصد کند و از فستق کس دیگری که حاصل کرده باشد بردارد خر اورا همان شب گرگ خورد واگر خیانت نکند سالم بماند .

جام ـ ازاقلیم چهارم است . طولش ازجزایر خالدات « صده » وعرض ازخط استوا « لدن » . شهری وسطست و قریب[۱] دویست پاره دیه از توابع آنجاست . باغستان بسیار و میوه[۲] بیشمار دارد وآب شهر و ولایت مجموع ازقنوات است واز مزار اکابر تربت زنده پیل احمدجام آنجاست . وبر آنجا عمارتی وگنبدی عالی خواجه علاء الدین محمد ساخته و دیگر مزارات متبر که بسیارست .

جشت ـ شهری وسطست و ولایتی[۳] قرب پنجاه پاره دیه که به هری رود منسوب است از توابع آن است[٤] این زمان موضع اوبه[٥] حاکم نشین آنجاست . محصولات فراوان ومیوهٔ خوب دارد . بتخصیص سیب سفید بزرگ که درخراسان مثل آن جایی دیگر نیست .

خواف[٦] ـ ولایتی است . طولش ازجزایر خالدات «صحك» وعرض ازخط استوا « لهك » . قصبات سلامه[۷] وسنجان[۸] و زوزن ازتوابع آنست[۹] . وملك زوزنی درآنجا عمارت عالی ساخت٭ ازمیوه‌هایش انگور وخربزه وانار وانجیر نیکوست . مردم آنجا

---

۱ ـ « ا » : قرب . ۲ ـ « ا » : میوه فراوان دارد . و جملهٔ بعد آنجا چنین است: و درآنجا از مزار اکابر اولیا تربت شیخ احمد جامی و اولاد شیخ بوذرست . ۳ ـ «ا» : و ازاقلیم چهارم . ٤ ـ «ا» : پاره‌دیه توابع داود و دنبالهٔ مطلب را هم ندارد . ٥ ـ «ج»: موضع او . ٦ ـ «نج» : خاف . ۷ ـ «ا»: زاده ؛ « خ » « س » : سلام . (در فرهنگ جغرافیایی ج ۹ : سلامی) . ۸ ـ (درفرهنگ جغرافیایی ج ۹ : سنگان) . ۹ ـ تا علامت ستاره ٭ در «ا» نیست .

حنفی مذهبند و شریعت رو و در آن مذهب بغایت صلب‌اند و غریب دوست باشند و مایل خیرات وحجّ باشند و در آنجا ابریشم وروبناس بسیار باشد.

زاوه[۱] ـ ولایتی است وقصبهٔ او زاوه . ودرآنجا قلعهٔ گلین محکم باشدوقریب پنجاه پاره دیه از توابع آنست و بعضی را آب [از] رودست و بعضی را آب از قنات . حاصلش ابریشم وغلّه وپنبه وانگور و میوهٔ فراوانست ومزارشیخ قطب‌الدین حیدر که مقدّم حیدریان است در آنجاست .

غور ـ ولایتی است وشهرستان آنرا آهنگران خوانند . ازاقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات « صط »[۲] وعرض از خط استوا « له »[۳] وقریب سی پاره دیه از توابع آنجاست[۴] ومردم آنجارا ببلاهت نسبت کنند ٭ .

غرجه[۵] ـ از اقلیم چهارم است . طولش از جزایر خالدات « صط »[۲] و عرض از خط استوا « لوم » ولایتیست وقریب پنجاه پاره دیه از توابع آن‌است[۴] و بآب و هوا مانند ولایت غور ٭ .

ربع بلخ و طخارستان و ختلان و بامیان :

بلخ ـ از اقلیم چهارم است . طولش ازجزایر خالدات « فاما » وعرض ازخط استوا «لوما» . کیومرث بنیادکرد ، طهمورث دیوبند باتمام رسانید ولهراسب‌تجدید عمارتش کرد و باروکشید شهری بزرگست وگرمسیر وآب و هوایش در سازگاری وسطست . ازمیوه‌هاش انگور و خربزه سخت نیکوست سلطان ملکشاه در رساله آورده است که مردم آنجا را غیرت کمتر باشد .

بامیان ـ از اقلیم چهارم است . طولش از جزایر خالدات «فب»[۶] و عرض از خط استوا « لدله »[۷] . هوایش سردست . درعهد خروج مغول جهت آنکه شهزاده

۱ – کلمه و شرح آن در « ا » نیست . ۲ – «ا» : صط ها . ۳ – «ا» : له‌ها .
٤ – تاعلامت ستاره ٭ در « ا » نیست . ٥ – « نج » : غورچه . ٦ – « ا » : فب ها .
۷ – «ا» : لوله .

ماتیکان[۱] بن جغتای خانرا آنجا کشته بودند چنگیز خان بکین نبیره[۲] آنرا بکلّی خراب کرد و ماوبالق[۳] خواند وحکم کرد که هیچ کس آنجا عمارت ومسکن نکند واز آن وقت باز خرابست .

پنجهیر[٤] ـ از اقلیم چهارم است . طولش ازجزایر خالدات « فب »[٥] وعرض از خط استوا « لوله » . شهری وسطست و هوای خوش دارد حاصلش غلّه و اندکی میوه باشد[٦] .

جوزجان ـ ولایتی است و شهرش یهودیه[۷] و فاریاب و شبورقان است . ازاقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات « صح »[۸] وعرض از خط استوا « لهك » هوای معتدل دارد و آبش ازقنوات وجبالی که در آن حدودست برمیخیزد وحاصلش اندکی غلّه ومیوه باشد[۹] .

ختلان[۱۰] ـ از اقلیم چهارم است . طولش از جزایر خالدات « فا »[۱۱] و عرض از خطّ استوا « ك »[۱۲] . شهری بزرگ بوده و اکنون خرابست . حاصلش غلّه وپنبه وانگور باشد .

سمنجان[۱۳] ـ از ولایت طخارستان است و از اقلیم چهارم . طولش از جزایر خالدات « فب »[٥] وعرض ازخط استوا « له »[۱٤] . شهری کوچکست برطرف شرقی سه محلّتست بهم دیگر متّصل و طرف غربی سه محلّتست[۱٥] متفرّق و قلعهٔ محکم دارد وآب فراوان وباغستان بسیار دارد و ازمیوه انگور و انجیر و شفتالو و فستق بغایت

۱- « ج »:موتوکن ؛ « ا »: مامکان؛ « نج »:مامکن،مامکان : مامیکن. (نگاه کنید به کتاب ابوالقاضی ص ۱۱٤ تا ۱٤۹) . (متن ما از جهانگشای جوینی ج ۲ است) . ۲ - « ج » : نبیره‌اش .
۳ - « ا » « نج » : موی مالق . (در جهانگشا ج ۲ ص ۱۰٥ چاپ لیدن : ماوو بالیغ بمعنی ده بد) . ٤ - جای کلمه در « ا » سفیدست . ٥ - « ا » : فب ها . ٦ – « ا » : بود .
۷ – اصل : یهوده . (متن از معجم البلدانست ذیل : جوزجان) . ۸ - « ا » : صح هـا .
۹ – « ا » : اندکی بود . ۱۰ – « ا » : خلان ؛ « خ » : خقلان . ۱۱ – « ا » : ماها .
۱۲ - « ا »: لرها . ۱۳- « نج » : سمینان ؛ « ا »: سمیان؛ « خ » : سمنان . ۱٤ - « ا »: لوها .
۱٥ – « ج » : سه محله است بهم متصل . . . سه محله است .

فراوان وخوب باشد .

طالقان ـ ازولایت طخارستان است وازاقلیم چهارم . طولش از جزایر خالدات «فا»[۱] وعرض از خط استوا «ك له»[۲] شهری کوچکست واکثر مردم آنجا جولاه باشند و درو غلّه ومیوه بسیارست و ولایت معمور وآبادانست .

فاریاب ـ از اقلیم چهارم است و توابع جوزجان . طولش از جزایر خالدات «صط»[۳] و عرض از خط استوا «لزمه»[۴] شهری کوچکست کمتر از طالقان و ولایتی بسیار ومیوهٔ فراوان .

قوادیان[۵] ـ از اقلیم چهارم است[۶] . طولش ازجزایر خالدات «فب»[۷] وعرض از خط استوا «لح»[۸] . کیقباد اوّل کیانیان ساخت . شهری کوچکست و قصبات نویده[۹] و واشجرد و شومان[۱۰] از توابع اوست . هوایی گرمسیر دارد و درو زعفران بسیار بود .

کالف[۱۱] ـ شهری کوچکست بر کنار جیحون و پهنای جیحون بدینجا سه‌هزار گام باشد . دور باروش سه‌هزار گام است . آب‌وهوایش درستست ومیوه‌های خوب و فراوان دارد[۱۲] .

دلج[۱۳] ـ قلعه ییست بر بیست[۱۴] فرسنگی بلخ بر کوهی که هشت فرسنگ دور آن کوهست و همه سنگ سیاهست و بر آنجا راه نیست و بر فرازش آب و گیاه بسیارست وجایی عظیم محکمست .

---

۱ ـ «ا» : صاها . ۲ ـ «ا» : لرله . ۳ ـ «ا» : صطها . ٤ ـ «ا» : لومه. ٥ ـ «ا» : فرادیان . (صحیح : قبادیان . هرچند قوادیان صورت دیگر آنست) . ٦ ـ این سه کلمه در «چ» پیش از کلمهٔ قوادیان آمده است . ۷ ـ «ا» : حـها . ۸ ـ «ا» : لحها. ۹ ـ «ا» : نودپ ؛ «س» : بودن (؟) . ۱۰ ـ «ا» : سومان . ۱۱ ـ «ا» : کالست . ۱۲ ـ «چ» : باشد . ۱۳ ـ جای کلمه در «ا» سفیدست . «خ» کلمه وشرح آنرا ندارد ؛ «س»: ولح ؛ «نچ» : دنج ، قخما ، وکخ . (شاید : اوزج) (نچ) . (؟) . ۱٤ ـ «نچ» : هشت .

ربع مرو شاهجان :

مرو ـ ازاقلیم چهارم است . طولش ازجزایرخالدات «صوز»[۱] و عرض از خط استوا «لزم» . کهن‌دزمروطهمورث ساخت‌وشهرمرو اسکندررومی بر آوردودار الملك خراسان ساخت . ابومسلم‌صاحب دعوت[۲] در آنجا مسجد[۳] جامع‌ساخت‌ودرجنب آن دارالاماره‌یی‌سخت عالی ودرو قبه‌یی[٤] پنجاه‌و پنج گز درپنجاه‌و پنج گزواز هرطرف آن قبه ایوانی است سی گز درشصت گز . مأمون خلیفه بوقت آنکه حاکم خراسان‌بود دارالملك آنجا داشتی بنی لیث صفار با[٥] نیشاپور بردند ، چون دولت بسلاجقه رسید چغری بیگ باز بآنجا آورد و نبیره اش سلطان ملکشاه مرو را بارو کشید . دورش دوازده هزار و سیصد گام است و در آن ملك غله بسی نیکو میآید و معنی این آیت : « مَثَلُ الَّذِينَ يُنفِقُونَ أَموَالَهُم في سَبيلِ اللهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أنبَتَتْ سَبعَ سَنابِلَ في كُلِّ سُنبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ »[٦] گویی در شأن آن ملك واردست . گویند یك من غله که[۷] آنجا زرع کنند درسال اول صد من حاصل دهد و درسال دوم از غله که درویده باشند و تخم افشانده شده سی من و در سال سیم ده من . هوایش متعفن است و درو بیماری بسیار بود بتخصیص علت رشته . آبش از مرو رودست و قنوات . زمینش شورناکست و بدین سبب ارتفاعش نیکو باشد وجای ریگ روان باشد چه‌در آن نزدیکی‌غلبه ریگ روانست . وازمیوه‌هاش مرود و انگور وخربزه نیکوست وخشك‌کرده ببسیار ولایات برند و آبی یك یك نیك افتد . مردم آنجا بیشتر جنگی بوده اند اکنون آن شهر خرابست و از آنجا اکابر و عقلاء بسیار[۸] خاسته اند و درعهد اکاسره برزویهٔ طبیب وبزرجمهر بختگان

---

۱ ـ «ا»: صر . ۲ ـ « ا » : صاحب دولت ؛ «خ»: صاحب‌الدولة . ۳ ـ «ا» : جامعی .
٤ ـ « ج » : قبه و . ٥ ـ « ج » : به . ٦ ـ (قرآن کریم سورهٔ بقرة آیهٔ ۲٦۳) .
۷ ـ « ج » : گویند که یك من‌غله چون . ۸ ـ «ا» : عظماء . . . ؛ « ا » « خ » : عظماء فراوان .

و بارید مطرب . و دیه سفیدنج[۱] که از ضیاع مروست مقام ابومسلم صاحب دعوت[۲] آنجا بود .

اشفورقان[۳] ـ از اقلیم چهارم است . طولش ازجزایر خالدات « صه »[٤] وعرض از خط استوا « لومه » . شهری کوچکست و درو جز غلّه حاصلی دیگر نباشد[٥] .

ابیورد ـ از اقلیم چهارم است . طولش از جزایر خالدات « هح م »[٦] و عرض از خط استوا « لز که » . شهری کوچکست و درو میوهٔ فراوان .

تفتازان ـ از اقلیم چهارم است . طولش از جزایر خالدات « صه »[۷] و عرض از خط استوا « لومه » . شهری وسطست و درو باغستان فراوان و آب روان بسیار و حاصلش میوه و غله باشد .

خاوران[۸] ـ از اقلیم چهارم است[۹] . طولش از جزایر خالدات « صه » و عرض از خط استوا « م م » . شهری وسطست و درو باغستان فراوان و آب بسیار و روان و حاصلش غلّه و میوه باشد ☆ . قصبهٔ مهنه[۱۰] که مقام شیخ ابوسعید ابوالخیر بوده قدّس الله سرّه ، و او[۱۱] آنجا آسوده است ، ازتوابع خاوران است ودرحق بزرگان که از دشت خاوران خاسته اند گفته اند[۱۲] : شعر

بر سپهر صیت گردان شد ز خاك[۱۳] خاوران
تـا شبانگاه آمدش ، چار آفتاب خاوری

---

۱ - «ا» : سفیدنج ؛ «نج» : سفندج (نگاه کنید به ابن خلکان شمارهٔ ۳۸۲ ص ۷۱) . ۲ - «ا» : صاحب دولت ؛ «خ» : صاحب الدولة . ۳ - «ج» : اسفورقان . «نج» : شبورقان ؛ «خ» : اسغوقان . (متن ازمعجم البلدانست) . ٤ - «ا» : صدها . ٥ - «ج» : حاصل نیست . ٦ - «ا» : صحم . ۷ - صدل . ۸ - « نج » : خاوردان . در «ا» کلمه وشرح آن پس ازشرح جاجرم و پیش ازخبوشان آمده است . ۹ - از اینجا تاعلامت ستاره ☆ در «ا» نیست . ۱۰ - «ج» «ا» : مهینه ؛ «نج» : مهنیه . (متن نیز از نج است) . ۱۱ - چهار کلمهٔ اخیر در «ا» نیست . ۱۲ - (نگاه کنید بتذکرهٔ دولتشاه ص ۸٤) (نج) . ۱۳ - «ج» : تا . . بخاك ؛ «ا» : تا سپهر . . . . .

خواجه یی چون بوعلی شادانی آن صاحب قران
مفتیی چون اسعد مهنه[۱] ز هر شینی بری
صوفیی صافی چو سلطان طریقت بوسعید
شاعری فاخر چو مشهور خراسان انوری
شادباش ای آب و خاك خاوران کز روی لطف
همچو آبِ بحرو خاكِ کان گهرمی پروری .

سرخس ـ از اقلیم چهارم است . طولش از جزایر خالدات « صدك » و عرض از خط استوا « لز »[۲] افراسیاب ترك ساخت . دور باروش پنج هزار گام است و قلعهٔ محکم از خاکریز دارد .[۳] و هوایش گرمسیرست و آبش از رودخانه‌یی که از هری بطوس میآید و عظیم نیکو وهاضم[٤] . و ازمیوه‌هاش انگور وخربزه نیکوست .

شبرقان[٥] ـ شهری کوچکست و گرمسیرو [آنجا] غله فراوان [و] سخت ارزان بود.

مروالرّود ـ از اقلیم چهارم است . طولش از جزایر خالدات « صز »[٦] وعرض از خط استوا « لوك »[۷] . از قصبات آن پنج دیه بوده که سلطان ملکشاه ساخت[۸] دور باروش پنج هزار گام است و گرمسیرست اما هوایی[۹] درست دارد و آبی گوارنده و اکثر اوقات آنجا فراخی باشد[۱۰] وازمیوه‌هاش انگور و خربزه سخت نیکوست[۱۱] . چند پاره دیه از توابع آنست .

۱ـ «ا» : اسعد ترك ؛ «خ» : سعد ترکی . ۲ - «ا» : لرها . ۳ - چهار کلمهٔ اخیر در «ا» نیست . ٤ ـ «ا» : و آبش عظیم نیکوست . ٥ - «نج» : اسقورقان (نگاه کنید بصفحهٔ پیش و بیاقوت ج ۳ ص ۲٥٤ و ۲٥٦) ؛ (= شبورغان). ٦ـ «ا» :صرها . ۷ـ «ا» : لرك . ۸ ـ عبارت میان رادهٔ ۱۰ تا اینجا در «ا» نیست و جای آن سفیدست . ۹ - « ج » : هوای . ۱۰ - «ج» : ارزانی بود . ۱۱ - جملهٔ بعد در «ا» نیست .

بازر[۱] ـ شهری وسطست و از اقلیم چهارم . طولش از جزایر خالدات «صه»[۲] وعرض از خط استوا « لوم »[۳]. در آن ولایت غلّه فراوان بود[٤] .

قلعهٔ نای[٥] ـ محبس مسعود سعد سلمان است .

~~~~~~~~~~

۱ ـ « ا » : یاذر ؛ « نج » : ما او ، یادز ، مادر؟ ، یارز ؛ « خ » : مارو . (؟).

۲ ـ « ا » : صه ها . ۳ - « ا » : لرم . ٤ ـ « ا » : و در آنجا غله فراوان باشد .

٥ ـ « نج » : بای ، نار . مای ، ناه ؛ «ا» : ناه . (نگاه‌کنید به چهار مقاله ص ٤٥) (نج).
~~~~~~~~~~

باب هجدهم

درذکر ولایت[۱] مازندران

و آن هفت تومان است برین سبیل[۲] : اوّل تومان جرجان که دار الملك آنجاست ؛ دوم موروستاق[۳] ؛ سیم استراباد ؛ چهارم آمل و رستمدار[٤] ؛ پنجم دهستان، ششم روغد[۵] ؛ هفتم سیاه‌رستاق[٦] . حقوق دیوانیش داخل مملکت خراسانست .

جرجان ـ از اقلیم چهارم است . طولش از جزایر خالدات «ص»[۷] و عرض از خط استوا « لونه » . نبیرهٔ سلطان ملکشاه[۸] ساخت . دور باروش هفت هزار گام است. هوایش گرم است و متعفن و آبش از کوه اما ، چون کوه نزدیك دارد[۹] در هنگام گرما برف از کوه بیاورند . وحاصلش غلّه وپنبه وابریشم بود . وازمیوه هایش خرما و انگور وعناب و سنجد نیکو وبسیار بود و ازنیکویی نشو ونما درخت[۱۰] دو سه ساله ازده سالهٔ دیگرولایات قوی تر وبقوّت‌تر باشد . و اهل آنجا شیعی[۱۱] وصاحب مروّت باشند و در اوایل عهد اسلام کثرت و غلبهٔ عظیم داشته اند و در زمان آل بویه به‌وبا[۱۲] وشهرجنگ[۱۳] نقصانی فاحش در عدد شان ظاهر شد و درعهدمغول قتل عام رفت واکنون خرابست و آنجا مردم اندك اند . فیروز ساسانی در آن‌حدود

---

۱ ـ «ا» : هژدهم در تفصیل لواحق . ۲ ـ دو کلمهٔ اخیر در «ا» نیست . ۳ ـ «ا»: بردموروساق ؛ «خ» : هوروستاق ؛ « نج » : موروستان ، بررود ، بررموساق ، برروموستان ، درموروستاق . (؟). ٤ـ «ا»: رستندار . ۵ـ«ا»:روعد .(؟). ٦ـ «ا» : ساورستان ؛ «نج»: ساورستان ، سیاه دستان ؛ «خ» : سیاه رستان . ۷ ـ « ا » : ص ها . ۸ ـ جای کلمه در «ا» سفیدست . ۹ ـ «ج» : نزدیکی دارد و . ۱۰ ـ «ج» : تا درخت . ۱۱ ـ «ج» : شیعه . ۱۲ ـ کلمه در « خ » نیست . ۱۳ ـ « ج » : جنگ شهر ؛ « خ » : شهر خرك .

جهت دفع تنازع باتورانیان دیواری ، طولش پنجاه فرسنگ ، بساخت . وازمزارا کابر تربت محمدبن جعفرالصّادق (عم) [آنجاست]و آن مزار بگور سرخ مشهورست و در آنجا دو سنگ آسیاست هر یکرا بیست گز قطر و دوگز ضخم[۱] .

استراباد ـ از اقلیم چهارم است . طولش از جزایر خالدات « فطله » وعرض از خط استوا « لونه » . شهری وسطست نزدیك بدریای خزر و آب و هوای معتدل دارد . حاصلش غلّه ومیوه وانگور و ابریشم باشد .

آمل ـ از اقلیم چهارم باشد . طولش ازجزایر خالدات « فزك » وعرض‌ازخط استوا « لول » . طهمورث ساخت شهری بزرگست[۳] و هوایش بگرمی مایل و مجموع میوه‌های سردسیری و گرمسیری از لوز و جوز و انگور و خرما و نارنج و ترنج ولیمو ومرکب[٤] وغیره [آنجا] فراوان باشدومشمومات بغایت خوب[٥] . چنانچه اگرشهر بند[٦] شود هیچ چیز از بیرون احتیاج نباشد .

دهستان ـ از اقلیم چهارم است[۷] . طولش از جزایر خالدات « صاید » وعرض ازخط استوا « لزنه »[۸] . قبادبن فیروزساسانی ساخت . وآنرا ازثغور نهاده‌اند میان مسلمانان و اتراك . هوایش گرم است وآبش از رود ، اندك میوه دارد .

رستمدار ـ ولایتی است قریب سی صد پاره دیه از توابع آنست و هوایش بگرمی مایلست و بیشتر ولایاترا آبش از شاهرود .

ساری ـ از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات « فج »[۹] و عرض از خطاستوا «لز»[۱۰] . طهمورث دیوبند ساخت . شهری وسطست ودورش تقریباًچهارهزار گام است و ولایتی بسیار از توابع اوست ومیوه وپنبه وغلّهٔ فراوان دارد .

---

۱ ـ ذکر تومان دوم و هفتم یعنی مورروستاق ؛ و سیارستاق در نسخه ها نیامده است مگر آنکه آن دورا باسامی دیگری که مذکور افتاده باز خوانند . ۲ ـ در «ا» عبارت بعد چنینست: وآب وهوایی معتدل دارد . ۳ـ جای کلمه در «ا» سفیدست . ٤ـ (ازعبارت‌صریح برمی آید که مراد از کلمهٔ مرکب پرتقال امروزی باشد) . ٥ ـ « چ » : خوب و فراوان . ٦ ـ (شهربند = محاصره) . ۷ ـ «چ» : چهارم . ۸ـ «ا» : لزمه . ۹ـ «ا» : مح‌ها . ۱۰ ـ «ا» : لرها .

روغد[1] ـ از اقلیم چهارم است . طولش از جزایر خالدات « فح »[2] و عرض از خط استوا «لز»[3] شهر وسطست .

کبود جامه[4] ـ ولایتی است و اکنون چون جرجان خرابست . مجموع ولایت داخل کبودجامه‌است. حاصلش ابریشم وانگور وغلّهٔ بسیار میباشد و ولایتی عریضست .

نیم‌مردان[4] ـ جزیره‌ییست. مردم بسیار[5] در آنجا ساکنند . کشتیها که‌از اروس[6] و گیلان ومازندران میآیند آنجا بیرون[7] میآیند واز آنجاسه‌فرسنگ‌است تااستراباد و محصول بسیار از کشتیها دارد .

شهرآباد ـ قصبه‌ییست . قبادبن فیروزساسانی ساخت واکنون خرابست .

۱ - (؟) . ودر «ا» شرح روغد قبل از ساری است . ۲ - «ا» : مح‌ها . ۳ ـ «ا» : ارها .
٤ - (؟) . ٥- «ا» : غالب . ٦- «ا» : الوس ؛ «نچ» : الوس ، ارس . ۷- کلمه‌از «ا» است .

باب نوزدهم

در ذکر دیار[1] قومس[2] وطبرستان

حدود آن با ولایات خراسان و عراق عجم ومازندران ومفازه پیوسته است . حقوق دیوانی آنجا داخل خراسان است .

خوار[3] ـ از اقلیم چهارم . طولش از جزایر خالدات « فزی »[4] وعرض ازخطّ استوا « له ك » . شهری کوچکست . غلّه وپنبه درو نیکو باشد[5] .

دامغان ـ از اقلیم چهارم است[6] . طولش ازجزایر خالدات « فح یه » و عرض ازخط استوا « لو ك » . هوشنگ ساخت . دور باروش هشت هزارگام است وهوایش بگرمی مایلست و آبش از رود . واز میوه هاش امرود نیکوست . چشمه ییست در حوالی چهار دیه ، آب اندك دارد مایل[7] بزردی ، ازقاذورات هرچه در آنجا اندازند باد چنان برخیزد در دامغان که مجموع درخت بشکند ، معتمدان[8] بروند و آنرا پاك کنند ، باد ساکن شود و بکرّات آزموده شده است .

سمنان ـ از اقلیم چهارم است . طولش ازجزایر خالدات « فج »[9] و عرض از خط استوا « لو »[10] . طهمورث[4] ساخت . هوایش معتدلست و آبش ازرود وازمیوه هاش انار وفستق و انجیر بغایت نیکو باشد .

بسطام ـ از اقلیم چهارم است . طولش ازجزایر خالدات « فط ك » و عرض

---

۱ ـ « ا » : در ترتیب اعمال . ۲ ـ « نج » : (در یك نسخهٔ خطی) همه جا : قومش .
۳ ـ « نج » : خار ؛ « ا » : خور . ٤ ـ جای کلمه در « ا » سفیدست . ٥ ـ « ج » : نیك میباشد .
٦ ـ « ج » : چهارم . ۷ ـ « ج » : میل . ۸ ـ « ا » : متعمداً . ۹ ـ « ا » : مح ها . ۱۰ ـ « ا » : لوها .

از خطّ استوا «لوی» . شهری کوچکست و هوای معتدل دارد[۱] و از مزارات اکابر مزار سلطان العارفین بایزید[۲] طیفوربن عیسی سروشان[۳] آنجاست[٤] . حاصلش میوه وغلّهٔ فراوانست .

گردکوه ـ آنرا دزگنبدان[۵] گفته اند . سه‌فرسنگ است بدامغان . پیرامون او منصور آباد[٦] و قهاب رستاق[۷] است . زراعات و محصول بسیار دارد .

فیروز کوه ـ در معجم البلدان[۸] آمده که قلعه ییست که کوه دماوند بر او مشرفست . سردسیرست[۹] ، [آنجا] درخت نمیباشد و غلاّت بسیارزراعت میکنند و حاصل نیکو دارد[۱۰] وآبِ خوار از در قلعه و دیه میگذرد .

دماوند ـ قصبه‌ییست که آنرا پشیان[۱۱] خوانند از اقلیم چهارم است . طولش از جزایر خالدات « فزك » وعرض ازخط استوا « له‌ی »[۱۲] . کیومرث ساخت وهوای سرد دارد و از میوه‌هاش عبّاسی نیکوست چنانکه از عبّاسی دوشاب پزند[۱۳] .

فریم ـ بعضی از قومس گرفته اند و بعضی از توابع مازندران و اکثر اوقات داخل ساری میباشد و بوالی او[۱٤] تعلق دارد[۱۵] و بعضی داخل قومس کنند و بعضی داخل ساری .

خرقان ـ دیهی‌است ازتوابع بسطام . هوای خوش وآب فراوان دارد . وازمزار اکابر تربت شیخ ابوالحسن خرقانی درآن موضع است .

۱ - « ا » : هوایش معتدل . ۲ - « ج » « ا » : ابویزید . (متن از نج است) .
۳ - « نج » : بروشان ؛ «ا» : بن‌ِروشان . ٤ ـ عبارت بعد در «ا» نیست . ۵ - «نج»: ده‌گنبدان ؛ « خ » : دیز کنبذان . (؟) . ٦ - (؟) . ۷- «ا» : مهاب و روسیاق ؛ «نج» : مهاق . . . ، مهاب . . . ، قهات . . . (متن از فرهنگ جغرافیـایی ایران ج ۳ است) .
۸ - (یاقوت ج ۳ ص ۹۳۰) (نج) . ۹ - «ج» : هوایش سرد . ۱۰ - دو کلمهٔ اخیردر «ا» نیست . ۱۱ - «ا» « نج » : میشان (؟) . ۱۲ - «ا» : لری . ۱۳ -«ج»: گیرند .
۱٤ - «ا» : وقت . ۱۵- (عبارت بعد زائد می نماید) .

باب بیستم

درذکر بقاع[۱] جیلانات

و آن دوازده شهرست و از اقلیم چهارم و برکنار دریای خزر. طولش از سفیدرود و رستمدار تا موغان چهل[۲] فرسنگ و عرض از ولایات دیلمان و طوالش تا دریا یك[۲] فرسنگ. حدود آن باولایات مازندران و عراق عجم و آذربایجان و بحر خزر پیوسته است. حقوق دیوانی هر جیلانی[۳] بدان امیری[٤] تعلّق دارد که حاکم آنجاست، امّا آنچه بدیوان مغول میدهند دو تومان است و معظم بلاد آن لاهیجان است وفومن و دیگر جیلانات با یکی از این دو دوست باشند[٥] و متابعت او نمایند.

اصفهبد[٦] - از اقلیم چهارم است. طولش ازجزایر خالدات «فه» و عرض از خط استوا «لح»[۷]. شهری وسطست. حاصلش غلّه وبرنج واندکی میوه باشد. ولایتی بسیار[۸] و قریب صد پاره دیه از توابع اوست. حقوق دیوانیش دو تومان و نه هزار دینارست.

تولم[۹] - از اقلیم چهارم است. طولش ازجزایرخالدات «فه»[۱۰] وعرض ازخط استوا «لح»[۷]. شهری وسطست حاصلش غلّه و ابریشم[۱۱] و برنج و نارنج و ترنج و

۱-«ا»: درعرض قصبات ۲- جای کلمه در «ا» سفیدست. ۳-«ج»: دیوانیش هرجیلانی را. (متن تصحیح قیاسیست). ٤-«ا»: امر. ٥- «ج»: باشد. ٦- «ا»: اسفهبد. وشرح آن باتولیم وتمیجان پس ازذکرلاهیجان آمده است. (درمعجم البلدان: اصفهبدان). ۷-«ا»: لحها. ۸-«ج»: ولایت بسیاراست. ۹- «نج» «ا»: تولیم. (؟). ۱۰- «ا»: قدها. ۱۱- «ج»: پنبه.

لیمو باشد.

تمیجان[۱] ـ شهری وسطست از اقلیم چهارم. حاصلش چنانکه در[۲] دیگر مواضع است.

رشت ـ از اقلیم چهارم، هوایش بغایت گرم و متعفن است. حاصلش غلّه و پنبه و ابریشم و برنج است و مردم آنجا کوهی و بی‌تمیز باشند.

شفت ـ از اقلیم چهارم[۳] و شهری کوچکست و آب و هوا و حاصلش مانند دیگر مواضع باشد.

فومن ـ از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات «فد»[۴] وعرض از خط استوا «لج»[۵]. شهری بزرگست و ولایات بسیار دارد. حاصلش غلّه و برنج و ابریشم بسیار باشد و مردم جیلانات بیشتر علی‌العرشی[۶] باشند.

گسکر[۷] ـ از اقلیم چهارم است و شهری وسطست و آب و هوا مانند دیگر مواضع.

کوچصفهان[۸] ـ از اقلیم چهارم است اردشیر بابکان ساخته است و سهمش[۹] خواند.

کوتم ـ از اقلیم چهارم است بر[۱۰] کنار دریا افتاده است و بندرگاه. کشتی که از گرگان[۱۱] و طبرستان و شروان[۱۲] [آید] از آنجا بیرون آید و حاصلی[۱۳] عظیم دارد.

---

۱ ـ «ا» : همجان ؛ «خ» : تیمجان. (در فرهنگ جغرافیایی ج۲ تمیجان دهی است).
۲ ـ اصل : از. (متن تصحیح قیاسیست). ۳ ـ «ا» افزوده : طولش از جزایر خالدات قدها. ٤ ـ «ا» : قدها. ٥ ـ «ا» : لحها. ٦ ـ «ج» : علی العرش. (ظاهراً یعنی از مکرمه و مجسمه‌اند، در اشاره بآیهٔ شریفهٔ : «الرحمن علی العرش استوی»). ۷ ـ «ج» «ا» : کشکر ؛ «نج» : کسکر. (متن از فرهنگ جغرافیایی است و آنجا کسگرات آمده).
۸ ـ «نج» : کوجفان، کوجستان، کرجان ؛ «ج» : کوجفهان. (متن تصحیح قیاسیست).
۹ ـ «نج» : سهمش، بهمنش (؟). ۱۰ ـ «ج» : و در. ۱۱ ـ «ج» : کورکان.
۱۲ ـ «ج» : شیروان. ۱۳ ـ «ج» : میآید و حاصل.

کرجیان[۱] ـ از اقلیم چهارم است و در قدیم شهری بزرگ بوده و اکنون وسطست وآب و هوا مانند ولایات دیگر .

لاهیجان[۲] ـ از اقلیم چهارم است . طولش ازجزایر خالدات «فه‌ك» وعرض از خط استوا «لح»[۳] . شهری بزرگست و دارالملك جیلانات . آبش ازجبال برمیخیزد وحاصلش برنج و ابریشم و اندك غلّه میباشد و نارنج و ترنج و میوه های گرمسیری فراوان است .

نیسر[٤] ـ از اقلیم چهارم است وشهری کوچك و در ارتفاع وهوا[٥] مانند دیگر جیلانات باشد .

پایان بخش نخست از مقالهٔ سوم

---

۱ - «نج» : کوجستان ، کوخبان ؛ «ا» : کرجبان (؟) . وشرح کلمه در «ا» عین شرحی است که ذیل « نیسر » آمده است و « نیسر » وشرح آنرا اصلا ندارد واحتمال اینکه این کلمه تکرار شمارهٔ ۱ در « ج » باشد میرود . ۲ - « ا » « نج » : لاهجان . ۳ - « ا » : لح ها . ٤ - «نج » : تستر، نیر(؟) «ا» کلمه‌را ندارداما شرح آن ذیل کرجبان است . ٤ - «ا»: آب و هوا.

فهرست نامهای کسان و کتابها و سوره‌ها

آ

آبان (دختری از نسل کسری) - ۴۵

آدم - ۲،۳،۸

آزاد مرد - ۱۵۰

آل ایوب - ۱۰۸

آل بویه - ۱۰۴،۱۳۶،۱۹۷

آل عباس - ۲۹ح .

ا

ابراهیم ادهم - ۳۶

ابراهیم بن رسول - ۱۴

ابراهیم بن مماران (ح: ممابران) - ۱۶۸

ابراهیم خلیل ع- ۲،۳،۴،۱۲،۱۸،۲۶ح
۴۱، ۱۲۲

ابراهیم خواص - ۵۹

ابراهیم (سوره) - ۲ح

ابراهیم کواهان - ۸۹

ابراهیم مروی (یا ابراهیم سفیه، ...مسبه) -
۶۴ح . ورجوع به ابراهیم هروی شود .

ابراهیم هروی - ۶۴

ابقای خان مغول - ۷۰

ابلیس - ۴۰

ابن البلخی - ۱۳۵ح، ۱۴۳ح، ۱۴۴ح

ابن بی بی - ۱۱۴ح، ۱۱۶ح

ابن حوقل - ۷ح، ۸ح، ۱۴۳ح، ۱۴۷ح، ۱۶۲ح،
۱۶۸ح

ابن خرداد به - ۱۲ح، ۱۳ح، ۱۶ح، ۱۸ح،
۲۸ح، ۲۹ح، ۳۰ح، ۴۲ح، ۴۷ح، ۱۰۳ح،
۱۰۶ح، ۱۳۰ح

ابن خلکان - ۳۲ح، ۵۹ح، ۶۴ح، ۱۹۴ح

ابن سیرین - ۴۰

ابن علوان (ضحاک) - ۳۹ح

ابن قتیبه - ۲، ۱۶

ابن ماجه - ۶۴

ابو اسحق کازرونی ابن ابراهیم بن شهریار
(شیخ) - ۱۵۱

ابوالحسن خرقانی (شیخ) - ۲۰۱

ابوالحسن شیرازی (شیخ) (= پرسه‌دار) - ۱۵۶

ابوالحسن حصیری (ابوالحسن حصری، ابوالحسن
خضری) - ۳۷ح

ابوالعلای همدانی (خواجه حافظ) - ۸۰

ابوالقاضی - ۱۹۱ح

ابوالمحجن کرد - ۸۹

ابوالوفا (سیدی) - ۴۸

ابوامامهٔ باهلی - ۸

ابوبکر بن طاهر طیاوابهری (ح: ابوبکر طاهر
ابهری) (شیخ) - ۶۵

ابوبکر شادانی - ۶۳

ابوبکر صدیق - ۱۳، ۱۴

ابوبکر (قاضی) - ۱۷۹

ابوبکر (ولی) - ۱۸۵

ابوحنیفه (امام اعظم) - ۳۷، ۷۰، ۱۰۰ح، ۱۳۱

ابو داود سجستانی - ۴۰

ابودجانهٔ انصاری - ۸۰

ابو دلف عجلی - ۷۶

ابو دوانیق (المنصور بالله... خلیفهٔ عباسی) -
۳۱، ۳۴، ۴۷، ۴۸

ابوریحان - ۲۱، ۲۲
ابوسعد کازرونی - ۱۵۴
ابوسعید ابی الخیر - ۱۹۴
ابوسعید جنابی قرمطی -۸
ابوسعید(سلطان) -۹۲، ۱۸۱
ابوشریف(امیرعلی) -۶۳ح. ورجوع به ابو علی جعفری شود .
ابوطاهر منجم شیرازی -۸۵
ابوعبدالرحمان نسایی -۸
ابو عبدالله خفیف - ۱۳۸
ابو عثمان حیری (ح: جهرمی . جهرهی)-۱۸۲
ابوعلی ثقفی -۱۸۳
ابوعلی جعفری (ابوشریف)-۶۳
ابوعمرو (ازقراء سبعه)-۳۲
ابوکرب حمیری(اسعد. تبع یمن) -۶
ابومحمد مرتعش - ۳۷
ابومسلم صاحب دعوت - ۱۹۳، ۱۹۴
ابونصر تیر مردان - ۱۵۸
ابویعقوب بویطی -۳۷
اتابکان - ۱۲۰ ، ۱۰۳
اثیرالدین اومانی - ۳۷
احسن التقاسیم -۷ح
احمد - ۸۸
احمد ابواسحق - ۶۹
احمد بن حسن میمندی وزیر(خواجه) - ۱۸۰
احمد بن موسی کاظم - ۱۳۸
احمدجام (ژنده پیل) - ۱۸۹
احمد جامی (شیخ) -۱۸۹ح ورجوع به احمد جام شود .
احمد حنبل (امام)-۳۶
احمد غزالی (خواجه) ۶۳، ۱۸۵، ۱۸۵ح
احمد قاضی (دامغانی)-۱۴
احمد کبیر(سیدی) -۴۸
احمد مسروق -۳۷
اخی فرج زنجانی(شیخ)-۶۷
ادریس (المثلث بالحکمة ، المثلث بالنعمة) (= هرمس)-۱۹
اردشیر بابکان - ۱۸، ۴۷، ۶۱، ۶۷، ۱۲۵ح، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۶۴، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۸۲، ۲۰۳
ارغون خان بن ابقای خان بن هلاکوخان - ۵۹ ، ۶۰، ۷۰، ۱۱۸، ۱۸۵
ارفخشد بن سام بن نوح - ۱۲۲
اساف - ۷
اسامة بن شریک (اسفهسالار؟) - ۸۹
استظهار الاخبار(ک) ۱۴
اسحاق پیغمبر-۱۶، ۱۶ح
اسحاق بن امام موسی الکاظم (سیدی) -۶۹
اسری (سوره) -۱ح، ۱۳۵ ح
اسعد (ابوکرب حمیری، تبع یمن)-۶
اسعد بن زرارة -۸، ۱۴
اسعد مهنه -۱۹۵
اسکندر رومی -۳۹، ۴۰، ۴۷، ۴۹، ۵۴ ، ۶۴، ۱۰۵ ، ۱۴۱، ۱۵۱، ۱۸۶، ۱۹۳
اسماعیل بن عباد رازی -۶۲
اسمعیل بن موسی الکاظم (امامزاده)-۱۴۹
اسماعیل پیغمبر -۲، ۳، ۸، ۱۶ح
اسماعیلیان - ۶۶
اصطخر بن کیومرث-۱۴۴
اصطخری-۱۳۲ح، ۱۳۹ح، ۱۴۰ح، ۱۴۱ح، ۱۴۲ح، ۱۴۳ح، ۱۴۴ح، ۱۴۶ح، ۱۴۷ح، ۱۴۹ح، ۱۵۰ح، ۱۵۲ح، ۱۵۴ح، ۱۶۲ح، ۱۶۸ ح
اصفهبد : (= اصفهبدان) ۲۰۲ح - ۲۰۲،
افشین - ۱۰۵
اقاجریان؟(ح: قاجرمان؟ قاحرمان، ارقاجرانان)-۹۳
اکاسره -۳۴، ۴۷، ۱۳۶، ۱۸۲، ۱۹۳
امام اعظم (= ابوحنیفه) -۱۳۱ح
امام الدین رافعی -۶۴

امثال‌عرب (ک) -۱۶۵ ح
امیة بن عمرو بن امیة - ۸۹
امیر چوپان-۴، ۱۴، ۱۸۳
امیرالمؤمنین(علی ع)-۲ح، ۳۲، ۳۳، ۳۹
امین‌الدین نصر (نصیر، ناصر) مستوفی- ۵۲
انبیاء (سوره) - ۱۸ح
انس بن‌مالک - ۴۰
انوری - ۳۸-۵۱ح، ۸۹، ۱۹۵
انوشروان عادل - ۴۳، ۴۷، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۲۸، ۱۵۵
اورمزد بن شابور بن‌اردشیر بابکان - ۱۳۳
الجایتو سلطان - ۳۴، ۳۶، ۶۰، ۱۲۸
اولجای خاتون دخترارغون‌خان - ۷۰
ایران (= کیومرث؛ = هوشنگ)- ۲۰
ایرج بن‌فریدون - ۱۹، ۱۹ح، ۲۰
ایغور - ۱۰

ب

باباحسن -۸۹
باباطاهر -۸۰
بابافرج - ۸۹
باباکوهی - ۱۳۹
بابك - ۱۷۱، ۱۷۱ح
بابك‌خرم دین ۹۳
باربدمطرب - ۱۹۴
بالینی تبریزی (ح: مالینی) -۸۹
بایزید بن‌طیفور بن‌عیسی سروشان - ۲۰۱
بحتری -۴۷
بخت‌النصر (= فرهاد بن گودرز) -۱۷، ۳۸، ۱۰۴
بدرالدین لؤلؤ - ۱۲۰
برازهٔ معمار - ۱۴۱
براق - ۱۴۵
برزویهٔ طبیب - ۱۹۳
برقعی (حکیم) (ظ= المقنع) -۱۸۸
بزرجمهر بختگان - ۱۹۳
بطلمیوس - ۱۰، ۱۱۵
بقرة (سوره) - ۲ح، ۷ ح
بکر بن عبدالله - ۱۰۱
بلاذری - ۶۲ ح
بلیناس - ۱۱۴
بنی اسرائیل - - ۱۶، ۱۷، ۳۳، ۳۴
بنی‌امیه - ۶، ۱۷، ۳۲
بنی‌جرهم(قوم) - ۳
بنی‌طی - ۱۶
بنی‌عباس - ۴، ۱۷، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۷، ۳۸
بنی فاطمه - ۱۴
بنی‌قریظه - ۱۳
بنی لیث‌صفار - ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۹۳
بنی‌نضیر - ۱۳
بواطنه- ۶۵، ۶۶، ۸۲
بوذر (شیخ) - ۱۷۹ح
بوسعید (ابوسعیدابی‌الخیر) - ۱۹۵
بوعلی شادانی - ۱۹۵
بویحیی (= عزرائیل) -۵۷
بهاءالدین حیدر - ۶۴
بهرام بن‌شابورذوالاکتاف -۱۲۸، ۱۷۰
بهرام چوبین - ۱۰۲
بهرام‌گور ساسانی (جور) - ۶، ۴۲، ۴۳
بهلول (شیخ) - ۱۳۹
بهمن‌بن‌اسفندیار- ۴۰، ۵۵، ۷۵، ۱۴۲، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۷۱ح، ۱۷۴، ۱۷۵
بیژن بن گیو بن گودرز -۹۱

پ

پرسه‌دار (= شیخ ابوالحسن شیرازی) -۱۵۶
پسر گودرز - ۱۷۶
پیل‌سوار (امیر) - ۱۰۴
پیرشیروان - ۸۹
پیرهری (= عبدالله انصاری) -۱۸۷

ت

تاج‌الدین علیشاه تبریزی‌وزیر- ۹۸، ۱۱۸
تاج‌الدین علیشاه جیلانی (خواجه)-۸۷
تاریخ حیدررازی(ک)- ۱۷۸ ح
تاریخ فرشته (ک) - ۱۷۸ ح
تاریخ کرمان (ک) - ۱۷۰ ، ۱۷۲
تبارزه - ۹۸
تبع (= اسعد ، ابوکرب حمیری) - ۶
التبیان (ک) -۶۱
تدوین(ک)-۶۱
تذکرهٔ دولتشاه (ک)-۱۹٤ ح
تفسیرقاضی(ک) - ۱٤۷
تور - ۱۹ ، ۲۰
تورانشاه سلجوقی - ۱۷۱
تورنرماکان - ۱۷۵ ح
توریة(ک)- ۱۷

ث

ثمود - ۱۵

ج

جابر بن عبدالله انصاری - ۶۱
جاماسب حکیم - ۱۷۵ ، ۱۸۸
جامع‌الحکایات - ۱۱۲ ، ۱۲۵
جاولی (اتابک) - ۱۰۵ ، ۱٤۸ ، ۱۵۰
۱۵۵ ، ۱٦۷
جعده(امام) - ۸۹
جعفر صادق (امام) - ۱٤ ، ۱۸۵ ح
جلال‌الدین بن بهاءالدین‌ولد - ۱۱٤
جلال‌الدین طیب شاه (امیر) - ۱۵۹
جلال‌الدین ابوالفتوح (شیخ) -۵۹
جمال‌الدین بابویه رافعی (امام) - ٦۳ورجوع به‌رافعی شود .
جمال‌الدین جیلی - ٦٤
جمشید پیشدادی - ٤٦، ٤٧، ٥٢، ٧٦، ٧٩ ،
۱٤٤، ۱٤٥، ۱٥٨
جنابا بن طهمورث دیوبند - ۱٥۷
جنید بغدادی -٣٦
جوانمردقصاب -٥٩
جهانگشای جوینی(ک) - ۱۹۱ ح
جهان‌نامه(ک)-٥٥ح،١٠٤ح،١٠٥ح،١١٨ح،
۱۲۷ح ، ۱۳۳ ح ، ۱٤٦ ح ، ۱٥۹ ح ،
۱۸٦ح ، ۱۸۸ح

چ

چرکس -۱۱ ، ۲۲
چغری بیك - ۱۹۳
چنگیزخان - ۱۹۱
چهارمقاله(ک)-۱۹٦ح

ح

حاجی خلیفه - ۱۷۰ ح
حاوث محاسبی - ۳۷
حاکم اسماعیلی - ۱٤
حام - ۲۰
حبیب‌السیر(ک) - ۷۰ ح
حجاج بن یوسف ثقفی - ٦، ۳۰، ٥۰، ۱۳۷،
۱۵۰، ۱٦۰، ۱۷۰
حذیفة بن‌الیمان - ۳٤
حرب‌الاحزاب- ۱۲
حرریاحی - ۳۳
حسن (امام) - ۱٤
حسن بصری - ٤۰
حسن بلغاوی - ۸۹
حسن بن زیدالباقری، الداعی الی الحق - ٦٦
حسن بن حاجی طغای سوبتای (شیخ) - ۱۱۱
حسن چوپانی - ۱۱۱
حسن صباح -٦٦
حسن عسکری (امام) - ٤٤
حسن کیا (شیخ) - ۱۳۹

حسین بن امام علی بن موسی الرضا (امامزاده)-۶۳
حسین بن علی (امام) - ۲ح ، ۳۳ ، ٤٤ ، ٥٦
حسین منصور حلاج - ۳۷
حسنویه - ۱٦۷
حمزه (ازقراء سبعه) - ٤۲
حمزه (برادر عجل) - ۸۹
حوا - ۸
حیدربان - ۱۹۰

خ

خاقانی - ۸۹
خدیجه -۸
خسروپرویز - ۲۸، ٤٥، ٤٦، ۱۲۹
خضر - ۱۰۳
خلف - ۸۸
خلیل‌الله - ۱۸ح
خمار تاش عمادی قزوینی زاهد - ۷
خورشه - ۱٦۰
خیرالنساج - ٦٤
خیزران - ۷

د

دابة‌الارض - ۷
داراب بن بهمن بن اسفندیار کیانی -۱٤۹، ۱٦۸
دارا بن‌داراب - ٦٤ (۱) ، ۷۹
الداعی الی‌الحق حسن بن‌زید باقری -٦٦
دانیال پیغمبر - ۱۳۳
داود - ۱۷
دجال - ۱۲ ، ٥٤
دولتشاه - ۳۷ ح ، ٥٤ ح
دیالمه - ٦۱ ، ٦۲ ، ۱٤۰

ذ

ذوالقرنین - ٥۲
ذوالکفل - ۳۳

ر

راحیل - ۱٦ ح
رافعی (جمال‌الدین ....) - ٦۱ ، ٦۳
رای - ۱۲۹
رسالهٔ سلطان ملکشاه سلجوقی (یا رسالهٔ ملکشاهی)-۲۸ ، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۱، ۱۳۳
رستم دستان - ۷٥
رشیدالدین (خواجه) - ۸۷
رضی الدین طالقانی - ٦۳
رکن‌الدوله حسن بن بویهٔ دیلمی - ٥۲ ، ۱۳۷
رکن‌الدین جوینی (قاضی) -۱٤ ، ۸٥
رکن‌الدین وازکو (حاجی) - ۱۳۹
روزبهان (شیخ) - ۱۳۹

ز

زاهد (فقیه) - ۸۹
زبور (کک)- ۱۸
زبیده‌خاتون - ٤ ، ۷٤ ، ۷٥
زبیر - ٤۰
ژنده پیل (احمدجام)- ۱۸۹ و رجوع به احمد جام‌شود.
زنگی سلغری (اتابك) -۱۳۸
زراره - ۱۷٥
زین‌العابدین (امام) - ۱٤ ، ۱۸۳ ح
زوزنی (ملك) - ۱۸۹
زیاد بن ابیه - ۳۹

س

سابق بن جعبر - ۱۲۳
ساره - ۳
ساسان - ۱٥۰
سالار ابراهیم‌بن‌مرزبان دیلمی - ٦۳
سام - ۲۰ ، ۲۰ ح

(۱) درمتن کتاب داراب چاپ‌شده و آن غلط و صحیح ضبط حاشیه یعنی داراست .

سری سقطی - ۳۶
سعدالدین حموی - ۱۸٤
سعد ابی وقاص - ۳۱
سعد بن زنگی سلغری (اتابك) - ۱۳۸
سعدی (شیخ) - ۱۳۸ ، ۱۳۹
سعید بن العاص الاموی - ٦۲
سفاح - ۳۸
سفیان ثوری - ٤۰
سفینة الاولیاء (ک) - ٤۸ ح
سکران (شیخ) - ۳۷
سلاجقه - ۵۲ ، ٦۹ ، ۸۵ ، ۱۰۹ ، ۱۱۵ ،
۱۳٦ ، ۱۵۸ ، ۱٦۷ ، ۱۷۰ ، ۱۹۳
سلطان سلیمان - ۱۸۵
سلم - ۱۹ ، ۱۹ ح ، ۲۰
سلمان فارسی - ۱۲ ، ٤۸ ، ۱٦۲
سلیمان بن داود پیغمبر - ۱۷ ، ٤۹ ، ۱٤۵
سلیمان بن خالد - ٤۷
سلیمان شاه ابوه - ۱۲۷
سمط العلی (ک) - ۱۷۰ ، ۱۷۰ ح
سنجر سلجوقی (سلطان) - ۲٦
سنقر بن مودود سلغری (اتابک) - ۱۳۸
سهل بن سعد ساعدی - ۱٤
سیاست نامه (ک) - ۵۸ ح
سیف ابی زهیر (بنی زهیر) - ۱۳۹
سیف الدوله صدقة بن منصور دبیس اسدی - ٤۲
سیف بن عماره - ۱۳۹

ش

شاپور بن اردشیر بابکان - ٦۱ ، ۱۳۲ ، ۱۵۰ ،
۱۵۱ ، ۱۵٤ ، ۱۵٦ ، ۱۸۲
شاپور بن اشك بن دارا (= شاپور بزرگ) - ٤۹
شاپور ذوالاکتاف - ۳٤ ، ۳۸ ، ٤٤ ، ٤۵ ،
٤۷ ، ٦۲ ، ۱۳۰ ، ۱۳۲ ، ۱۳۳ ، ۱۸۲
شافعی (امام) - ۳۷ ، ٦۳ ، ٦٤ ، ٦۷ ، ٦۸
۷۱ ، ۷۲ ، ۷۳ ، ۷۳ح ، ۷۵ ، ۸۱ ، ۸۲ ،
۸٤ ، ۸٤ح ، ۸۸ ، ۸۸ح ، ۹۱ ، ۹۲
۹٤ ، ۹۵ ، ۹٦ ، ۹۸ ح ، ۱۰۰ ، ۱۰۲ ،
۱۰۷ ، ۱۳۸ ، ۱٤۳ ، ۱۵۱ ، ۱۵۲ ،
۱۵۳ ، ۱۵۳ح ، ۱۸٤ ، ۱۸۷
شاه سنجان - ۱۸۵
شاهنامه (ک) - ۹۲ ، ۹۲ ، ۱۷۵ ، ۱۷۵ ح
شبانکاریان - ۱٦۷
شبدیز - ۱۲۹
شبلی - ۳٦
شجاع الدین خورشید - ۷۹
شجاع کرمانی (شاه) - ۱۷۱
شرف الدین درگزینی - ۸۲
شرف الدین محمودشاه اینجو - (ملك) - ۱۳۷
شروین - ۷۲ ، ۷۲ ح
شعراء (سوره) - ۱۵ ح
شعیا - ۱۷
شفر **Schéfer** - ۵۸ ح
شکرو شکایت - ۱۷۹
شمس الدین (خواجه) - ٦۸
شمس الدین سجاسی - ۸۹
شمویل پیغمبر - ٦۹
شهاب الدین سهروردی - ۳۷
شیث بن آدم - ۳ ، ۵۷
شیراز بن طهمورث - ۱۳۷
شیرین - ٤۵
شیعه - ٦۵ ، ٦٦ ، ٦۸ ، ۷٤ ، ۷٦ ، ۸۳ ، ۸۸ ح ،
۹٤ ، ۱۸٤ ، ۱۹۷ح

ص

صابیان - ۱۲۲ ، ۱۳۲
صالح - ۸ ، ۱۵
صاین الدین (ضیاءالدین ۸۹ ح) (خواجه) - ۸۹
صحاح (ک) - ٤۰

صدرالدین محمد بن عبدالله لملك مراغی - ۶۳
صرمة انصاری - ۱۳
صفا (نام مردی) - ۷
صفوان - ۱۷۰
صفوان بن معطل - ۱۱۲
صفی الدین (شیخ) - ۹۲
صلاح الدین یوسف - ۱۲۶
صمصام الدولة بن عضدالدوله دیلمی - ۱۳۷، ۱۴۵
صورالاقالیم (ک) - ۱۲، ۱۶، ۱۸، ۲۹، ۶۷، ۱۰۴، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۴۵، ۱۷۴، ۱۸۷

ض

ضحاك علونی - ۳۹
ضیاء الملك نخجوانی - ۱۰۲

ط

طاوس الحرمین - ۱۴۴
طاهریان - ۱۸۱، ۱۸۲
طبری (ك) - ۲ح، ۳۹ ح
طبقات (ك) - ۷۹
طلحه - ۴۰
طوس نوذر - ۱۸۵
طهمورث دیوبند پیشدادی - ۳۸، ۴۶، ۵۳، ۵۲، ۵۵، ۷۳، ۷۶، ۱۵۱، ۱۸۱، ۱۹۰ - ۱۹۴، ۱۹۸، ۲۰۰
طی - ۱۵

ظ

ظفرنامه (ك) - ۱۰۲ح، ۱۰۶ح، ۱۲۷ ح
ظهیرالدین فاریابی - ۸۹
ظهیرالدین علی بن ملك شرف الدین ساوجی (ح: علی بن سیف الدین یا علی بن شمس الدین) - ۶۷

ع

عایشه - ۱۳، ۱۵
عباس بن الفضل العلوی - ۱۲ح. ورجوع بفضل ابن عباس شود.
عباس بن عبدالمطلب - ۱۴
عبدالرحمن خازنی (شیخ زاهد) - ۲۶
عبدالغفار سکاك (استاد) - ۶۷
عبدالقادر گیلانی - ۳۷
عبدالله انصاری (شیخ) (= پیرهری) - ۱۸۷
عبدالله بن بکر - ۳۲
عبدالله بن زبیر - ۶
عبدالله بن عامر بن کریز - ۸، ۳۹
عبدالله بن عباس - ۵۴
عبدالله عمر عبدالعزیز - ۱۷۱
عبدالله مبارك - ۱۸۳
عبدالمطلب - ۴
عتبة بن غزوان - ۳۹
عثمان (از علماء) - ۱۵
عثمان بن عفان - ۶، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۶۲
عثمان ساوجی (شیخ) - ۶۹
عجایب المخلوقات (ك) - ۳۹
عجل (برادر حمزه) - ۸۹
عزالدین قلج ارسلان بن مسعود سلجوقی - ۱۱۱
عزرائیل - ۱۷
عزیز - ۱۷
عضدالدوله فنا خسرو دیلمی - ۱۲، ۳۳، ۱۳۰، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۵۸
علاءالدین محمد (خواجه) - ۱۸۹
علاء الدین کیقباد سلجوقی (سلطان) - ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۴
علك (شیخ) - ۶۴ ح
علك وفلك قزوینی - ۶۴. رجوع به علك شود
علوانی (ضحاك) - ۳۹ ح

علی النقی (امام) - ٤٤
علی الیاس (امیر) - ١٧٠
علی بن عیسی - ١٣٥
علی بن موسی الرضا بن جعفر (امام) - ٤٤
٤٤ ح، ٦٣ ، ١٨٥
علی سهل اصفهانی - ٥٦
علیشاه تبریزی - ٨٧. ورجوع به تاج الدین علیشاه شود .
علی مرتضی (امیرالمؤمنین) -٢٥ ، ٢٩ ، ٣١
٣٢ ، ٣٣ ، ٣٩ ، ٤٠ ، ١٣٥ ، ١٦٢
عماد الدوله دیلمی - ١٢٤
عمر بن الخطاب (عمر فاروق) - ٦ ، ١٣ ، ١٤،
١٥ ، ١٧ ، ٢٩ ، ٣٠ ، ٣١ ، ٣٩ ،
١٣٥
عمر بن عبدالعزیز مروانی - ٦٢ ، ١٧٠
عمر سعد - ٥٦
عمرو بن لیث - ١٣٨ ، ١٨٢ ، ١٨٢ح
عیسی بن مریم - ١٨ ، ٣٥ ح
عیسی بن موسی بن علی بن عبدالله بن عباس-
٤٨
عیسی کاشانی - ٦٧
عین القضات - ٨٠

غ

غازان خان - ٢٧ ، ٢٨ ، ٣٣ ، ٥٧ ، ٨٦،
٨٧ ، ٩١ ، ١٠٤
غضبان بن القبعثری - ١٧٠
غیاث الدین امیر محمد رشیدی پسر خواجه
رشید الدین (خواجه) - ٨٧ ، ١٨١

ف

فارس بن ماسور بن سام بن نوح - ١٣٧
فارسنامهٔ ابن البلخی (ك)- ١٣٠، ١٣٥ح، ١٤٣،
١٤٣ ح ، ١٤٤ ، ١٤٤ ح ، ١٤٩ح
١٥٦ح، ١٥٧، ١٥٧ح، ١٥٨، ١٥٨ح
١٦٣، ١٦٤، ١٦٥
فارسنامهٔ ناصری (ك)- ١٣٩ ح، ١٤٠ ح ،
١٤١ ح، ١٤٢ ح، ١٤٣ ح، ١٤٤ح،
١٤٥ح، ١٤٦ح، ١٤٧ ح، ١٤٨ ح،
١٤٩ح، ١٥٢ح، ١٥٣ ح، ١٥٤ ح ،
١٦٠ح، ١٦٧ح، ١٦٨ ح
فاروق - ١٤٨
فاطمه - ١٥
فتوحی مروزی - ٥١ح
فجر (سوره) - ١٥ح
فخر الدولهٔ دیلمی - ٦٢
فخر الدین رازی (امام) - ١٨٧
فخرالدین ربی(ح:ورامینی) (ملك) - ٥٧
فردوسی - ١٠٤ ، ١٨٥
فرس (ملوك) - ٤٧ ، ١٣٥
فرعون - ١٨٨
فرهاد بن گودرز (= بخت نصر) - ١٠٤
فرهنگ جغرافیایی ایرانی(ك)-٥٤ح، ٥٥ح ،
٥٨ ح، ٦٨ ح، ٦٩ ح، ٧٠ ح، ٧١ ح،
٨٠ ح، ٨١ح، ٨٢ ح ، ٨٣ ح ، ٩٠ح ،
٩٣ ح، ٩٤ح، ٩٦ ح، ٩٩ ح، ١٠٠ ح،
١٠١ ح، ١٠٢ ح ، ١٢٧ ح ، ١٢٨ح ،
١٢٩ح، ١٣٣ ح ، ١٣٩ ، ١٤٠ ح ،
١٤٤ ح، ١٤٥ ح، ١٤٦ ح ، ١٤٧ ح ،
١٤٨ ح ، ١٤٩ح، ١٥٣ ح، ١٥٧ ح ،
١٧١ ح، ١٨٤ ح، ١٨٩ ح ، ٢٠١ ح ،
٢٠٣ ح
فرید الدین عطار - ١٨٣
فریدون - ١٩
فریطاق - Freytag - ١٦٥ ح
فسابن طهمورث دیوبند - ١٥٠
فضل بن عباس - ١٢
فغفور - ١٢٩

فلکی شیروانی - ۸۹

فیروز بن بهرام بن یزدگرد بن بهرام گور -۱۵۱ ورجوع به فیروز بن یزدگرد ... شود.

فیروز بن یزدگرد بن بهرام گور ساسانی -۹۵

فیروز بن قباد ساسانی - ۵۴ ، ۵۸ ، ۱۴۱ ، ۱۰۸ ، ۱۲۲ ح، ۱۹۷

ق

قادر خلیفه - ۱۲۲

قایم خلیفه - ۴ ، ۴۲ ، ۸۶

قباد بن شاپور - ۱۵۱

قباد بن فیروز ساسانی - ۴۲ ، ۹۵ ، ۱۰۵ ، ۱۰۶ ، ۱۲۲ ، ۱۲۸ ، ۱۵۵ ، ۱۹۸ ، ۱۹۹

قبط - ۲۱

قتلمش (امیر) - ۱۴۵

قرآن (ك)-۱ ، ۱۵ ، ۱۹۳ ح

قرامطه - ۹

قرقیسیا بن طهمورث - ۱۲۴

قریش -۴ ، ۵ ، ۱۳۵

قزاونه - ۹۳

قزوینی - ۸ ح، ۱۲ ح ، ۳۹ ح، ۴۶ ح، ۶۵ ح

قسطاس قیصرروم - ۱۱۲

قصص(سوره) -۱۰۹ ح

قصی - ۶

قطب الدین حیدر (شیخ) - ۱۸۵ ، ۱۹۰

قطب الدین (ح: فخر الدین) (ملك) -۱۷۲

قلج ارسلان (سلطان) - ۱۱۳

قوبا - ۴۵

قیصر - ۱۱۴ ، ۱۲۹ ، ۱۳۰

قیس بن ... - ۸۹ح

قینان بن انوش بن شیث بن آدم - ۳۸

ك

کرخی - ۱۳۹

کسایی (از قراء سبعه) - ۵۹

کسری (انوشروان)-۳۴ ، ۴۵، ۴۷ ، ۱۲۲ح

کمال الدین اسمعیل اصفهانی - ۵۴

کمالینی (ح: کالینی) تبریزی -۸۹

کورش - ۱۷ ح

کهف (سوره) - ۱۰۳ ح

کیانیان - ۵۲

کیخسرو بن سیاوش کیانی - ۶۴ ، ۷۰ ، ۹۲ ، ۹۲ ح

کیقباد کیانی - ۵۲ ، ۱۹۲

کیکاوس کیانی -۴۱ ، ۱۲۴

کیومرث - ۲۰ ، ۵۶ ، ۱۴۴ ، ۱۹۰ ، ۲۰۰

گ

گرشاسف (جهان پهلوان)- ۱۷۴

گزیده (ك)-۶۱

گشتاسف بن لهراسف کیانی - ۷۶ ، ۱۰۷ ، ۱۴۷ ، ۱۵۰ ، ۱۷۰

گل اندام (شیخ) - ۱۴۹

گودرز اشغانی - ۱۷

ل

لابان بن ناهز بن آزر - ۱۶

لشکر بن طهمورث دیوبند - ۱۳۴

لهراسف (لهراسب) کیانی - ۳۸ ، ۱۵۶ ، ۱۹۰

لیثه - ۱۶ ح

م

ماتیکان بن جغتای - ۱۹۱

ماروت - ۳۹

مالك بن انس اصبحی - ۱۵

مأمون خلیفه - ۱۳ ، ۱۹۳

مبارك ترکی - ۶۲

متوکل عباسی- ۳۳ ، ۳۴ ، ۴۴ ، ۸۵

المثلث بالحکمة (المثلث بالنعمة)(= ادریس ، هرمس) - ۱۹

مجد الدوله بن فخر الدوله - ۶۳
المجسطی - (ک) ۱۱۵
مجمع ارباب الملک (ک)- ۱۴، ۸۵، ۱۴۵
مجمع البحرین (ک)- ۱۰۳، ۱۰۶
مجمع الفصحاء (ک) - ۵۱ ح
محمد ابو الولید (خواجه) - ۱۸۷
محمدالنقی (امام) - ۳۱
محمدالمحروق ابن امام زین العابدین (امامزاده) - ۱۸۳ ح
محمد باقر (امام) - ۱۴
محمد بن الحسن الفقیه - ۵۹
محمد بن جعفر صادق - ۱۹۸
محمد بن حنفیه ابن امیر المؤمنین علی - ۱۱۴
محمد بن علی کتانی - ۸
محمد بن قاسم بن ابی عقیل - ۱۳۷
محمد بن موسی الکاظم - ۱۳۸
محمد بن یوسف - ۷
محمد بن یوسف ثقفی - ۱۳۷
محمد تقی الجواد (امام) - ۳۶
محمد سلجوقی (سلطان) - ۵۳
محمد غزالی (حجة السلام) - ۱۸۵
محمد کجوجانی (خواجه) - ۸۹
محمد مصطفی - ۴۸، ۹۶
محمود سبکتکین غزنوی (سلطان) - ۱۷۸، ۱۸۰
مراغیان - ۶۶
مرتضی علی - ۴۰ ح، ۱۲۳
مرجانیشا (ح: مرحاسیا، هرچاثیا، مرحاسیا ؟) (بزرگ کشیشان) - ۱۰۲
مروه (نام زنی) - ۷
مسالک الممالک (ک)- ۱۸، ۲۸، ۲۹، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۲۳، ۱۳۰، ۱۵۶
مستظهر بالله احمد بن المقتدی - ۳۵، ۳۵ح، ۴۲ح
مستعین - ۳۴
مسعود سعد سلمان - ۱۹۶
مسعودی - ۶ ح، ۱۹ ح، ۱۷۰ ح
مشکاة المصابیح (ک) - ۱، ۲ح، ۳ ح ۱۲، ۱۲ ح، ۱۴، ۲۳ ح
مشکین کرجی - ۹۴
مشبهه - ۷۹
مصابیح (ک)- رجوع به مشکاة المصابیح شود.
مصطفی - ۱۳، ۱۴، ۱۴۵
مطران - ۱۳۳
مطیع خلیفه - ۹
معارف (ک)- ۲، ۲۶
معاویه - ۱۲۳
معتز خلیفه، ۳۴، ۶۲
معتزله- ۷۹
المعتصم بالله محمد بن هاوون الرشید خلیفهٔ عباسی - ۴۴، ۴۶، ۱۰۴
المعتضد بالله احمد بن الامیر الموفق طلحة بن المتوکل علی الله - ۳۴
معتمد خلیفه - ۲۴
معجم البلدان (ک)- ۲ ح، ۱۶ ح، ۴۱ ح، ۴۳ ح، ۴۵ ح، ۴۹ ح، ۵۵ ح، ۷۳ ح، ۸۰ ح، ۸۱ ح، ۹۰ ح، ۹۴ ح، ۹۵ ح، ۹۹ ح، ۱۰۴ ح، ۱۰۶ ح، ۱۰۸ ح، ۱۱۰ ح، ۱۱۲ ح، ۱۱۳ ح، ۱۱۴، ۱۱۴ ح، ۱۱۵ ح، ۱۱۶ ح، ۱۱۷ ح، ۱۱۸ ح، ۱۱۹ ح، ۱۲۱ ح، ۱۲۷ ح، ۱۲۸، ۱۳۵ ح، ۱۳۹ ح، ۱۴۰ ح، ۱۴۱ ح، ۱۴۲ ح، ۱۴۶ ح، ۱۵۲ ح، ۱۵۴ ح، ۱۵۷ ح، ۱۶۲ ح، ۱۶۵ ح، ۱۶۷ ح، ۱۷۳ ح، ۱۷۹ ح، ۱۸۰ ح، ۱۸۸ ح، ۱۹۱ ح، ۱۹۴ ح، ۲۰۱ ح، ۲۰۲ ح،
معروف کرخی - ۳۶
معشوق طوسی - ۱۸۵
مقتدر خلیفه - ۴، ۸، ۱۳۵
مقدسی - ۷ ح، ۱۴۲ ح، ۱۴۳ ح، ۱۴۹ ح، ۱۵۰ ح، ۱۵۲ ح، ۱۶۰ ح، ۱۶۸ ح،
المقنع- ۱۸۸ ح

مکارم (شیخ) - ۳۷
المکتفی بالله علی بن المعتضد- ۳۵
ملاحده - ۶۱ ، ۶۳ ، ۱۵۵ ، ۱۷۹
ملکشاه سلجوقی (سلطان) - ۲۸ ، ۳۳ح، ۱۲۳،
۱۹۰ ، ۱۹۳ ، ۱۹۵ ، ۱۹۷
منتخبات نزهة القلوب (ک)- ۵۸ ح
منتصر - ۳۴
المنصور بالله ابو دوانیق العباسی ، ابو جعفر
عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس-۳۳ .
منوچهر بن ایرج بن فریدون پیشدادی - ۴۹، ۵۷
موسی الکاظم (امام) - ۳۱ ، ۳۶ ، ۵۸
موسی بن بوقا - ۶۲
موسی پیغمبر - ۱۷ ، ۱۰۳ ، ۱۸۸
مونس الاستاد (= یونس) - ۱۲۹ح ، ۱۲۹ح
مهالیل (مهاسل) بن قینان بن انوش بن شیث
ابن آدم - ۱۳۳
مهتدی - ۳۴
المهدی بالله محمد بن عبدالله خلیفه عباسی -۷، ۱۳
۳۴، ۱۳۴ ح
مهدی ، محمد بن حسن العسکری - ۴۲
میشور(ح: برمشور ؟ زنجانی) (امیر) - ۷۲

ن

ناصر الدین ابو سعید عبدالله محمد بن علی
البیضایی (قاضی) -۱۴۷
ناصر خلیفه - ۴ ، ۳۰
نافع - ۱۵
نجاشی - ۵
نجیب الدین جرباد قانی - ۷۷
نخشب (ماه) - ۱۸۸، ۱۸۸ح
نریمان (جهان پهلوان) - ۱۸۶
نزاری شاعر - ۱۷۷
نصیر الدین طوسی (خواجه) - ۱۰۰
نعمان بن منذر - ۴۲
نفحات (ک)- ۸ ح ، ۵۹ح ، ۶۴ ح
نمرود - ۳۹ ، ۴۱
نوح - ۲۰ ، ۳۱، ۱۲۴،
نورالدین سمارستانی (ح: بنمارستانی) (شیخ)- ۸۹
نوشتکین شیرگیر سلجوقی (اتابک) - ۶۴
نوشروان - ۱۲۸ ح
نووی - ۳۴ ح

و

واثق خلیفه - ۳۴ ، ۱۳۵
وشاق - ۷۷
ولید بن عبدالملک مروانی - ۶ ، ۱۳
ولید بن عقبة الاموی - ۶۲
وهب بن منبه - ۲ ، ۱۶
وهسودان بن محمد بن رواد(۱) الازدی(امیر)-۸۶

ه

هاجر - ۳ ، ۸
الهادی بالله موسی بن مهدی - ۶۲
هاروت - ۳۹
هارون الرشید خلیفهٔ عباسی - ۴ ، ۷ ، ۳۲ ،
۳۴ ، ۶۲ ، ۷۴ ، ۷۶ ، ۸۵ ، ۱۸۵،
۱۸۵ ح
هامان - ۱۸۸
هدایت - ۵۱ح
هرمس(المثلث بالحکمه ، المثلث بالنعمة) (=
ادریس) - ۱۹
هشام - ۵۹
هفت اقلیم(ک) - ۶۴ح
هفتواد (کرم)- ۱۷۱
همام الدین تبریزی - ۸۸
همای بنت بهمن کیانی (= سمره) - ۷۵، ۱۴۵
هندوان - ۱۹

(۱) در متن روادی آمده و آن درست نیست یا: محمد روادی باید باشد و یا : محمد بن رواد.

هوشنگ پیشدادی - ۲۰ ، ۳۱ ، ۵۷ ، ۱۳۰
۱۳۳ ، ۱۴٤ ، ۲۰۰
هولاکوخان - ٦٦ ، ۱۰۰، ۱۸۵

ی

یافث - ۲۰ ، ۹٦
یاقوت ۲-ح، ٤ ح، ٥ ح، ۷ ح، ۸ ح، ۱۲ ح،
۱٥ ح، ۱۸ ح، ۳۰ ح، ۳۳ ح، ٤۲ ح ،
٤٥ ح، ٤٦ ح، ٥۸ ح، ٥۹ ح، ٦٤ح ،
٦٥ح، ۷۲ ح، ۱۰۲ ح، ۱۰٦ح ، ۱۰۸ح،
۱۱۲ ح، ۱۱٤ح، ۱۱٦ ح ، ۱۱۹ح ،
۱۲۱ ح ، ۱۳۲ ح، ۱۳٥ ح ، ۱٤۰ح ،
۱٥٤ ح، ۱٦٥ ح، ۱٦۸ ح ، ۱۷۳ ح ،
۱۷٦ ح ، ۱۷۹ ح، ۱۸۰ ح ، ۱۹٥ ح،
۲۰۱ ح ،
یأجوج ومأجوج - ۱۱
یحیی پیغمبر - ۱۷
یزید - ۳۳
یعقوب پیغمبر - ۱٦
یعقوبی - ٤ ح
یونس پیغمبر - ٦۲۱

فهرست نام جایها

آ

آباده - ۱۴۷، ۱۴۹ (قلعهٔ ...) - ۱۵۹

آبان (شهر) - ۴۵ ورجوع بشهر آبان‌شود .

آبشخور (ح: ننخوز، ابسجور ، آنخون) (۱)- ۱۱۱

آبه - ۸۱

آتشگاه (قلعه) - ۵۵ ، ۱۷۵

آذر بایجان - ۲۳ ، ۵۱ ، ۶۱ ، ۸۵ ، ۹۱، ۹۹ ، ۱۰۳ ، ۱۱۷ ، ۱۲۷ ، ۱۲۸ ، ۲۰۲

آزاد - ۱۰۲

آزادوار - ۱۸۴

آس - ۱۱، ۲۲

آق خواجه (= سومیقان) - ۱۷۳

آق‌سنگ (ح: اقسك ، افنیك ، افیك ، افك ، اقبیك) - ۱۱۱

آقشهر - ۱۱۱، ۱۱۱ ح، ۱۱۳ ، ۱۱۶

آلائی - ۱۲۷ ح

آلان بر اغوش - ۹۹ ح

آمد- ۱۲۱

آمل - ۱۹۷ ، ۱۹۸

آورد (مرغزار) (= کوشك زرد) - ۱۶۱

آوه - ۶۵ ، ۶۸ ، ۷۴

آهنگران - ۱۹۰

ا

ابتوت(ح =: ابقوط ، ابطوط ، ابتوط) - ۱۱۷

ابخاز - ۱۰۸ ، ۱۰۸ ح

ابراهیم (مقام) - ۵

أبرج - ۱۴۵ ، ۱۵۹ (دز ...) - ۱۵۹

ابردز - ۶۸

ابر شهره - (ح:همشهره) - ۱۰۴

ابرقوه (= برکوه) - ۱۴۵ ، ۱۴۶

ابر کانان (= ابرکاوان) - ۱۶۵ ، ۱۶۵ ح

ابروان (افرونه) - ۱۶۵

ابزر (؟) - ۱۴۲

ابلستان (۲) - ۱۱۰

ابله (نهر) - ۴۰ ، ۱۵۵ ح

ابوا (دیه) - ۱۶

ابو قبیس (کوه) - ۱ ، ۷ ، ۸

ابهر - ۶۰ ، ۶۴ ، ۷۲

ابهر رود ۶۱ ، ۶۴ ح

ابیورد - ۱۹۴

اجنان (= کارخانه) - ۱۰۲

احد (کوه) - ۱۲

اخلاط (= خلاط) - ۱۱۷ ، ۱۱۷ ح (بحیرهٔ...) - ۱۱۸ ، ۱۱۹

ادمان(ح:ادبان ، اومان) - ۸۱

اراك - ۱۱۰

اران - ۹ ح ۲۳ ، ۶۰ ، ۶۱ ، ۱۰۳ ، ۱۰۵، ۱۰۸ ، ۱۱۷ ، ۱۸۱

اربطان - ۹۱ح

اربیل - ۱۲۰

ارجاق (۲) - ۹۵ ، ۹۵

(۱) دراین فهرست وهمچنین درفهرست پیشین نام جایهایی که در کتب جغرافیایی دسترس‌ما نبود تاصحت ضبط آنانرا مسلم داریم، صور مختلف ضبطشانرا با علامت «ح» داخل هلالین قید کردیم تاراه تحقیق مسدود نماند .

(۲) درفرهنگ جغرافیائی ایران ج ٤ : ارجق.

ارجان (ارغان) - ۱۵۵ ، ۱۵٦ ، ۱۵٦ ح ، ۱۵۷ ، ۱٦۱ ح

ارجیش - ۱۱۷

ارخمان - ۱٤٦

اردان (ح : اروان، اردوان) -۸۱

اردبیل - ۹ ، ۹۱ ، ۹۲ ، ۹۲ح ، ۹۳

اردستان - ۵٦ ، ۷۵

اردشیرخوره (کوره) - ۱۳٦ ، ۱٤۳ ، ۱۵۰ ، ۱٦٤ ، ۱٦۵

اردوباد - ۱۰۲

اردوهیکل (ح : ارد ملك ، وارد هبلك ، وارد هیلك ، داردو هیکل) - ۷۱

ارزن - ۱۲۱ ، ۱۲۱ ح

ارزن‌الروم - ۱۱۰ ، ۱۱۱ ، ۱۱۷

ارزنجان - ۹ ح ، ۱۱۰ ، ۱۱۱ ، ۱۱۳

ارزنه - ۹۰ ح

ارژن (دشت) - ۱٦۲

ارس - ۹٦ ، ۹۷ ، ۱۰۱ ، ۱۰۲ ، ۱۰۵ ، ۲۰۷

ارس (= اروس ، روس) - ۱۹۹ح

ارشك(ح:رشك،زسك) (آتشخانه) (= امکلجه) - ۱۸۷

ارصوك (ح: ارسوك ، ارمول ، ارسوك) - ۱۱۸

ارغان - ۱۵۵، ۱٦۱ح. ورجوع به ارجان شود .

ارم - ۵٤

ارمن - ۹ ح، ۲۳ ، ٦۱ ح ، ۸۵ ، ۱۰۳ ، ۱۰۸ ، ۱۰۹ ، ۱۱۷ ، ۱۱۷ح ، ۱۲۰

ارمینان - ۹۱ ح

ارمینیه (ارمینه ،ارمنیه) - ۱۱۷ ح

ارمینیة الاصغر (یاصغری) - ۱۱ ح، ۱۱۵ ، ۱۱۷

ارمینیة الاکبر - ۱۱۷

رمیه - ۹۱ ، ۹۷ ، ۹۷ح ، ۹۸ ، ۹۸ ح

اروخش(آتشخانه) - ۱۲۷

اروس (:ارس ، روس) - ۱۹۹

اروند (کوه) - ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۳ ح

اورنق - ۹۰

اریس(چاه) - ۱۵

ازر - ٦۵

ازکابرون (ح:اوکامرون ،رزکازبرون،ازکابرو) - ۱۸۸

ازمادین (ح :ازماردین ، ازمایین ، ازمابین ، از یاردین ، ازمارو ین ، ازفادرین)-۸۰

ازناوه (ح: ارماوه ،ارناده ،ارباده) -٦۹

استخر - ۱۳۹ ورجوع به اصطخر شود .

استراباد - ٦۰ح، ۱۹۷، ۱۹۸ ، ۱۹۹

استوا - ۱۸۵

استوزن (ح:استورن ،استوان ،اسنودن)-۸۱

اسدآباد - ٦۰، ۸۱

اسطه(ح: واسط) -۸۱

اسفدن - ۱۷۷

اسفراین - ۱۸۳

اسفزار - ۱۸۷

اسفنج(ح:اوسفنج ، راسنج) - ۸۹ ورجوع به باسمنج شود.

اسفیدان- ۱٤٦

اسفیددز(قلعه)(اسفیداره - ۱۵۸ح) ۱۵۸

اسفیدهان (ح :اسفندهان) - ۸۳

اسکندر (فلجه) -۲۲

اسکندریه -۱۱ ، ٦۲

اسکو-۹۰

اسلام (شهر) (=اوجان) -۹۱ رجوع به اوجان وشهر اسلام شود .

اسلیله -۱۱ ح

اسماعیل(حجر)-٦۰ح

اشفورقان -۱۹٤

اشکوند -۵۵

اشکنبر (جبال)-۹۵
اشکور -۶۵
اشکهران -۵۵
اشکیشان -۵۵
اشنویه -۹۱، ۹۷، ۹۸
اشود (ح:اشودر ،اشورد)-۸۱
اشوند (اشنو)-۸۱
اشیر(ح: ایژ)-۱۷۷
اصطخر (دروازه) - ۱۳۷(شهر...) - ۱۳۶ ، ۱۴۴ ، ۱۴۵ (قلعهٔ ...) - ۱۴۴ ، ۱۵۸ (کورهٔ...) - ۸۳،۱۴۴
اصطخرباد(ح، اصطخرماب)(قلعه) - ۱۵۹
اصطهبانات - ۱۶۷
اصفهان - ۹، ۹ح ،۵۱، ۵۲، ۵۴، ۵۶، ۵۷ ، ۶۰، ۶۶، ۱۴۸، ۱۷۳، ۱۸۶
اعلم - ۸۱، ۸۲
اعمال سیف -۱۳۹
افرشه (ح:طرازك) -۱۳۳
افریقیه -۲۱
اقاباد (ح: داوقاباد ، درواقاباد ، قاباد) - ۸۰
اقسرا - ۱۰۵، ۱۱۱
اقصی (مسجد) -۱ ،۱۶، ۱۷، ۱۸
اقطنفوش(ح:افطیعوش)(حصن) -۱۱۶
اقلید -۱۴۶
اکحل - ۱۶
اکریدور (ح:اکریدول ،اکربدون) -۱۱۶
اکنی (ح:اکننی) -۲۱
الاره (ح،ازرد) -۱۶۵
الاطاق (ح:الاتاق) - ۱۱۸
الان - ۱۱ ۲۲ ، ۱۰۸
الانی -۱۲۷ ورجوع به آلانی شود.
البرز- ۱۰۸
الزن - ۷۱
الشتر - ۱۲۷ ح
المستان(قهپایه)(ح: للستان، المشان، الملتان)-۷۷
الموت(= الهاموت) -۶۶
النجق - ۹۰، ۱۰۲
الوسجرد (ح:ولوسجرد، ولوسحرد ، ولودسجرد، ولوسحرر) - ۶۸ (ورجوع بـه دستجرد زوند شود) .
الوند (کوه) -۷۹ ، ۸۲ ، ۸۳
الوبر (ح = الدیر) - ۸۲
الیشار - ۸۱
الیشتر - ۱۲۷ و رجوع بـه الشتر شود .
اماسیه - ۱۱۱
امامزاده حسن بن‌الحسن (مشهد) (= جیان)-۵۸
امکلجه (ح ، اسکلیجه،اسکلجه) (= اوشك)-۱۸۷
انار (= شادار ، شادفیروز) - ۹۴ ، ۹۵
انبار - ۳۷ ، ۳۸،۳۸ح
انبوران (ح: ماهوران) - ۱۵۲
انجیلاباد (ح : رزنحلاباد) - ۹۳
انجیلاوند - ۶۸
اندجن (ح : اندجی) - ۷۳
اندر(۱)-۷۱
اندلس - ۱۱ ، ۲۱
اندوان(۲) - ۵۴
اندیمشك - ۱۳۲ (پل ...) -۱۳۲
انطاکیه - ۵ ، ۴۲ ، ۱۰۴ ، ۱۱۱
انقره - ۱۱۰
انك - ۶۱ ح
انکول (ح= انکول، یکول ، بکول مکول) (چشمه) - ۶۳
انگوران - ۹۹
انگوریه (ح: انگوره) (= عموریه)-۱۱۲
انی - ۱۸۰

(۱) شاید : انزر(فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۲).

(۲) (صحیح : اندان) .

انیران - ۱۷۲ح
اوبه - ۱۸۹
اوتر (ح: اوبر) - ۲۰، ۲۰ ح
اوجات- ۲۲
اورشلم- ۱۶
اورفی (ح: اوربی) - ۲۰، ۲۰ ح
اورهن (ح: درهین، ادرین، اوردهین) - ۸۰
اوریشاق (ح: ارسان، ارمینان، ارمیان، ارمنان) - ۹۱ و رجوع به اربطان یا ارمنیان شود.
اوزج (ح: دلج؟) - ۱۹۲ ح
اوفرید (ح: ادفرید) - ۹۰
اونیک - ۱۱۱
اهر - ۸۷، ۹۱، ۹۴، ۹۵، (رودخانهٔ ...) - ۹۶
اهواز - ۱۳۱
ایج (ح: ایگ) - ۱۶۷ ح
ایجرود - ۶۹، ۷۰
ایدج - ۵۶، ۷۷
ایران - ۱، ۹، ۱۰، ۱۹، ۱۹ح، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۶، ۲۷، ۲۷ح، ۲۸، ۲۸ح، ۲۹، ۳۱، ۴۴، ۵۷، ۵۹، ۶۶، ۸۵، ۸۷، ۹۷، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۷، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۴۶، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۲
ایراهستان - ۱۴۲، ۱۵۰، ۱۶۱
ایسیا - ۲۰
ایسیای بزرگ- ۲۰
ایسیای خرد - ۲۰
ایشن (ح: اشس) - ۲۱، ۲۱ خ
ایقان (ح: دابغان، رایقان، ایغان) - ۹۰
ایک - ۹ ح
ایگ (ح: ایج) (قلعه) - ۱۶۸
ایله؟- ۳۸ ح
ایلیا (ح: بیت المقدس) - ۱۶
ایوان کسری - ۴۸
ایوان کیف - ۵۸

ب

باب الابواب (دربند) - ۲۱، ۲۲، ۱۰۶
باب الجنة - ۶۱
باب الحلبة - ۳۵
باب السوق السلطان - ۳۵
باب بنی شیبة - ۵
باب خراسان (باب طریق خراسان) - ۳۵ - ۳۵ح
باب خلج - ۳۵
بابرت - ۱۱۱
بابل - ۳۸، ۴۶، ۱۲۲
باب نو (دروازه) - ۱۳۷
باجروان - ۸۵، ۱۰۳، ۱۰۴ (رود ...) - ۱۰۴
باجسرا (ح: باجسری) - ۴۵، ۴۴ ح
باجگاه - ۴۶
باخرز - ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۸۸ ح
بادرایا - ۴۱
بادغیس- ۱۸۸
بارز (ح: یازر، ما او، مادر، یارز، مارو) - ۱۹۶، ۱۹۶ ح
بازبدی (بازبدا) (= باصبدا) - ۱۲۱ ح
بازرنگ - ۱۵۴
باسمنج - ۸۹ ح
باشب قوطا (ح: ماشت فوطا) - ۱۵۲
باصبده - ۱۲۱ ورجوع به بازبدی شود.
باظرنوح (ح: باطر نوح، ناظر بدح) - ۱۲۱
باغ داد - ۳۴
باکسایا - ۴۱
باکویه - ۸۵، ۱۰۶
بامیان - ۱۹۰
باویل - ۹۰
باویل رود (ح: ناویلدرود، تاویل رود، سرساویل رود، هرباویل رود، تاویل، نایل، ساویل) - ۸۹، ۹۰
بایب (ح: بایت) - ۲۱
بجستان - ۱۷۶ ح

بجه (دیه) - ۱۶۱
بحرآباد (ح : یحیاباد) - ۱۸۴، ۱۸۴ ح
بحرین - ۲۳، ۱۶۴، ۱۶۵
بحیرم (شاید: بندر دیر) - ۱۴۱، ۱۴۱ح
بختیاری - ۷۷ح
بدریه - ۱۱
بدلان - ۹۷ح
بدوستان - ۹۱
بذ - ۹۳ح
بذلاباد - ۹۷ ورجوع به بدلان شود.
برآن - ۵۵
براز الروز - ۳۹
برازه (رود ، آب) - ۱۴۰ ، ۱۴۲
براغوش- ۹۹،۹۹ح. ورجوع به آلان براغوش شود .
بربر - ۱۱، ۲۰، ۲۱
بربیان (ح : مرتیان، برینان، برتبان، بربنان) (= ریشهر، ریصهر) - ۱۵۶
برج اولیا (= شیراز) - ۱۳۸
برخوار - ۵۵
بردارود (ح : بردار رود) (قلعه) -۱۷۵
بردسیر - ۱۷۰
بردع - ۱۰۵، ۱۰۵ح
بردلیز (ح : بردلی) (گریوه) - ۹۳
برزمیهن (ح: برزمهن، برزمهیمن)- ۸۲
برزند - ۱۰۴
برسیان (ح : هرشیان ، هرسیان،دبیرستان) - ۵۵
برطاس ؟ - ۲۲
برطلی - ۱۲۱
برک - ۱۶۸
برکوه(= ابرقوه)- ۱۴۵
برکری (ح : مرکری، برمرکری، بادگیری، بیرکری) - ۱۱۸
برواب (= پرواب) (مرغزار) - ۱۶۳
بروجرد - ۵۶، ۷۸ ، ۷۸ ح
برهندرود (ح : برهنه‌رود ، برهنردرود، برمنه وود، برینه رود) - ۸۱
بریتیش میوزیوم - ۵۸ح ، ۱۳۵ح
بریدون (ح : بریدون) - ۷۱
بزرگترین ؟ - ۱۸۸
بزیتون (ح : برمون) - ۱۰ ، ۱۰ح
بست - ۱۷۴، ۱۸۸ ، ۱۸۸ح
بسجم (ح : تنحنمم ، بشم) - ۲۰، ۲۰ح
بسطام (= وسطام) - ۱۲۹، ۲۰۰، ۲۰۱
بسوی - ۹۹، ۱۰۰
بسیرا (ح : اسیرا، تستر) - ۱۶۲
بشاور - ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲
بصره - ۲۱، ۲۳، ۳۷ ، ۳۸ح ، ۳۹ ، ۴۰ ، ۱۵۷، ۱۵۷ح
بطایح- ۲۹
بطحا - ۸
بعقوبا - ۳۷، ۴۵ ، ۴۹
بغداد - ۹، ۹ح، ۱۱، ۳۰، ۳۱، ۳۴، ۳۴ح، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۸ح، ۴۹، ۶۱، ۱۷۹
بقیع - ۱۴، ۱۵، ۴۹ح
بلادشاپور - ۱۵۲
بلاس - ۴۰
بلاشان (= ولاشان) (مرغزار) - ۵۳، ۵۳ ح
بلخ- ۹، ۹ح ، ۲۱ ، ۵۱ ح ، ۶۱، ۱۴۶ ، ۱۸۲، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲
بلغار- ۱۰، ۲۲
بلند (ح : بلد) - ۱۱
بلهل (ح : بمهل ، ملهل) - ۷۱
بم - ۱۷۱

بمبئی - ۷۰ ح، ۱۷۸ ح
بناء شاپور (= بشاپور) - ۱۵۱
بناجون - ۹۹
بند امیر - ۱۳۰، ۱۴۸، ۱۵۳
بندر دیر (= بحیرم) ۱۴۱ ح
بندنیجین (= لحف) - ۴۱، ۴۶ ح
بندیبان (ح: مندیان، وندینان، وندسان، بندینان، مدیتان، مدینان) (= لحف، بندنیجین) - ۴۱
بنی عامر (حائط) - ۸
بوازیج (؟) - ۱۲۱
بوان - ۱۴۷ رجوع به‌شعب بوان شود.
بورج شاپور (ح: بورچ، برج) (= عسکر مکرم) - ۱۳۳
بوستانك - ۱۵۶
بوشکانات (ح: توشکانات) - ۱۳۹
بوقین - ۶۸
بول (ح: هول، نول، لول) - ۹۶
بهار (قلعه) - ۱۲۷
بهستان؟ - ۹۹
بهمن (دز) - ۹۲ (مرغزار) - ۱۶۲
بهمنش (ح: سهمش) - ۲۰۳، ۲۰۳ ح
بهنام (؟) - ۵۸
بیات - ۴۱
بیار - ۱۸۴
بیان - ۱۱۸
بیت المعمور - ۲
بیت المقدس - ۱۶، ۱۷، ۱۷ ح، ۱۸، ۳۸، ۱۰۹
بیت لحم - ۱۸ ح
بید (ح: بنید، بیدون) (مرغزار) - ۱۶۲
بیرجند - ۱۷۷
بیرملاحه؟ (دیه) - ۳۳
بیستون (کوه) - ۱۲۸، ۱۲۹
بیضا - ۱۴۷، ۱۶۲ (دروازه) - ۱۳۷ (مرغزار) - ۱۶۲
بیعت قوبا (= بعقوبا) - ۴۵
بیلقان - ۱۰۵، ۱۰۵ ح
بین النهرین - ۴۳، ۱۰۵
بینونه (ح: سونه) - ۱۶۵
بیهق - ۱۸۳ ح، ۱۸۴

پ

پاریس - ۲۹ ح، ۵۸ ح، ۱۷۲ ح
پرواب (خ: ابرو آب) (آب) - ۱۶۳، ۱۶۳ ح
پشکل دره - ۷۲ ح، ۷۳
پشیان (ح: میشان) - ۲۰۱
پکن - ۱۰ ح
پنج دیه - ۱۹۵
پنجهیر - ۱۹۱
پوشنج (= فوشنج) - ۱۸۸ ح
پیروز (ح: هرود، سرووق، شرور) - ۸۱
پیلسوار (ح: پیلوار؛ سله‌سوار، فیلسود) - ۸۴ ح

ت

تاج (قلعه) - ۷۱
تارم (= طارم) - ۱۶۸
تامره (ح: تامرا) - ۴۹، ۴۹ ح
تبت - ۱۰، ۱۹
تبر (ح: تر) (قلعه) - ۱۵۹
تبریز - ۹، ۹ ح، ۶۰، ۶۱، ۶۱ ح، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۱۰۱
تبعاباد (ح؛ تاباد، تیغاباد، بقاباد) - ۸۰

ترب (ح : ترائب ، توب ، تعرب ، ثرتب) - ۱۳۲
ترتر (رود) - ۱۰۵
ترشیز - ۱۷۵ ، ۱۷۸
ترکستان - ۹۷ ، ۹۷ ح
تستر (= شوشتر) ۹ ح ، ۶۱ ح ، ۱۳۰ ، ۱۳۴
تغمر (ح : نعم ، نغر) - ۱۰۲
تفتازان - ۱۹٤
تفرش - ۷۵
تفلیس - ۹، ۹ ح، ۶۱ ح ، ۱۰۸ ، ۱۰۸ ح
تکریت - ۲۹، ۳۷، ۳۷ ح ، ٤۱
تکلفه (ح : بکله ، تکله ، بکار ، کلمه، بکابه، تکلمه) - ۹٤ ، ۹۵ و رجوع به کلفیر شود .
تکینا باد - ۱۷۵
تلان(دیه) (ح :ودن،قران ، قلمان ، قنان) - ۱۲۲
تل المخالی - ٤٤
تل عقرقوف - ٤۱
تمورقپو - ۲۱ ، ۲۲
تمیجان - ۲۰۲ ح ، ۲۰۳، ۲۰۳ ح
تنجه (ح : سحه ، تنجیزاز ، تبحنه، تنحه)-۱۷۶
تنکت - ۱۰
توج - ۱۳۹
توقات - ۱۱۸
تولم (ح : تولیم) - ۲۰۲
تون - ۱۷٤ ، ۱۷۶
توی - ۸۲ ، ۸۲ ح
تویسرکان - ۸۲ ح
تهامه - ٤، ۱۱، ۱۲
تیرک (ح : ترک ، هرک) - ۷۳
تیرخدا (یا تیرخدای) (قلعه) (ح: مرخد، سرحداد)- ۱٤۰ ، ۱۵۹
تیر مردان - ۱۵۲
تیز (؟) - ۱۰
تیل - ۹٤ ح

ث

ثبیر (کوه) - ۲
ثکان (پول = پل) (آب) - ۱۵۵ ، ۱۶۱
ثور اطحل (کوه) - ۸

ج

جابلق (= عروج،سوس)- ۷۸، ۷۸ ح
جاجرم- ۱۸٤، ۱۸٤ ح
جار - ۱۲۱
جار (دیه) - ۱۶
جال کولی؟-۵۸
جام - ۱۸۹
جامکو (ح: جامکور، جویکور، حامکو)- ۹٤
جاوان (ح: جادوان)- ۵٤
جبل - ۳۷
جبل جیلویه (= کهگیلویه) - ۱۵۲
جبه - ٤۹
جحفه - ٤، ۱۶
جده - ٤، ۵، ۸
جردبادقان (= سمره ، کلبادگان) - ۵۶، ۷٤، ۷۵، ۷۷ ح
جرجان- ۹ح، ۶۱، ۱۹۷، ۱۹۹
جرم؟ - ۵۸
جرم - ۱۸۶
جرم (ح: جزم) - ۹۶
جرمق - ۱۷۳

جرود (ح: خرود)- ٦٩
جرود (ح: حسرود، خرود، جیرود، جود)- ۷۲
جرون (جزیره)- ۱۷۲
جره (= گره، اشفایقان)- ۱۵۳ (مرغزار...)- ۱٦۳
جز- ۵۵
جزلا - ۷۱
جزیره (= دیاربکرو دیاربیعه) - ۱۲۰
جزیره(شهر)- ۱۲۱
جشت ؟ - ۱۸۹
جعبر- ۱۲۲
جعفریه - ٤٤
جغتو (رود)- ۱۰۰
جلادجان (ح: جلاجان، خلادخان، خلامادجان)- ۱۵۷
جلباره (ح: کلباری، جلباری ، جلنار) (محله) - ۵۳
جلولا -٤۹، ٤۹ح
جمزقان - ٦۸
جنابا (ظ: جنابة) - ۱۵۷
جنابة - ۱۵۷ح
جنابد - ۱۷٤، ۱۷٦
جنبذملغان - ۱۵۳
جندی شاپور - ۱۳۲
جنقان (ح: حمیمان ، حسفان ، جمعان) - ۹۲ و رجوع به‌جوغان شود.
جوباره - ۵۲، ٥٤
جودی (کوه)- ۱۲٤
جور (= فیروزآباد) - ۱٤۱
جوزجان- ۱۹۱، ۱۹۱ح، ۱۹۲
جوزدان - ۵۵
جوسق (محله) - ٦۲
جوغان- ۹۲ح
جولاندرق (ح: جولاندروق)- ۹۰
جویم ابی‌احمد - ۱۵۰ ، ۱٦۰ ، ۱٦۰ ح ، ۱٦۲
جوین - ۱۸٤
جهرم- ۱٤۹، ۱٦۰
جهرود (ح: جهر، حمیرود) - ٦۸
جهوق (ح: حبوق، حمتوق ، محوق) - ۸۳ و رجوع به‌مخور شود.
جی - ٥٤
جیا - ۷۱
جیان- ۵۸
جیبزین- ۱٤۰ح
جیحون- ۲۱، ۱۹۲
جیران- ۱۰٤
جیرفت- ۱۷۱
جیلان- ۵۱،٦۱،۹۳(بحر...) (= بحرخزر)- ۲۲، ۱۰٤
جیلانات- ٦ح، ۲۳، ۵۱، ٦۵، ۲۰۲، ۲۰٤

چ

چاهك (= صاهك) - ۱٤۸ح
چرام (= صرام)- ۱۵٤
چرنداب - ۸۷ح ، ۸۹
چغان ناوور (ح: چغان‌نارمد، چغان نادور)-٧٦
چهاردیه- ۲۰۰
چهل منار - ۱٤۵
چیچست- ۹۲، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰
چیمه رود ؟ - ٧٦ ح
چین- ۱۹، ۲۰، ٤۰، ۸۰، ۱۲۹

ح

حاد (ح: جاد، الحاد)- ۱۸۸
حانی - ۱۲۲
حایری (مشهد)- ۳۳

حبش - ۱۹
حبشه- ۵، ۱۱
حبشی (رکن)- ۵
حجاز- ۱، ۱۲، ۱۲ح، ۲۰
حجر (دیه) - ۱۵
حدیبیه - ۸
حدیثه - ۳۷، ۴۱، ۴۱ ح
حدیقه- ۱۵
حرا (کوه) - ۸
حرام (مسجد)- ۱، ۵، ۷، ۸
حران- ۱۲۲
حربی- ۴۱، ۴۱ح
حرمین - ۱
حرمین (= باروی شرقی بغداد) - ۳۵
حزوره - ۲
حشو (ح: حسود) - ۱۶۸
حصن کیفا - ۱۲۲
حطیم- ۷
حقان حیقو؟ - ۵۹
حلوان- ۱۶، ۳۷، ۴۲، ۴۹ح (آب ...)۴۳، ۴۶ (عقبهٔ، کریوهٔ ...) - ۲۹، ۱۲۹
حله- ۳۷، ۳۷ح، ۳۹، ۴۱، ۴۱ح
حمیة - ۱۶
حمیر- ۱۱ح
حنیفقان- ۱۴۰ (رود ...) - ۱۴۱، ۱۴۲
حوز (= خور)؟ - ۱۳۶ح
حویزه - ۱۳۱، ۱۳۲
حیدریه - ۶۴
حیره - ۴۲، ۴۶
حیوان (چشمه)- ۱۰۶

خ

خابور- ۱۲۲
خارک- ۱۶۵ح، ۱۶۶
خالدات- ۱، ۱۲، ۱۶، ۳۱، ۳۴، ۳۹، ۴۰، ۴۶، ۵۰، ۵۲، ۵۶، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۹، ۸۳، ۸۵، ۹۳، ۹۴، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۴، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶. ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۳ح
خان آزاد مرد (خاک‌زاد مرد ؟) - ۱۶۳
خان بلیغ- ۱۰
خانقین- ۴۳، ۴۴
خانم رود- ۹۰
خانندبیل - ۹۳
خاوران- ۱۸۵ح، ۱۹۴، ۱۹۵
خاوه (ظ: خداد)- ۵۸
خبر- ۱۵۹
خبرل- ۱۴۷ ورجوع به خبریز شود.
خبرک- ۱۴۷
خبریز- ۱۴۰، ۱۴۷ح
خبس (ح: جیس، حبس، خنس، حیس) - ۱۵۶
خبوشان- ۱۸۵، ۱۸۵ح، ۱۹۴ح
خبیص- ۱۷۱
ختای- ۱۰، ۱۹، ۲۰، ۲۱
ختلان- ۱۹۰، ۱۹۱
ختن- ۱۹، ۲۰، ۲۱

خداآفرین (پل)- ۱۰۱
خرادین (ح: خراوین)- ۱۱۸
خراسان- ۹ح، ۲۳، ۲۷، ۵۱ح،۶۱،۶۱ح، ۹۵ح، ۱۰۵، ۱۷۳،۱۷۴، ۱۷۸،۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۷، ۱۸۸،۱۸۹، ۱۹۳،۱۹۵، ۱۹۷، ۲۰۰
خراو (ح: خرا، خراد)- ۶۹
خرتبرت- ۱۱۲، ۱۱۸
خررود - ۶۱
خرس (ح: حرس، حوکرش)- ۹۷
خرشید- ۱۴۱
خرقان- ۶۹،۸۲،۸۲ح،۲۰۱
خرقانین - ۸۱، ۸۲
خرکان - ۶۵
خرگاه تراشان - ۱۳۸
خرم آباد- ۶۸
خرماباد - ۷۸، ۷۸ح
خرمه (قلعه) (شاید : خرامه) - ۱۴۷، ۱۶۰
خزر- ۱۹، ۲۰
خزر (بحر) (= بحرجیلان)- ۲۲،۱۰۳،۱۹۸، ۲۰۲
خزر (دشت) (= قبچاق)- ۲۲
خستجان (ح : حشیجان ، خسیجان ، حشحان، حیحان) - ۶۵
خسروشاه (ح: خورشاه): ۹۰، ۹۰ ح
خسروگرد (ح: خرما، خسروکرد)- ۱۸۸
خشت- ۱۵۳
خضره- ۱۵
خط - ۱۶۵
خفر - ۱۳۹، ۱۵۹ح
خفرك - ۱۴۴
خلار- ۱۵۳
خلاط - ۹ح، ۶۱ح، ۱۱۷ح
خلخال - ۸۵، ۹۲، ۹۳
خمایجان- ۱۵۴
خمرآباد - ۶۸ح . رجوع به خرم آباد شود .
خمس - ۹۴
خنافگان (= حنیفقان) - ۱۴۰
خنان - ۱۰۸
خنسای ؟ (ح: ختای) - ۱۰، ۱۰ح
خوادان(ح: حودان، خوابدان،حراوان) -۱۶۰- بکتاب مقدس ص ۱۶۰ ح نیز نگاه کنید .
خوار - ۲۰۰(آب...)- ۲۰۱
خوار (ح: قلات خار) (قلعه) - ۱۶۰
خوارزم - ۱۰، ۲۲، ۱۸۱، ۱۸۶
خواست جان (ح : حواب حان، خواست خان، حاست خوان)- ۱۶۳
خواشیر (ح :حواستی) (قلعه) - ۱۷۶
خواف - ۱۸۹
خوبذان - ۱۵۲
خور - ۱۳۶، ۱۷۶، ۱۷۷
خوراشاه(خورشاه؟)- ۱۸۴، ۱۸۴ح
خورسه (ح: خرشه، خروشه) - ۱۵۰
خورشاه (ح: خسرو شاه) - ۹۰ ح
خورشه (ح : خرشه، خرشد ، جوشر) (قلعه) - ۱۶۰
خورنق - ۴۲ ، ۴۳
خورنق (ح: خورثق ، خرونق، حرونق)- ۷۱
خووانق (ح: خروانق) - ۱۰۱، ۱۰۱ح
خوزان - ۵۴
خوزستان - ۹ح، ۲۳، ۲۹،۵۱،۶۱ح،۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۱،۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴،۱۳۶، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۵۷
خوسف - ۱۷۴، ۱۷۷
خوشاب - ۱۱۸
خوشنان - (خوشی نان) - ۱۲۹

خونج (= کاغذکنان) - ۷۲
خوی - ۹۱، ۹۷
خیارج - ٦٤
خیاو - ۹٤، ۹۵
خیبر - ۱۵
خیجین ؟ - ٦۹
خیر - ١٦٨ح
خیره - ١٦٨رجوع به‌خیرشود.
خیف (مسجد) - ۸
خیو - (ح: حبو، حیو) - ٦٨

د

داذنان - ۵٦
داذین - ۱٤۰
دارالاماره - ۷
دارابجرد - ۱۳٦، ۱٤۹
دارابکرد - ١٦٨
دارالبوار - ۱۵
دارالشاطئیه - ۳۵
دارالشفا - ۱۳۸
دارالندوة - ۷، ۸
دارکان (ح: وارکان) - ١٦٨
دار مرزین (ح: دارمردین، دارمرز، دارمزر)- ۹٤
دارین - ١٦۵
دامغان - ٦۱، ٦۱ح، ۲۰۰، ۲۰۱
داود (محراب) - ۱۸
دجله - ۳٤، ۳۵، ٤۱، ٤۳، ٤٤، ٤۷، ٤۹، ۵۰، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲٦
دجیل - ٤۳، ٤۵
دراك (کوه) - ۱۳۸
دراك موسی(ح: داوك) (دروازه)- ۱۳۷
دراکوه (= زرکان؟) - ١٦٧ح
درام - ۷۱
دراورد (ح: دراوروود) - ۹۵
دربند - ۱۰٦
دربند تاج خاتون- ۱۲۷
درجان (ح: دیرحان، دبرجان،دیرجان)-۱۱۲، ۱۱۲ ح
درجان (ح: درخان، ورجان، وزحان) - ۱۷٦ ورجوع به‌درچاق شود.
درچاق- ۱۷٦ح ورجوع به درجان شود.
دردستی شاه (ح: سردوی‌شاه، سرده‌سی‌شاه، سردوشی شاه)-۸
دره‌شت - ۵۲، ۵۲ح، ۵٤
درگزین - ۸۲
درو- ۹٤
دروب جو (ح: درجو، دورجو) - ۸٦
دُرودا (ح: دروداد، دروذ، داباد، درود) - ۸۰
دریست (ح: دربست، دویست)- ۱۵۱
دزاباد سفلی (ح: دراباد، درایاد) - ۷۱
دزاباد علیا (ح، دراباد علیا) - ۷۲
دزبهمن - ۹۲
دزبیل(ح:درنیل، دربل)- ۱۲۸، ۱۲۸ح
دزسیاه (قلعه)- ۷۹
دزشیدان- ۹۳ ورجوع به‌بند شود.
دزصعلوك- ۱۸۳
دزفول - ۱۳۲
دزکلات - ۱۵٦
دزگنبدان (ده‌گنبدان، دیزگنبذان)- ۲۰۱
دزمار- ۱۰۱ ورجوع به دیزمارشود.
دستجرد - ٦٨ (دستجرد زرند) - ٦٨ح
دستگرد - ۱۳۳
دشتاباد (جوی) - ۱۳۰
دشت ارژن (مرغزار) - ١٦۲
دشت بارین- ۱۵٤

دشت بیاض - ۱۷۶
دشت دوان (مرغزار)- ۱۶۱
دشتك (=ابرج)- ۱۴۵ح
دشتی - ۵۵
دقوق - ۴۳
دکشن (ح: دکش)- ۲۰، ۲۰ح
دلج (ح: ولح، دنج، قنخما، وکخ)-۱۹۲ (شاید: اوزج).
دلقند - ۱۸۴
دلیجان - ۵۶، ۷۵
دماوند- ۳۹، ۲۰۱ (کوه...) - ۲۰۱
دمزوان (ح: دمروان، دهروران ،رمدوان ، دم وران،رمروان) (قلعه)- ۱۶۰
دمشق - ۹ح، ۱۱، ۹۰
دوان - ۱۴۰
دوبرکی (ح: دورکی، دفرکی) - ۱۱۱
دودانگه (آب)-۱۳۴
دورق - ۱۳۱
دوزال - ۱۰۱
دوشت- ۹۰
دولاب - ۵۸
دولت آباد - ۵۸
دولت آباد - ۷۶
دولت (دروازه) - ۱۳۷
دولو (ح: دورو)- ۱۱۲، ۱۱۲ح
دهخوارقان - ۹۱، ۹۹ ، ۱۰۰
دهر؟ (ح: پیرو، تیر) - ۱۰، ۱۰ح
دهستان- ۱۸۸، ۱۹۷ ، ۱۹۸
ده کردو (ح: دهکرز) - ۱۴۹، ۱۴۹ح
دهلی - ۱۰
دیار بکر- ۹ح، ۲۳، ۲۹، ۶۱ح، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۷
دیار ربیعه- ۱۲۰ ورجوع به ربیعه ... شود.
دبیل ؟ - ۱۰
دیر - ۱۵۷
دیر عاقول - ۴۳
دیزجرود - ۹۹
دیزمار باختری - ۱۰۱ح
دیز مار خاوری - ۱۰۱ح
دیزه (=صمکان) - ۱۴۱ح
دیلم -۶۲
دیلمان - ۶۵، ۲۰۲
دین دلا (= بشاور) -۱۵۱
دینور - ۱۲۸
دیوان هند (کتابخانه) - ۶۳ح
دیه علی (دیه علا) -۱۵۴، ۱۵۴ح
دیهمورد - ۱۴۹

ذ

ذات‌العرق -۵
ذوالخلیفه - ٤
ذی‌یمن؟ -(یمن) - ۵۴

ر

رادان(ح : ارادان)- ۱۴۹
رادکان(= ریگان) - ۱۸۳ح، ۱۸۶ح
راذان - ۴۳
راسمند(کوه) - ۷۶
رامجرد - ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۴۹
رامز(=رامهرمز) - ۱۳۳
رامهرمز - ۱۳۳
رامین؟ (ورامین؟) - ۵۸
راودان (ح : درادران، راوران)-۶۹
راهبان(ح : راهیان، راهیبان،رمبان، راهشان) -۱۵۱
رایگان (=رادگان ، ریگان) - ۱۸۳، ۱۸۶
رأس‌العین -۱۲۲

ربع رشیدی - ۸۷
ربیعه (دیاو) - ۲۳، ۱۲۰، ۱۲۱ح، ۱۲۲، ۱۲۲ح، ۱۲۴، و ۱۲۵ رجوع به دیاررببیعه شود.
رحبه - ۱۶
رخاطر (ح: ازخاطر، ارحایم، حاط) - ۵
رخش آباد - ۱۳۱
رزنه؟ - ۵۵
رستاق - ۱۶۸
رستمدار - ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۲
رشت - ۲۰۳
رشیدی (کاریز) - ۸۷
رصافه - ۳۷
رضوی (کوه) ۱۶، ۴۷
رقه (= قالانیقوس) - ۱۲۳
رکناباد (کاریز) - ۱۳۷
رمزوان (ح: رمزروان) - ۱۴۰
رنان - ۵۴
رنبه (ح: ربیه، زینه) (تنگ) - ۱۶۸ و رجوع بکتاب فارسنامهٔ ناصری شود.
رنین (ح: ترسن) - ۵۵
روح - ۱۸۸
رود ابان (ح: رود ابادان) - ۶۸، ۶۸ح
رود اور - ۸۲
رودبار - ۶۶
رودشت - ۵۵
رودقات - ۹۰، ۹۱
رودهند (ح: اروند، ارد هند) - ۹۰ و رجوع به ارزنه شود.
روس - ۱۱، ۲۲
روغد (ح: روعد) - ۱۹۷، ۱۹۹، ۱۹۹ح
روم - ۹ح، ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۵۳، ۶۲، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۵ (بحر ...) - ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۷
رومیه - ۴۳، ۴۶
روند (ح: زرند، ورزند) - ۹۹، ۹۹ح
رونیز - ۱۶۸
روبین‌دز - ۹۲
رها - ۱۲۳
رهاط - ۱۶
ری - ۹، ۵۱، ۵۶، ۵۶ح، ۵۷، ۵۸، ۵۸ح، ۵۹، ۵۹ح، ۶۰، ۶۹، ۸۶، ۱۷۳ (دروازه ...) - ۸۷
ریز - ۱۵۴
ریشهر (= ریصهر) - ۱۵۶
ریصهر (= ریشهر) - ۱۵۶
ریغان (= ریقان، ریگان) - ۱۷۱
ریگان (= ریغان) - ۱۷۱ح

ز

زاب (آب) - ۱۲۷
زابل - ۱۷۹ح
زاول - ۱۷۳، ۱۷۹
زاولستان - ۱۷۴
زاوه - ۱۸۵ (ولایت، قصبه) - ۱۹۰
زاهد (کاریز) - ۸۷
زرکان (دراکوه؟) (قصبه) - ۱۶۷
زرنج (= سیستان) ۱۷۴
زرند - ۷۱
زرنق - ۹۹
زرنگ (= سیستان، زرنج) - ۱۷۴
زره (بحیره) - ۱۷۴
زعفرانی (زمین) - ۸۲ (کاریز ...) - ۸۷
زکان (رود) - ۱۴۲
زکیه - ۴۰
زمزم - ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۹
زمندو - ۱۱۶

زمین دیه؟ - ۷۹
زنجان - ۵۶ح، ۶۰، ۶۵ح، ۶۷
زنجان رود - ۱۲۵
زنده‌رود - ۵۳، ۵۵، ۵۶
زنگیان - ۱۰۱
زنگیاباد - ۴۴
زنوز (رود) - ۱۰۱
زواره - ۵۶ح، ۱۷۳
زورا (= بغداد) - ۳۴
زوزن - ۱۸۹
زهر (ح : دار) - ۹۴
زیارت بازار - ۱۱۶
زیرکوه - ۱۷۷

س

ساباط (دیه) - ۳۴
سابون(۱) (ح: شابور) ۱۶۵
سار - ۹۰ح
سارو (ح: بسار) - ۹۰ ورجوع به‌سارشود.
ساروق - ۷۵
ساری - ۱۸۹، ۱۹۹ح، ۲۰۱
ساسان (= فسا) - ۱۵۰
ساعود - ۱۲۳
سامان - ۷۲، ۸۲
سامره - ۳۴، ۳۷، ۴۲، ۴۴، ۴۵
ساوجبلاغ - ۶۹
ساوه - ۵۶، ۶۰، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۰ح، ۷۳
۱۷۳
ساوه‌رود - ۸۳
ساویه؟ - ۱۴۴
سایة - ۱۶
سایر - ۱۵ح. رجوع به سایرةشود.
سایرة - ۱۶
سبا - ۱۱ح
سبزوار - ۱۰، ۱۷۵، ۱۸۴
سبلان - ۹۸، ۱۰۳ (کوه ...) - ۹۲، ۹۴، ۹۵
سبور؟ (یا: سبور قرج؟) - ۵۸
ستوریق (ح: ستروق ، سقوریق ، سفوریق) - ۷۰ ورجوع قلتوق شود.
سجاس - ۶۰، ۶۹ (کوه ...) - ۷۰
سجستان - ۱۷۴
سدیر - ۴۲، ۴۳
سراب (= سراو) - ۹۸ح
سرابرود (ح: سراورود، سرارود، سراندور، سرانرود) - ۷۲ ورجوع به سراورودشود.
سراجو - ۹۹
سراشیون ؟ - ۶۸
سراو - ۹۱، ۹۸
سراورود - ۸۷، ۸۹، ۹۰
سرجهان - ۷۰
سرخاب - ۸۹، ۸۹ح (کوه ...) - ۹۰
سرخس - ۱۹۵
سرد (ح : جوه سرد) - ۸۶، ۸۶ح
سردرود - ۸۱، ۸۷، ۸۹
سردست (یا سردشت) - ۹۰، ۹۰ح
سرکان - ۸۲، ۸۲ح
سرکان‌رود - ۸۲
سرمان (ح: سریان ، سریسان) - ۹۲
سرمق (۲) - ۱۴۶
سرمن‌رأی (= سامره) - ۴۴

۱- شاید : سابور .
۲- در فرهنگ جغرافیایی ج ۷ : سورمق .

سرندیب - ۲، ۱۱
سرو (ح: منسر، منسیر، صدر، منبیر، نبیر)- ۶۸
سروات (ح: سبزوار، سرداب، سردارب)- ۱۴۷
سروستان - ۱۴۰، ۱۴۹
سعادت (دروازه) - ۱۳۷
سعدیه؟ - ۴
سعیدآباد (ح: سعدآباد) - ۸۹، ۸۹ح
سغد سمرقند - ۹۰، ۱۵۵، ۱۶۳
سفید - ۱۷۳
سفیددز (قلعه)-۱۵۵
سفیدرود - ۵۱، ۶۷، ۷۲، ۹۹، ۲۰۲
سفیدنج(ح:سفندج)(ده)۱۹۴.ورجوع بکتاب ابن خلکان شود.
سقایة الحاج - ۷
سقسین - ۱۰، ۲۲
سقهر (ح، سفهر، سقهیر، سفر، سفهره،سقهذ)- ۹۹
سکان(ح: مکان، متکان، شکان) - ۸۲
سکزآباد - ۶۴
سکان (= زرنج،سیستان)- ۱۷۴
سگستان (= سیستان)- ۱۷۴
سلم (دروازه) - ۱۳۷
سلامه(= سلام، سلامی) - ۱۸۹
سلامی (= سلامه، سلام) - ۱۸۹ح
سلطان‌آباد چمچمال - ۱۲۸
سلطانیه- ۹، ۹ح، ۲۱، ۲۲، ۵۶، ۵۹، ۶۰، ۶۴، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۱
سلع (کوه) -۱۲-
سلماس - ۹۱، ۹۷، ۱۱۷
سلنگا؟ - ۱۱
سمرقند - ۹۰
سمره (= همای، گلپایگان)-۷۵
سمسا (ح: سمسها، سهما، سمیا) - ۷۸
سمسون - ۱۱۲
سمنارت (ح: تمنارت، سمناورد، همسارت، تمیارت، سمنات)- ۵۵ رجوع به همسار شود.
سمنان - ۹، ۲۰۰
سمنجان - ۱۹۱
سمیران(ح: شیمران)(قلعه یی در ایراهستان)-۱۵۰، ۱۶۰
سمیرة (دیه) - ۱۵
سمیرم (ح: شمرم) -۱۵۴
سناباد - ۱۸۵
سنجار - ۱۲۳
سنجاران - ۸۶
سنجان (= سنگان) - ۱۸۵، ۱۸۹
سنجبد - ۹۳
سند - ۲۰، ۲۲، ۱۶۴
سنقرآباد - ۶۹
سنقر(مسجد) - ۱۳۸
سنگان (= سنجان) - ۱۸۹ح
سنگ برسنگ (گریوه) - ۱۰۳
سنوریه؟ -۱۱
سنبج (ح: سنیج) -۱۷۳ح
سورماری(ح: سوزماری، سوماری، شوماری) - ۱۰۲
سووی حصار (ح: سعری حصار، سعر محصار، شهری، شعری) - ۲، ۱۱۶
سوس (= عروج) -۷۸، ۷۸ح
سوس - ۱۱۷ح
سوس - ۱۳۳ (رجوع به سوسن شود).
سوسن - ۱۳۳ح
سوق الامیر (= فناخسروگرد)-۱۳۷
سوق ثمانین - ۱۲۴

سومیقان (ح : سوسقان ، سوشعان ،سوبیغان ، سومغان سیونعقان ، سونیقان ، سومقان ، سوسبان،) (= آق خواجه) - ٦٤، ١٧٣
سومنات - ١٠
سهاره(ح: شهاره، نهاره، مهاده، شهاده،سهارت ساره) (قلعه) -١٦٠
سهرورد - ٦٩
سه‌گنبذان - ١٤٤، ١٥٨
سهند - ٩١، ٩١ح، ٩٩، ١٠٠ (کوه...)-٨٧، ٨٩
سیاران - ٨٩- رجوع به‌سیاوان شود .
سیاوان - ٨٩ح
سیالة ؟ - ١٦
سیاه‌دهان - ٦٤
سیاه رستاق - ١٩٧، ١٩٨ح
سیاهرود - ١٧٤
سیراف - ١٤٠
سیرجان - ١٧١
سیردان - ٧١
سیس - ٢٢، ١٠٩، ١١٧
سبس - ٩٠
سیستان - ٦١ح، ١٧٣، ١٧٤، ١٨٠
سیف‌آباد - ٨٢
سیکان (ح : ارنکان، شکان، اوشکان ، سکان) (مرغزار) - ١٦٢
سیلاخور - ٧٩ح
سیلوان - ١٢٢
سیمسخت(ح: سیسحت، سیمخت، سلحت،سلیحت، سبحت ،نیل‌سحت) -١٥٤
سینا(کوهی درآذربایجان) -٨٥
سینیز - ١٥٧
سیواس - ٩ح، ١٠٩

ش

شابران - ١٠٧
شاپور خواست - ٧٩ح
شاپور خوره (خره) - ١٣٣، ١٣٦، ١٥٠
شاخن - ١٧٧
شاد آباد - ٨٩
شادار (= انار) -٩٥
شاد شاپور (= قزوین) - ٦١
شاد فیروز (= انار)-٩٥
شادباخ - ١٨٢
شارخت (ح: شارخ) - ١٧٧
شافجرد (ح: سانحرد) - ١٣٣
شال - ٦٤
شال - ٩٤
شام - ٤، ٥، ٧، ١١، ١٦، ١٧، ١٩، ٢٢، ٢٣، ١٠٩، ١١٥، ١١٧، ١٢٠، ١٢٣، (دریا ...) - ٢١
شام (= شنب غازان) - ٨٧، ٨٩
شامی (رکن) - ٥
شاهرود (رودخانه) - ٦٦، ١٩٨
شاهرود - ٩٤
شبانکاره -٩ح ، ٢٣ ، ٦١ح ، ١٣٦ ، ١٤٩ ، ١٦٧، ١٧٠
شبدبهر(ح:شیدی نهر،شیدی،سید بهر، شید بهر)- ٨٣
شبدیز (صفه) - ١٢٩
شبستر - ٩٠
شبورقان(شبرقان،شبورغان) - ١٩١، ١٩٤ح ١٩٥، ١٩٥ح.
شراه بالا - ٨٠ح
شراه پائین - ٨٠ح
شرائین - ٨٠

شرزورلره (ح: شرووزلره، شروخرد، شروزلر) - ۷۱
شرفاباد - ٦٤
شروان - ۹ح، ٦۱ح، ۸۷، ۱۰٦، ۲۰۳
ششتر - (= شستر، شوستر) - ۱۳۰ح
شش کیلان (= ششکلان) - ۸۷، ۸۷ح
شط العرب - ٤۰
شعب بوان - ۹۰، ۱٥٤، ۱٥٥، ۱٦۳ ورجوع به بوان شود.
شفت - ۲۰۳
شقان - ۱۸٥
شق رودبار (ح: سق رودبار) - ۱٥۰
شکسته (قلعه) - ۱٤٤، ۱٥۸
شلم - ۱۱۹
شماخی - ۱۰٦
شمشاط - ۱۱۲
شمیران (قلعه) - ۷۱
شمیرم (ح: سرم، شموم) - ٦۹
شمیرم (قلعه) - ۱۸۷
شند - ۷۱ ورجوع به شندستان شود.
شندر - ٥۸ ورجوع به شننشت وشنده شود.
شندستان - ۷۱ح
شنده - ٥۸ح
شننشت - ٥۸ح
شنکوان (ح: شتکران، شکتوان، سنکوان، سکیوان شکون، سکوان، سسکوان) (قلعه) - ۱٤٤، ۱٥۸
شورزد (ح: شورزه) - ۷۱ ورجوع به شورزگاه شود.
شورزگاه - ۷۱ ح
شوشتر - ۹ (آب ...) - ۱۳۰
شولستان - ۷۷
شولکستان - ۱٤۹
شومان - ۱۹۲
شهرآباد - ۱۹۹
شهرآبان - ٤٥ح. ورجوع به آبان شود.
شهربابك - ۱۷۱
شهرزور - ۹ح، ٦۱ح
شهرستان (= شهرنواصفهان) - ٥٤
شهرستانك - ٦٤
شهرستانه - ۸۰
شهر فیروزان - ٥٦، ٥٦ح ورجوع به فیروزان شود.
شهرنواصفهان (= شهرستان) - ٥٤
شهره (ح: شهر) - ۱۱۲
شهریار (فول، پل) - ۱٦۱
شهین (= زنجان) - ٦۷
شیخ البلاد - ٥۷
شیدان (مرغزار) - ۱٦۲
شیراز (= قبة الاسلام) - ۹ح، ۱۰، ۳۹، ٦۱، ٦۱ح، ۱۳۱، ۱۳٦، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱٤۳، ۱٥۳، ۱٥۳ح، ۱٥۹، ۱٦۲
شیرجانی (ح: سرحابی) (باغ) - ۱۷۰
شیروان - ۲۳، ۱۰۳، ۱۰٤، ۱۰٦ح، ۲۰۳ح

ص

صاحب آباد - ٦۲
صاهك - ۱٤۸
صاین قلعه (= قهود) - ۷۰
صدوبن ؟ - ٤٥
صرام (= چرام) - ۱٥٤ح
صغانیان - ۱۰، ۲۲
صفا (باب) - ٥ (کوه...) - ۲، ۷
صفاهان - ۱۰٥
صفین - ۱۲۲
صقلاب - ۱۱، ۱۹
صلاح الدین (رباط) - ۱٦۱

صمکان (= ریزه)- ۱۴۱،۱۴۱ح

صنعاء - ۱۱

صور (رود) - ۱۲۵، ۱۲۵ح

صوفیان - ۹۰

صیمره - ۷۹

صین - ۱۰، ۱۹

ط

طاب (رود) - ۱۵۵

طابق (۱)-۴۵

طایف - ۲، ۵، ۱۱، ۱۵

طارم - ۶۰

طارم سفلی - ۷۱

طارم علیا - ۷۱

طارمین- ۶۷، ۷۰، ۷۱، ۷۳

طاق - ۸۶

طالش - ۹۶

طالقان - ۷۱، ۷۲، ۷۳

طالقان - ۱۹۲

طبرستان - ۱۳، ۱۸۱، ۲۰۰، ۲۰۳

طبرك (قلعه) - ۵۷، ۵۹ح

طبس - ۱۷۸ح

طبس گیلکی - ۱۷۳، ۱۷۸

طبس مسینان - ۱۷۷

طبشکری (ح: طبلشکری) -۸۱

طخارستان - ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲

طرابلس-۱۱ح

طرازك (ح طرارك)(= افروشه)- ۱۳۳

طراز ناهید - ۶۸ح

طربزون (ح: طرون، برطرون،طیرزن) -۱۱۷

طریثیت (۲) - ۱۷۹

طرخوران - ۷۵

طروجرد (ح: طحرود، طروجرد، طجرود) - ۶۸، ۶۸ح

طریق خراسان - ۴۵

طسوج (یاتسوج) - ۹۲

طلیطله - ۱۱ح

طمیرخان (ح : طیم‌خان ، طغوان ، طهرجان ، طمرجان) (دیه) - ۱۶۱

طوالش - ۶۵، ۹۶، ۲۰۲

طور - ۵۴

طوزآغاج - ۱۱۶

طوس - ۱۰۵، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۵

طهران (ازتوابع اصفهان) - ۵۴

طهران - ۵۸، ۵۹

طریز ناهید - ۶۸ و رجوع به طراز ناهید شود.

طیسفون - ۴۶

طیفور (ح : طیفور ، طبتور ، طبنور ، طنبور) (قلعه) - ۱۵۶

ع

عادی ؟ - ۱۵

عانه - ۳۷ح، ۴۵

عایشه (مسجد) - ۸

عبادان - ۲۱، ۲۲، ۲۹، ۴۰

عبدالمؤمن (بلاد) - ۱۱

عتیق (جامع کرمان) - ۱۷۰

عدن- ۱۱

عراق عجم - ۹ح، ۵۱، ۵۲، ۵۶، ۶۰، ۶۵، ۸۵، ۱۰۷، ۱۲۷، ۱۳۶، ۱۴۸، ۱۷۰، ۲۰۰، ۲۰۲

عراق عرب - ۵، ۲۹، ۳۰، ۳۴، ۳۷، ۳۸، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۶، ۴۹، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۳۰

عراقی (رکن) - ۵، ۶، ۹

(۱) صحیح کلمه طابث است (معجم البلدان).

(۲) طرثیث درمتن کتاب غلط چاپ‌شده‌است .

عراقین - ۲۳
عربة - ۱۵
عرفات (کوه) - ۸
عرفة (بطن) - ۸
عروج (= سوس) - ۷۸
عروه - ۷۸ح، ورجوع به عروج شود.
عسکرمکرم - ۱۳۳
عسکرالمعتصم - ۴۵ ح
عقر - ۱۲۴
عکبرا (ح: عسکره، عکوه، عکیره) - ۴۵ ورجوع به عسکرالمعتصم شود.
علم - ۹۹ ح
علیاباد - ۵۸
عمادیه - ۱۲۴
عمان - ۱۱، ۱۶۴، (دریا...) - ۱۷۳
عموریه (= انکوریه) - ۱۱۲
عین - ۱۱۹

غ

غابه - ۱۶۵
غار - ۵۸
غراب - ۱۶
غرجه (ح: غورچه) - ۱۹۰
غروی (مشهد) (= قبرامیرالمؤمنین ع) - ۳۲
غزنه - ۱۷۳، ۱۷۹ح
غزنین - ۱۷۹
غزوان (کوه) - ۲
غندجان - ۱۵۴، ۱۵۴ح، ۱۶۰
غور - ۱۸۷، ۱۹۰
غوطهٔ دمشق - ۹۰، ۱۵۵، ۱۶۳

ف

فارس - ۹ح، ۱۷، ۲۳، ۵۱، ۵۶، ۵۶ح، ۶۱ح، ۸۳، ۹۵ح، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷، (دریا...) - ۲۳، ۲۹، ۱۳۶، ۱۵۶، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۷۲ (شهر...) - ۱۳۷
فارس (= قصبهٔ دشت بیاض) - ۱۷۶
فارسچین - ۶۴
فارفاآن - ۵۲، ۵۵ح
فارفان (= فارفاآن) - ۵۵ح
فاروق - ۱۴۸
فاریاب - ۱۹۱، ۱۹۲
فامره (ح: فاوین، فامرین، فزین، فاحره) - ۸۱
فامنین - ۸۰ح
فامیتی (ح: فامین، ماسین، فامسی، فارمنین، فامیستی، فامتین) - ۸۰ ورجوع به فامنین شود.
فخرآباد - ۸۰
فدک - ۱۵
فرات - ۳۱، ۳۵، ۳۸، ۴۲، ۴۵، ۴۸، ۴۹، ۱۱۰، ۱۲۱ح، ۱۲۳، ۱۲۵
فراعنه (ده) - ۱۴۶
فراوه - ۱۸۶
فراهان - ۷۵
فرخار - ۱۰
فردوس (قلعه) - ۷۱
فرزك (ح: فرزیل) - ۱۵۶
فرزین (قلعه) - ۷۶
فروق - ۱۶۵
فریبرز - ۹۲
فرنگ - ۱۱، ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۱۱۵
فروکه (ح: فروط، قروط، قرود) - ۸۱
فریم - ۲۰۱
فریواد (ح: کریواد، قریواد) - ۸۰
فریومد - ۱۸۴

فسا (= ساسان)- ۱۴۳، ۱۵۰، ۱۶۸ (دروازهٔ ...) - ۱۳۷
فساران - ۵۵
فسقندیس - ۹۰
فشابویه- ۵۸
فشارود (ح: قبارود، فشاورد، نشاورد)-۱۷۷
فغان (ح: فعان) - ۱۰۲
فلسطین- ۱۶
فم - ۷۵
فناخسروکرد (= سوق‌الامیر) (قصبه)-۱۳۷
فوشنج- ۱۸۸، ۱۸۸ح
فولا (ح: قولاسر ، قولاد ، نهر فولاد ، قولا)- ۸۳
فومن- ۲۰۲، ۲۰۳
فید (قلعه) - ۱۵
فیروز- ۱۰۶ ورجوع به فیروزآباد شود.
فیروزآباد- ۱۰۶ رجوع به فیروزشود .
فیروزآباد (درطارم)- ۷۱
فیروزآباد (در فارس) - ۹۳ - ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۶۰
فیروزان - ۵۸
فیروزان -۵۲ ، ۵۶ و رجوع به شهر فیروزان شود .
فیروزبدان (ح: فیروزبران) (= فیروز رام) ۵۸، ۵۸ح
فیروز بهرام - ۵۸
فیروزرام (= فیروزبدان) - ۵۸، ۵۸ح
فیروزکوه - ۱۷۹ح، ۲۰۱
فیروزکوه - ۱۷۹
فیزادان (ح : فرادان، قبراوان، فیراوان ، فزادان)- ۵۵
فین - ۷۴

ق

قادسیه- ۲۹، ۴۶
قاسماباد - ۸۰
قالانیقوس(۱) (= رقه) - ۱۲۲
قالی- ۱۴۷ (مرغزار) (ح: فالی، فول)- ۱۴۷، ۱۶۳
قالیقلا - ۱۱۲
قاین- ۹، ۱۷۴، ۱۷۸
قبادخوره- ۱۳۶، ۱۵۵، ۱۶۶
قبادق (= قپادق) - ۱۱۳ح، ۱۱۶ح
قباد (نخلستان)- ۱۵
قبادیان (= قوادیان)- ۱۹۲ح
قبان (کوه)- ۱۰۲
قبجاق (دشت) (= خزر)- ۱۱، ۲۲
قبرس- ۱۱۷
قبله - ۱۰۶
قپادق (= قبادق)- ۱۱۳، ۱۱۶
قدس (زمین) - ۱۶ (کوه ...)- ۴۷
قراباغ- ۶۱، ۶۱ح
قراحصار- ۱۱۳
قراحصار لیمونیه (ح: لیلعوبیه، لعوبه)-۱۱۳
قراحصار بواسی (ح: ... نواس)- ۱۱۳
قرامان- ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۵ح
قرص - ۱۰۸
قرطبه- ۱۱
قرغیز- ۱۱
قرقیسیاء - ۱۲۴
قرقسین - ۶۴
قرماسین (ح: قرماشین) (= کرمانشاهان) - ۱۲۸ ورجوع به قرمیسین شود .
قرمیسین - ۱۲۸
قرن- ۵

(۱) درمعجم البلدان : کالینکوس .

قرن المنازل- ٥ح
قرنین - ١٨٠
قزل اوزن - ٩٩
قزوین- ٩ح، ٢٧، ٥٤، ٥٦، ٥٩، ٦٠، ٦٠ح،
٦١، ٦٢، ٦٣، ٦٤، ٦٤ ح، ٦٦، ٧١،
٧٣، ٧٤، ٩٢ح، ٩٩ح، ١٧٣
قسطمونیه (ح: قسموسه)- ١١٣
قسطنطنیه (بحر)- ١١٦
قصار (بند) - ١٤٨
قصران - ٥٨
قصراللصوص (= کنگور)- ١٢٩
قصرشیرین - ٤٥
قطرویه - ١٤٨ح
قطره (= قطرویه)- ١٤٨
قطیف- ١٦٥
قعیقعان (کوه)- ١، ٣، ٧،
قلات (یاغلات) - ٧١
قلات بندر (قنات) (= کت‌سعدی)- ١٣٨
قلتوق - ٧٠ح
قلعه - ٨٦
قلعه دره - ١٧٨
قلعه طاق - ١٧٩
قلعه‌کوه - ١٧٠
قلوذیه - ١١٥
قلونیه- ١١٦
قم - ٩، ٥١، ٥٦، ٦٠، ٦٩، ٧٣، ٧٥،
١٧٣
قمشه (یاقومشه) - ٥٦ح، ١٣٦، ١٤٨
قمصر - ٧٤، ٧٤ح
قندهار - ١٠
قنوج - ١٠
قوادیان (= قبادیان) - ١٩٢، ١٩٢ح
قواق (ح= فراق،قراق) - ١١٦، ١١٦ح
قوچ آغاز (١) - ٥٨
قورتان - ٥٤ح
قرطان (یا قورطان) - ٥٤، ٥٥ ورجوع به
قرتاق شود
قوسان(ح:قوران) - ٤٦، ٤٦ح
قوسین ؟- ٥٨
قوش حصار - ١١٦
قول (ح : قولی ،فول ، قول ، طول) - ٩٤ و
رجوع به تیل شود .
قولان - ١٠١
قولنجان (ح: فولجان) - ١٤٨
قومس - ٢٣، ٥١، ٦١، ١٧٣، ١٨١، ٢٠٠،
٢٠١
قومنات (ح= : فرمنات ، قومیات) -١١٣
قونیه - ٩ح، ٢١، ١١١، ١١٣، ١١٦
قوه(ح= فوه) (حصن)-١١٦، ١١٦ح
قوهه (یاقوهد) - ٥٨، ٥٨ح، ٥٩
قها - ٥٨
قهاب - ٥٥
قهاب رستاق -٢٠١
قهپایه - ٧٢
قهجاورستان - ٥٥
قهدربجان -٥٥
قهرود -٧٤
قهستان -٩ح، ٢٣، ٦١ح، ١٤٤، ١٧٠، ١٧٣،
١٧٤، ١٧٤ح، ١٧٥، ١٧٨، ١٨١(ده...)
١٤٦
قهود (= صاین قلعه) - ٧٠
قیرشهر (ح : قیرسهر) - ١١٦
قیروان - ١١
قیس - رجوع به قیش شود .

(١) شاید : قوزآغاج ؟

قیساریه -(= قیصریه) ۱۱۴ح
قیش(یاقیس)(= کیش)-۹ح،۲۳،۸۹ح،۱۳۶،
۱۳۶ح، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۶۴،۱۶۴ح
قیصریه - ۱۱۳، ۱۱۴ح
قیلغ بالغ (ح: قتلغ بالغ،صلغ بالغ) -۶۸

ک

کاب -۱۱۴
کابل - ۱۰، ۲۲،۱۷۴
کاج -۵۵
کارجی (= کارزی) - ۱۸۴ح
کارخانه (= اجنان)-۱۰۲!
کارزی(= کارجی)-۱۸۴
کارزین - ۱۴۲، ۱۴۳
کارزین(قلعه) - ۱۶۱
کاریان - ۱۴۲
کاریز(= کاریزه)-۱۸۸، ۱۸۸ ح
کاریزه(= کاریز)-۱۸۸ ح
کازرون -۹ح،۱۵۰،۱۵۱،۱۶۳،(دروازه ..)-
۱۳۵
کاسوا - ۶۸ح
کاسواه - ۶۸ ورجوع به کاسوا شود .
کاسهٔ فرعون - ۴۴
کاشان - ۹، ۵۶، ۶۰، ۷۳، ۷۴، ۷۵،۷۵ح
۱۷۳
کاغذکنان - ۷۲، ۷۲ح
کالان(ح کلالان،لالان) (مرغزار) -۱۶۳
کالف - ۱۹۲
کالون(ح :کالو)-۱۸۸
کامفیروز -۱۴۸ (مرغزار...) - ۱۶۳
کاول - ۱۷۳
کبریت(قلعه) - ۷۹ح
کبرین(ح: کبرب ، کوند، کستری، کبرتن)-۱۴۳
۱۴۳ح ،۱۴۴ (رجوع به کبری در کتاب
فارسنامهٔ ناصری شود) .
کبود؟ - ۱۱۹ ، ۱۱۹ح
کبودجامه - ۱۹۹
کت سعدی(= قلات بندر) -۱۳۸
کجاباد(ح : لاکجاباد) - ۹۰
کجوجان - ۸۹
کجیل (شاید: کجل)-۸۹
کران - ۵۲، ۱۴۲
کر - ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸ ، ۱۳۰ ،
۱۴۷، ۱۴۸، ۱۶۳
کرارج - ۵۵
کربال(علیاوسفلی) - ۱۴۸
کربلا - ۳۳
کرج - ۵۶،۷۶
کرج - ۷۲
کرجیان(ح: کوجستان، کوخبان، کرجبان) -۲۰۴
۲۰۴ح
کرخ(دیه) - ۳۴ (محله...) - ۳۵
کردار کان (ح : که ارکان ، که وارکان ،
کوروارکان)- ۷۷ ورجوع به لردگان شود.
کردستان- ۹ح، ۲۳، ۲۹، ۵۱، ۶۱، ۶۱ح، ۸۵،
۹۷، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۷، ۱۳۰
کرزان رود- ۸۲
کرکر- (ح: کرکز) - ۱۰۲ ورجوع به کرنی یا
کرکسه شود .
کرکسر- ۱۰۲ ح
کرکهیریه (ح کرکهر، کرکهربد، که کهریه) -
۸۱
کرم(۱)- ۱۶۸
کرمان- ۹ح، ۲۳،۶۱، ۶۱ح، ۱۶۷، ۱۶۸،
۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۳ح
کرمانشاه- ۱۲۸ح، و رجوع به کرمانشاهان
شود .

(۱) درفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۷: تنگ کرم

کرمانشاهان (= قرمیسین)- ۱۲۸
کرملیس- ۱۲٤
کرند - ۱۲۹
کرنی- ۱۰۲ح
کسری (ایوان ، بارگاه)- ۴۷، ۸۷
کستعی (ح: کسنغی، کسقی ، کستقی) - ۱۱٦
کشمر- ۱٤٦(۱)، ۱۷۵
کشمیر- ۱۰، ۱۷۵ح
کعبه- ۱، ۲، ۳، ٤، ۵، ٦، ۷، ۸، ۹، ۲۳، ۲۷، ۳۳، ۳۹، ۱۱۰
کلات - ۱۸٦
کلار - ۱٤۹
کلاله - ۹٦
کلج- ۷۱
کلفیر- ۹۵ ح
کلنجین (ح: کلحین، کلبخین، کلنجیس، کلچین)- ۸۱
کلور - ۹٤
کلیبر- ۹٤، ۹٦
کلیشار- ۵۵
کماخ (= کمخ)- ۱۱٤، ۱۱٤ح
کمارج - ۱۵۳
کمخ (= کماخ) - ۱۱٤ح
کمرت- ۷۷
کمندان - ۵۵
کمین- ۱٤۸(مرغزار ...) - ۱٤۳
کن - ۷۲
کندرود - ۸۹
کنعان - ۱٦
کنگور (= قصراللصوص)- ۱۲۹
کوار- ۱۳۹، ۱٤۲، ۱٦۲
کوانق- ۹٦ح
کوانی (ح:کوالی، کوافی) - ۹٦ ورجوع به کوانق شود.
کوبنجان - ۱٤۰
کوتم - ۲۰۳
کوچصفهان- ۲۰۳
کوردشت - ۱۰۱
کورشت- ۷۹
کورد (= کورده)- ۱٤۹
کورده- ۱٤۹ح
گوره‌رود - ۱۵۰
کوزه کنان- ۹۰
کوسوی (ح: کوی، موی، کرسوی، کوسویه)- ۱۸۸
کوشك - ۵۲، ۵۸
کوشك (ح: کوسك)- ۱۷ ورجوع به کورش شود.
کوشك باغ- ۸۰
کوشك زر (یا کوشك زرد)- ۱٤۹، ۱٤۹ح
کوفه- ۹، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۷، ٤۲، ٥٤
کوك (ح: کول) - ۱۱۵
کولکو (رود)- ۱۲۹
کوله (ح: کوکه) (قلعه)- ۱۱٤
کومجان (ح. کرمجان، کوجهان)- ۸۱ ورجوع به کوملاذ شود.
کوملاذ- ۸۱ح
کوهان - ۵۵
کوه غناباد (ح: عتاب آباد، عماباد، کوغیاباد)- ۱۸۸
کوه نقره- ۱۸۸
کهبنان (ح: کهسنان)- ۱۷۳
کهران (قلعه)- ۹۵
کهرجان- ۱٤۳
کهگیلویه- ۱۵۲ح
کهندان؟ - ٦۸
کیتو (مرغزار)- ۷٦

(۱) دراین مورد بغلط کشمیر چاپ شده‌است . اصلاح فرمائید.

کیخسرو (چشمه) - ۷۶
کیرو بقیح(ح: کیرو نفح، کرو تنیح، کیرو تفسح،
کیزو تفیح، کیزو نتح) - ۱۱۵
کیش (= قیس)- ۱۶۴ح
کیلین؟ - ۵۸
کیماك - ۱۰
کیوی - ۹۳

گ

گاو باری (صحرا)- ۱۰۴
گاوخانی - ۵۳
گاو دول- ۹۹
گاوماها (یاگاوماسا ، گاوماهیا)- ۶۵
گدوك- ۱۱۶
گرباذگان- ۷۵ح
گرجستان- ۹ح، ۲۳ ، ۶۱ح ، ۸۵ ، ۱۰۸ ،
۱۰۸ح، ۱۰۹
گردآباد(مداین) - ۴۶
گرداباد (ح: گردباد) - ۸۰
گردکوه - ۲۰۱
گرد لاخ (ح: کزوملاخ)- ۷۹
گرگان - ۲۰۳
گرمرود (ح: گرهرود) -۷۶، ۹۷ح ،۹۹
گره (=جره، اشفایقان)- ۱۵۳
گسکر (یاگسکرات) - ۲۰۳، ۲۰۳ح
گشتاسفی- ۹ح، ۲۳، ۱۰۶، ۱۰۷
گلبادگان - ۷۵
گلچین (ح: کالچین) - ۷۱
گلهار (ح: گلما)- ۷۱
گنابد - ۱۷۶
گنبد ملغان (ح: گنبد لمغان)- ۱۶۱ و رجوع
به جنبدملغان شود.
گنبه (= جنابا)- ۱۵۷
گنجه - ۱۷۶
گنگ دژ - ۳۹
گواشیر- ۶۱، ۱۷۰، ۱۷۱
گور سرخ - ۱۹۸
گوبان (۱) - ۵۵
گیلان - ۱۹۹
گیلان فضلون (ح: گلان‌فضلون، کلمان‌فصلمون،
کیلان فضلون، کیلان تیصلویه)- ۹۶
گیلوان - ۹۴

ل

لار - ۱۶۹
لاغر- ۱۴۳
لاکدرج- ۹۰
لالجین- ۸۰
لانجانرود- ۸۲
لاهجان- ۶۱، ۶۱ح، ۲۰۴ به لاهیجان‌شود .
لاهیجان- ۲۰۲، ۲۰۲ح، ۲۰۴
لب (ح: لالحب)- ۱۸۸، ۱۸۸ح
لحسا- ۱۶۰
لحف (= بندینجین، بندبیان)-۴۱
لر بزرگ (= بختیاری) - ۵۶ ، ۶۵ح ، ۷۷ ،
۷۷ح
لردگان (یالوردگان)- ۵۶، ۵۶ح ، ۷۷ ح ،
۷۸
لرستان - ۷۸ ح، ۱۳۰، ۱۳۶، ۱۵۲، ۱۵۴
لرکوچك (= لرستان) - ۵۶، ۶۰ح ، ۷۸ ،
۷۸ح
لشکر (=عسکر مکرم)- ۱۳۴
لنبسر - ۶۶
لنجان - ۵۵
لوبیه - ۲۰

(۱) شاید : گورتان .

لؤلؤة - ۱۱۵
لیدن- ۱۹۱ح
لیلان - ۱۰۰ح

م

مابین بره (ح: مابین برده)- ۶۵
ماجلو (ح: باجلو، یاجلو)- ۸۱
ماچین- ۱۰، ۲۰، ۱۹، ۴۰
مادرسلیمان (گور) - ۱۶۳
مادوگاو (ح: باورکا، ناروکار، مادرکان) - ۹۱
ماربانان- ۵۴
ماربین- ۵۴
ماردین - ۱۲۴، ۱۲۵
مارمهان (ح: مارفهان، مادجهان، مارنجان) - ۸۰
مارین (ح: ماقزبن، مارنین، دیه ماربن، دیه ماده، دیه قزوین، دیه ساده، مامزبن، زنازین، مامجین، یارین، مامرین)- ۶۴
مازندران- ۹ح، ۲۳، ۶۱، ۱۷۹ ح، ۱۸۱، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲ (بحر ...) - ۲۳
ماستر - ۷۶
ماکویه - ۱۰۲
ماکیر (ح: مانکره) (قلعه)- ۷۹ح
مالان (قصبه)- ۱۸۸
ماندستان (ح: بایدستان)- ۱۴۳
ماوبالق (= ماووبالیغ)- ۱۹۱
ماوراء النهر - ۱۰، ۲۲، ۱۷۴
ماوشان- ۸۰
ماوشانرود- ۸۰، ۹۰
ماووبالیغ- ۱۹۱ح
ماهلویه (بحیره) (ظ: مهارلو)-۱۳۸، ۱۳۸ح
مامحست (ح: یامحست) (قلعه)- ۷۷ح
مایدشت- ۱۲۹
مایرود (مارود، مانرود، بیرون، مابرود، مارو)- ۷۸، ۷۹ح
مایین (ح: مابین، مانین) (قصبه) - ۱۴۸، ۱۴۸ح، ۱۴۹، ۱۴۹ح (گربوه)- ۱۴۹
مبارکاباد- ۶۲
مجاهدآباد (قلعه)- ۱۷۵
مجمع البحرین - ۱۰۳، ۱۰۴
مجین (ح: بنحین، پنحین)- ۱۰، ۱۰ح
محسر (بطن)- ۸
محمدبن یوسف (دار)- ۷
محمودآباد - ۱۰۴
محول - ۴۶
مخور - ۸۳ح
مداین (گرد آباد) - ۳۷، ۴۳، ۴۶، ۴۷، ۴۸: ۶۲، ۸۷، ۱۲۸
مدویش(ح: مدیش، مردیش)-۲۱
مدینه - ۴، ۸، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۵۴
مدینة السلام - ۳۴، ۳۴ح
مدینهٔ موسی - ۶۲
مراغه - ۸۵، ۹۱، ۹۹، ۱۰۰
مراودین (ح:مرادومن، هرادوهن، هرادوین)- ۷۷
مرج شیدان -۱۵۵ورجوع به‌شیدان شود.
مرجمنان (ح: مرجمتان،هرجمنان،مرخمیان)-۷۳ و رجوع به مرجنی شود.
مرجنی؟ - ۵۸، ۷۳ح
مردانقم - ۹۶، ۱۰۱
مرسان (ح: مرینان، جرینان) - ۱۸۶
مرق - ۶۸، ۶۹
مرك - ۶۴
مرند - ۹۱، ۱۰۰، ۱۰۱
مرو - ۹، ۹ح، ۵۱ح، ۶۱، ۱۰۵، ۱۸۲، ۱۹۳

۱۹۴ ، (قلعه) ۷۸ ح
مرورود - ۱۹۳ ، ۱۹۵
مرودشت - ۱۴۵ ، ۱۴۷ح
مروست - ۱۴۷
مروشاهجان - ۱۹۳ رجوع به‌مرو شود .
مروه (کوه) ۲، ۷
مزدقان - ۶۸، ۸۲، ۸۳
مزدلفه - ۲، ۸
مستنصریه -۳۶
مسجدالحرام - ۱
مسرقان - ۱۳۴
مشعر الحرام - ۷
مشکان (مرغزار) - ۱۶۲، ۱۶۲ح
مشکین - ۹۱، ۹۴، ۱۰۳
مشهد طوس - ۱۸۵
مشهد کافی (ح: کوفی) (شکارگاه) - ۱۳۱
مص (ح: فیض) ۱۶۸
مصر - ۴، ۱۱، ۱۶، ۱۹ ، ۲۰، ۱۸۸
معبادیه (ح: بعبادیه، معمدی) - ۴۸ ، ۴۸ح
مغرب (بلاد) - ۱۱، ۱۷، ۱۹
مغولیه - ۷۲
مفازه (کویر) - ۲۳، ۵۱، ۶۱ح، ۷۵، ۲۰۰
مفسقة البلاد (= روم) - ۱۰۹
مکران - ۱۰ ، ۱۷، ۱۷۲، ۱۷۳
مکه - ۲، ۴، ۵، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱ ، ۱۲ ، ۱۴ح، ۱۶، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۲۷
مکیر(ح : مکس) - ۲۲
ملایر - ۸۳
ملطیه - ۱۱۵
ملقونیه - ۱۱۶
منازجرد - ۱۱۹
منصور آباد - ۲۰۱
منی- ۲ ، ۸ (کوه...) - ۲ (دره...) - ۷
موروستاق (ح : برمورستاق ، هوروستاق ، موروستان، بررود، برموساق ، بروموستان، روموستاق)- ۱۹۷ ، ۱۹۸ح
موسی (تپه) - ۱۶ (صخره) - ۱۰۴، ۱۰۶
موش - ۱۲۵
موصل - ۹ح : ۲۳، ۸۵، ۱۰۳، ۲۰۲
موغان - ۹ح ، ۲۳، ۸۵، ۱۰۳، ۲۰۲
موکله (ح: هوکله) - ۸۶
مؤمنا باد - ۱۷۹
موهو (ح: مرهو، هرهو، هرموز، سرهود) - ۱۴۳، ۱۴۳ح
مهرانرود- ۸۷: ۸۹، ۹۱
مهروبان - ۱۵۷
مهرود - ۴۵ ، ۴۵ح
مهنه - ۱۹۴
میافارقین - ۱۲۵، ۱۲۵ح
میانج - ۹۷ ح، ۹۹
میبد - ۸۴ ، ۸۴ح
میسان - ۴۰
میشکانات (ح: مسکانات، میشکان ، بیسکانات) - ۱۵۰، ۱۵۵ح ، ۱۶۸، ۱۶۸ح
میکال (ح: تنکال ، منکال) - ۱۷۵
میلاجرد - ۸۱
میلان - ۹۰، ۱۰۰ح
میمند- ۱۴۳، ۱۸۰
میمون دز - ۶۶

ن

ناحیه (نهر) .
نارمیان (ح : شارمیان ، سارمسان، ماومیان)- ۸۶ (دروازه...) - ۸۷ (محله ...)- ۸۷
ناصرة الجلیل- ۱۸
ناهلة(ح: نابله ، نایله، باهله، ناهلیه) - ۷ ، ۷ح
نای (قلعه) - ۱۹۶
نایه- ۶۸
نایین- ۵۶، ۸۴ح ، ۱۷۳

نجد - ۵، ۲۳، ۲۹

نجف- ۹، ۹ح

نجم آباد- ۶۹

نجم (قلعه)- ۱۲۲

نخجوان (= نقش‌جهان)- ۹۱، ۱۰۱ح، ۱۰۲

نرتوکه (قلعه)- ۱۸۸ح

نرجه - ۶۱

نرگس (مرغزار) - ۱۶۳

نرماشیر- ۱۷۲

نسبار (ح: نسازر، نسار، نساز) - ۷۱

نشابور- ۵۱ح رجوع به نیشابور شود .

نشناک (ح : استاک، اشاک، نشکنان ، اسناک، اشتاک، دزک)- ۱۵۸

نصیبین- ۱۲۵

نطنز- ۵۶، ۷۶ ، ۷۷

نظامیه (مدرسه)- ۳۶

نعمانیه- ۳۷، ۳۷ح، ۴۹

نقش جهان (= نخجوان)- ۱۰۲

نکسار (ح: نکیسار)- ۱۱۵ ، ۱۱۵ح

نکیدا - ۱۱۳، ۱۱۵

نمرة - ۱۵

نمسار (ح: بلبار، تیسان، تلبار، تیسامه)- ۸۱

نمیسود (ح: نمیور، نمی‌ور، تیمور، نیسمود) - ۷۶ رجوع به نیمور یاچیمه‌رود شود .

نوار (ح: نوادر، نوار) - ۸۱

نوبر- ۸۶

نوبران- ۶۸ح

نوبنجان- ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵

نوبندگان (= نوبنجان) - ۱۵۴

نوبه- ۱۱ح

نوذر (ح: نوبر، نویز)- ۶۸ ورجوع به نوبران شود .

نوذر (قلعه) - ۹۶

نورد - ۱۵۱

نورس(۱) - ۱۲۲

نوقان (ده) - ۱۸۵ح

نویده (ح: نودپ، بودن) (قصبه)- ۱۹۲

نه- ۱۷۳، ۱۸۲

نه‌شاپور (= نیشاپور، نیسابور) - ۱۸۲

نهاوند- ۵۶، ۶۰ح، ۸۲ح، ۸۳

نهرعیسی- ۳۵، ۴۶،۴۸، ۴۹

نهرملک- ۴۹

نهروان- ۳۴، ۳۷ح، ۴۶،۴۹، (آب...)۳۶، ۴۳، ۴۵، ۴۹

نیاستر- ۷۴

نیرت (ح: شرب)- ۲۱

نیریز- ۱۰، ۱۴۴؛ ۱۶۸

نیسر (ح: نیر، تستر)- ۲۰۴، ۲۰۴ح

نیشابور (نیسابور)- ۹، ۹ح، ۶۱، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۳

نیکسار (ح: یکفور، نکقوز)- ۳۲

نیل- ۳۷ح، ۴۹

نیلان (میلان، لیلان) - ۱۰۰

نیم ارداه (ح: تیم‌ارآده) (= شهرزور)- ۱۲۸

نیمروز- ۹ح ، ۶۱ح، ۱۷۴

نیم‌مردان - ۱۹۹

نیمور- ۷۵ ، ۷۶ح

نینوی- ۱۲۶

نیو (ح: هوردین ، هوری ، هودوین) - ۱۵۷

و

وادی القری- ۱۵

واسط- ۳۶، ۳۷،۴۳، ۴۹؛ ۴۹ح، ۵۰

واشجرد؟ - ۱۹۲

وان - ۱۱۹

وحیده - ۱۵

ورامین - ۵۶، ۵۹

(۱) صحیح کلمه بورس است .

وزنه - ۶۸

ورزنین ؟ - ۵۸

وسطان - ۱۱۹

وشاق (ح: وسق، وشق) - ۷۷، ۷۷ح

وفس - ۶۹

ولاسجرد (یاولاشجرد)- ۱۱۹، ۱۱۹ح

ولیان کوه - ۸۶، ۸۷، ۸۹

وینه - ۹۹ح

ه

هاشمیه (قصبه) - ۳۱

هجر - ۱۶۴، ۱۶۵

هرات (ح: هراه، هوان) (درفارس) - ۱۴۸، ۱۴۹

هرات- ۱۷۹، ۱۸۶، ۱۸۶ح، ۱۸۷، ۱۸۹ ورجوع به هری شود.

هرار ؟ - ۱۰۱

هردقان (ح : مزدقان، مردمان، هـزدقان، مردقان) - ۷۲

هرسین - ۱۲۹

هرم- ۱۴۲

هرماس (نهر)- ۱۲۵

هرمز (یاهرمز)-۹ح، ۱۰، ۲۳، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۳

هری- ۹ح، ۵۱ح، ۱۶۱، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۵ ورجوع به هرات شود.

هری رود- ۱۸۷، ۱۸۹

هزاردرخت- ۱۴۴

هزو (ح: مرو، مزو. شاید هرمز؟) - ۱۴۴، ۱۴۴ح، ۱۶۶

هشترود - ۹۹

هشت نوه- ۱۳۹ح

هشجین- ۹۳

هفدران - ۹۶ح

هفدوان (ح: هندوان)- ۹۶ ورجوع به هفدران شود.

هفشویه (ح: هفتشویه)- ۵۵

همجان (ح: نیمجان، ملجان، سرمان)- ۱۴۳، ۱۴۳ح

همدان- ۹، ۵۱، ۶۰، ۷۷ح، ۷۸ح، ۷۹، ۹۰

همسار- ۵۵ح ورجوع به سمنارت شود.

همشهره (=ابرشهره)- ۱۰۴

هند- ۱۰، ۲۰، ۲۳، ۴۰، ۵۳، ۱۲۹ (دریا...) - ۲۳

هند رود (ح: هنده رود، هفتده رود)-۸۲

هندویان (ح: هندیان، هندومان)- ۱۳۱

هندیجان - ۱۵۶

هنگماباد (ح: سنکاناباد، سکماباداد)- ۱۱۹، ۱۱۹ح

هوشیار- ۱۱۵

هول؟ - ۹۶

هیت- ۳۷ح، ۴۹، ۵۰

هیرک (ح: هرک، سیرک، ترک، میرک)- ۱۰۵، ۱۴۱

هیرمند- ۱۷۴، ۱۷۴ح

ی

یافت- ۹۶

یثرب- ۱۲

یزد- ۱۰، ۵۱، ۶۰، ۸۳، ۱۳۶، ۱۴۴، ۱۷۳، ۱۷۸

یزد خواست- ۱۴۹

یلقان بازار (ح: یلقون بازار، یلقان، یلقور، یلقون)- ۱۱۶

یلملم - ۴
یمانی (رکن) - ۵
یمن- ۴، ۶، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۹، ۲۰، ۱۶۵
ینبع - ۱۵
یورت (ح: تورت، بورب)- ۲۰، ۲۰ ح
یونان - ۱۱، ۲۰
یونس (مقام)- ۳۴
یهودیه- ۱۹۱
یهودیة الاصفهان - ۵۴

از مصحح کتاب حاضر

۱- **دیوان استاد منوچهری دامغانی**- باحواشی و تعلیقات و تراجم احوال و فهرست لغات (چاپ اول بسال ۱۳۲۶) (چاپ دوم قریب بانتشار).

۲- **دیوان استاد فرخی سیستانی** - باحواشی و تعلیقات و فهرست اعلام و لغات.

۳- **شاهنامهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی** - بر اساس چاپ ترنر ماکان و چاپهای مهم دیگر.

٤- **دیوان حکیم عنصری بلخی** - باحواشی و فهارس اعلام و لغات و مقابلهٔ نسخ معتبر (قریب بانتشار).

۵- **ترجمان القرآن** - شامل لغات قرآن کریم بامعانی فارسی آن: تألیف میرسید شریف جرجانی، ترتیب دادهٔ عادل بن علی، بضمیمهٔ فهرست الفبایی معانی و لغات فارسی.

٦- **سفرنامهٔ ناصرخسرو** - باحواشی و تعلیقات و فهارس اعلام و لغات.

۷- **گنج بازیافته** - (بخش نخست) مجموعهٔ احوال و اشعار: لبیبی، ابوشکور، دقیقی، ابوحنیفهٔ اسکافی، غضایری رازی، ابوالطیب مصعبی.

۸- **تذکرة الملوك** - در بارهٔ تشکیلات اداری و مشاغل و مناسب دوران صفوی. باحواشی وامعان نظر در کتاب **سازمان اداری حکومت صفویه** یا ترجمهٔ تعلیقات پرفسور مینورسکی بر تذکرة الملوك.

۹- **جشن سده** - باشرکت چندتن ازاعضاء انجمن ایران شناسی.

۱۰- **مجمع الفرس سروری کاشانی** (تحریر کامل)- بامقابلهٔ نسخ معتبر و حواشی و فهارس (زیر چاپ).

۱۱- **گنج بازیافته** (بخش دوم) - شامل احوال و اشعار: کسایی، شهید بلخی، رودکی، عسجدی و چندتن دیگر از شاعران بزرگ قرن چهارم و پنجم هجری (آمادهٔ چاپ).

۱۲- **السامی فی الاسامی** - تألیف میدانی. مهمترین لغت دستگاهی تازی بپارسی با مقابلهٔ اقدم نسخ و فهرست الفبایی لغات فارسی با معادل تازی آن (باشرکت یك تن از فضلاء) (قریب بانتشار).

۱۳- **کشف الایات قرآن کریم** - براساس کشف الایات فلوگل (قریب بانتشار).

۱٤- **فهرست اسماء اعلام و اماکن و کتب و قبایل تاریخ حبیب السیر** - (چاپ کتابخانهٔ خیام).

۱۵- **فرهنگ آنندراج** - (سه جلد انتشار یافته وسه جلد دیگر تحت طبع است).

۱٦- **لغت فرس اسدی طوسی** - باحواشی و تعلیقات و فهارس.

۱۷- **جامع التواریخ رشیدی** - (بخش اسماعیلیه).

۱۸- **نزهة القلوب** - حمدالله مستوفی.

۱۹- **غیاث اللغات** - باحواشی و فهارس.

۲۰- **سفرنامهٔ خوزستان** - (قریب بانتشار).

J. & K. UNIVERSITY LIB.
Acc No 46061
Date 30-3-63

Iranian Culture
And Literature
21

THE GEOGRAPHICAL PART
OF THE

NUZHAT-AL QULUB

Composed By

HAMD - ALLAH MUSTAWFI

OF QAZWIN

IN 740 (1340)

EDITED BY
MOHAMMAD DABIRSYAGHI

Tahoori
Publisher & Bookseler
Shah - Abad Avenue
TEHRAN
1958

THE JAMMU & KASHMIR UNIVER
LIBRARY.
DATE LOANED
Class No. ____ Book No. ____
Vol. ____ Copy ____
Accession No. ____

THE JAMMU & KASHMIR UNIVER.
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No. ______ Book No. ________

Vol. __________ Copy __________.

Accession No.____________________

Call No.........

Account No.........

Date..........................

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.